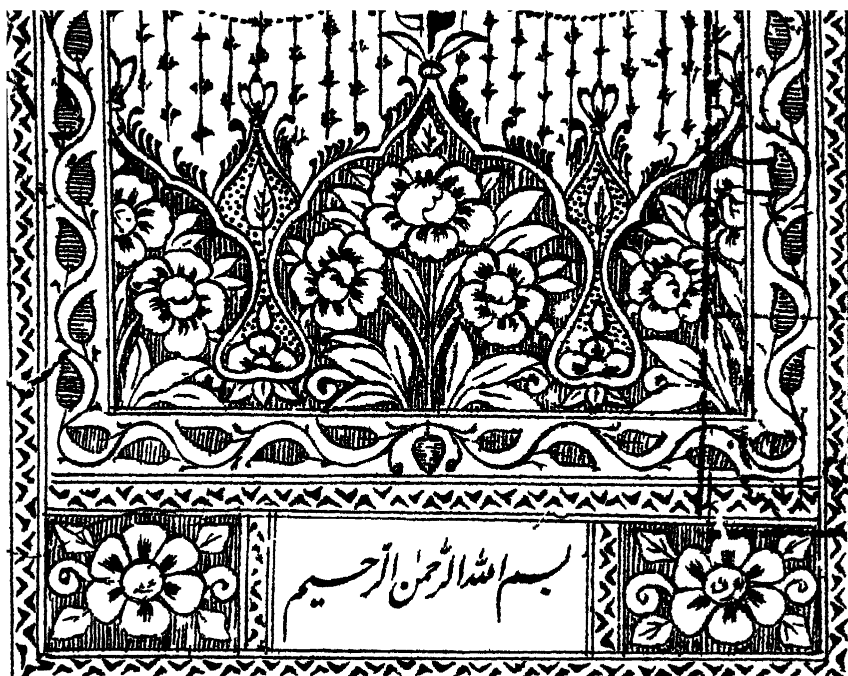
لنفسه ولمن سعی فی الدنیا والاخرة

[illegible]

در لودهی کلان بکارخانه حاجی ولی محمد طبع شد



فروغ بخش ظلمت شبرنگان کواکب الفاظ جلوهٔ شعشعهٔ مهر منیر حمد رفیع الشانیست که حصار رفعت آثار شهربند عالم
امکان بضیای جهان آرای مصابیح درخشان مرفوع گردانیده، و معمار خرد و بانی عقل را از ادراک رشتهٔ
راز اندازهٔ طول و عرضش بهره کشی رشتهٔ خام سری رسانیده، نوریکه از خورشید تا خفاش مشرق آفتاب
شهود اوست، و ابریکه از خار تا گل نم یافتهٔ آب جود او، حکیمیکه تردستی قدرت کامله باجتماع چهار اخشیجان
افتراق اَلضِّدَّانِ لَا یَجْتَمِعَانِ از میان برده، بدیعی که بابداع لبساط رنگ آمیزی هیولی از کارخانهٔ
صنعت دور کرده، جل جلاله و عم نواله، نفائس زین خیر دار الملک رحمت کبریائی نثار آستانهٔ تقدس نشانهٔ
آن تیج نوبت نواز یکتائی که منشی تقدیر فرمان ختم جلالت رسالت بنام همایونش مختوم فرموده، و علمدار
قضا لوای ایجاد ارض و سما در عرصهٔ ممکنات برسم والایش نصب نموده، تبارک الله مرسلیکه بی رشتهٔ انفاس
کرامت اساسش مجموعهٔ هدایت بشیرازه نرسیده، و تعالی الله پیغمبریکه بی شمع گوهر فیض آموزش فرق میان
کفر و ایمان روشن نگردید صلوات علیه و علی آله العظام واصحابه الکرام جمیع التسلیمات
کثیرا کثیرا اما بعد آستان گزین ایوان انکسار و کفش کن نشین منزل افتقار المستهام الی الله حامد الله

انظار المعی بعض آرای عقده کشایان رموز دقت و کاشفان اسرار حقیقت مشهود و محسوس میگردد که چون
هنگام تحلیل عقود معانی مخزن دقائق نکات معالی وقائع نعمت خان عالی باسترضای وامق عذرای دانش
و قیس لیلای بینش شرح دیده ساخ شفقتی چهره عرائس معانی نظرباز دل فدا ساز جمال بی زوال کواعب نکته
دانی رفیع الجاه منیع الشان **محمد قنبر علیخان بهادر** بعض مقدمات مبهمه و غوامض معضله زینت
پذیرفت مگر چون آیات متضمنه بکلک ناسخان از باب **یحرفون الکلم عن مواضعه** خبر میداد شرح
بتفسیر نموده همه تحریف و تصریف بپای صحت آورده مع شان نزول در تحت الذیل حواشی نگذاشتم
بعد ترتیب آن تنها امعان نظر و اشراف خرد بران سر کشید که هر آئینه بتصریف اوراق لیل و نهار بسیم حواشی
همرنگ سواد و بیاض لازم دفتر روزگار است اگر بطریق شرح روی تدوین بیند بسیار اصلح وقت
خواهد بود لاجرم همه را بحیز تدوین رسانیده موسوم به **شرح احدیه بر وقائع محمدیه** ساختم و عذر
سهو و خطا بر دل و دانش پسند ارباب عفو و عطا گذاشتم والله الموفق والمعین **وقائع اول محاصره**
قلعه دار الجهاد حیدر آباد بتاریخ چهاردهم شهر رجب المرجب سنه ۳۰ جلوس والا شان
وقائع جمع وقیعت بمعنی سرگذشت و در بعض کتب بجای لفظ وقائع روزنامچه آمده و روزنامچه مصغر روزنامه
و آن نامه باشد که هر چه از صبح تا شام نمایند در و نوشته باشند و چه برای تصغیر لیکن بهر حال مآل واحد
و چون اهالی قلعه حیدر آباد مذهب اثنا عشری داشتند و عالمگیر و لشکریانش بسبب شدت تعصب دین خود
هنگام تسخیر قلعه مذکور می گفتند که ما جهاد میکنیم لهذا حیدر آباد را دار الجهاد قرار داد و شهری که موسوم بحیدر آباد
باشد آن را دار الجهاد قرار دادن خالی از طعن دینداری نیست **هم دمیکه** مدرس کشاف صبح در صفحه
صدق و صفا چو قاضی بیضا تفسیر الشمس و ضحیها بخط شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت پیش
دم بمعنی نفس — اینجا ترک هنگام و اینان دم بنابر رعایت صنع است و پای درو ایمائی کشاف
لب — دم تفسیر که مصنف آن جار الله زمخشری است و زمخشر تفخیم بحیثیت بجوار رم و مدرس

کشاف صبح بطریق اضافت بیانیه همان صبح یا آنکه صبح که مدرس کشاف ست بطریق موصوف و صفت
بودن صبح حاجت شرح ندارد و اگر مدرس کشاف صبح بمعنی تقدیر الهی گفته آید نیز درست و جمله صبح اول
و ثانی مشد چبوتره و دالان و یکدره هر دو طرف دالان بیرون و خانقاه مشائخ وقت و بیضا نام
قریه از توابع شیراز که قاضی ناصر الدّین عمر و شافعی المذهب مصنف تفسیر بیضاوی از انجاست و تفسیر
بیضاوی مختصر کشاف زمخشری ست و نیز نام آفتاب و آیه مذکوره در سیپاره سی ام سوره و الشمس واقع است
ای قسم آفتاب و قسم روشنی آن چون بلند گردد و بموضع چاشت رسد یعنی هر گاه هنگام سحر خورشید بر آمد
گویا مدرس کشاف صبح تفسیر و الشمس نمود که خدا که قسم آفتاب و قسم روشنی او خورده همین ست مصرع و عابد
شب زنده دار ماه با سیمای پر نور و ضیا بر سجاده سپهر گسترده ادای نافله شب بختم سوره نور کرده سر بسجده
غروب گذاشت ش شب زنده دار بیدار و عابد و زاهد که همه شب بیدار مانده در نوافل بسر برد و پیشانی
اهل عبادت نورانی میباشد و اگر کسی گوید که در پیشانی ماه داغ کلف هم است باید گفت که در جبین اهل
عبادت بکثرت سجده ریزی داغ می افتد که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دلالت بران میکند ختم
مهر کردن و بانجام رسانیدن و قران تمام خواندن و سوره نور نام یکی از سور قرآنی ای تاریخ چهاردهم
بود و ماه شب چهاردهم همه شب تا سحر میماند بعد ازان غروب میشود و اگر لفظ بر باشد اضافت سپهر بسوی
گسترده توصیفی خواهد بود و گرنه های گسترده موصولی و فاعل آن عابد و ترک فرض و اتیان نافله بجهت آنست که فرائض سوای اوقات
خمسه جائز نیست بخلاف نوافل که همه شب میتواند شد ای ماه تمام شب بر آسمان مانده غروب گردید مصرع
صباحی با صفا گشته بهم آغوش خجل از روی صبح بناگوش چنان در روشنی گردید کامل که میزد خنده
بر آئینه دل ش صباحی یای تعظیم و بناگوش محبوبان را بسبب لطافت و صفائی نسبت بصبح میدهند و از
آئینه دل مراد دل اولیا است که بسبب ریاضت و تصفیه باطن منور و روشن میباشد ش صبح چنان
با صفا و روشنی بود که بناگوش محبوبان را که در صفای ضرب المثل است خجل میکرد

و بُنگ و سامعان شنوندگان یعنی تفقره ظاهر م غلغله نوبت از نقارخانه و غریو کوس و گورکه شادیانه
بنواختن بینوایان غمکده انتظار برخاست و غبار کدورت و گرد ملال بشدت وزیدن نسیم نفس سرناچی
و کرناچی در فضای خاطر بادیه نوردان دشت اضطرار فرو نشست شش گورکه بفتح اول کاف فارسی
و ثانی کاف تازی بروزن سحرگه نقاره خرد سرناچی سرنا نوازنده و کرناچی کرنا نوازنده و آنها نام سازی
که نسبت در ترکی می آید و سرنا در اصل سورنای بود یعنی نای شادی و در بیجا دخلی می آید که از شدت وزیدن
نسیم غبار برخاسته میشود نه که فرو نشیند در جواب باید گفت که بلی اگر چه از نسیم نفس سرناچی و کرناچی را و از آواز
و از شنیدن ترانه و سرود و آواز خوش غم دفع میشود لهذا درست گردید و یا بطریق تعجب باید گفت م مصرعه
هی هی چه نشستنی چه برخاستنی هی هی کلمه ندبه و استهزا و در نشستن و برخاستن یای مجهول یعنی
این مصرعه بر سه طور درست میشود اول اینکه نشستن غبار کدورت و برخاستن غلغله نوبت همه ضحک
و استهزا بود اصلی نداشت دوم اینکه اهالی لشکر باستماع مژده فتح از فرط سرور نشست و برخاست که
مینمودند همه مسخر بود سیوم اینکه افسوس که غبار کدورت و گرد ملال بجز دروغ بیجا فرو نشست و غلغله نوبت
برخاست م سبحان الله نمیدانم که نعره کرنا یا تهلیل بود یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور جمود و فسردگی را
زنده میساخت یا طنطنه کوس تا دیر یسبح الرعد بحمده که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار
میکرد شش سبحان الله کلمه تعجب و آیه مذکور در سیپاره سی ام بسوره عم یتساءلون واقع شده ای یعنی که
دم زند اسرافیل در صور و مراد از نفخه ثانی که بر آواز آن همه مرده زنده خواهند شد و جمود و فسردگی را گور
قرارداد و طنطنه بمعنی آواز و آیه مذکوره در سیپاره سیزدهم بسوره رعد واقع شده ای تسبیح میکند رعد
بحمد آن خدا و رعد ملکی است سحاب را می راند و برق تازیانه اوست و از آواز رعد که بکمال هیبت میباشد
اکثر مردم خفته بیدار میشوند ای ملازمان پادشاهی بسبب کمال افسردگی و عاجزی که از عدم فتح قلعه
روبدا... رفته و از کار افتاده بودند چون آواز کرنا و کوس مبارکباد شنیدند کمال مسرور شدند که

مصنف بران تعجب میکند و میگوید مرا معلوم نیست که آواز کرنا نفخهٔ ثانیهٔ صور بود که اینچنین مرده‌ها
گور بگور و فرنگی تا زنده نمود و یا آواز نقاره تهنیت حکم یسبح الرعد میداشت که اینچنین خفتگان بستر
را بیدار ساخت هم العظمة لله طرفه انبوهی عجب شکوهی بر در و لشکر اتفاق افتاد ش العظمة لله تکرار
تعجب و معنیش بزرگیست مر خدای را او طرفه معنی نادرای با استماع خبر فتح بدربار گاه بادشاهی عجب
شان و شوکت و کثرت مردمان واقع شد ازهر طرف زرین قبائی همچو برق از جا جسته بر قلعگیان
میخندیدند که یخطف ابصارهم ش همچو برق ای تیز و تند یخطف ابصارهم ای یکاد البرق
یخطف ابصارهم و این آیه در سیپارهٔ اول سورهٔ بقره واقع شده یعنی قریبست که برق برباید بصارت بینی
ایشانرا و این آیه در شان منافقانست که در ظاهر مسلمان و در باطن کافر اند مراد از برق غنایم فتح
هرگاه غنایم فتح می بینند میخواهند که شریک اسلام باشند و هرگاه تهدید اهل کفر و نفاق میشنوند خوفناک میشوند
و حکم خدا نمیشنوند و درینجا مراد اینکه مردمان عالمگیر که قبای زرین پوشیده بودند میگفتند که ما مال و منال اهل قلعه
غنیمت نموده ایشان را تا بینا خواهیم کرد و مناسبت زرین قبا ببرق و جستن و خندیدن ظاهر هم و از هر سو
نمد پوشی مانند ابر به بر داشتن گنج گوهر خزائن قلعه میدوید که وهم یحملون اوزارهم ش تشبیه نمد بابر
ظاهر و نمد پوش مراد از سوار رسالهٔ نمد پوشان و یا شخص مفلس و آیه وهم یحملون اوزارهم علی ظهورهم در سیپارهٔ
هفتم بسورهٔ انعام واقعست اوزار جمع وزر بالکسر گرانی و بزه و پشتواره جامه و سلاح ای کفار بردارند
گناهان خود را بر پشت های خود مراد آنست که لازم ایشان باشد و از ایشان منفک نگردد و در معالم
آورده که چون مومن از قبر بیرون آید استقبال کند او را چیزی در غایت خوبی و خوشبوئی و گوید مرا میشناسی
مومن گوید نی من ترا نمیشناسم گوید من عمل صالح توام بیا بر من سوار شو که من بسیار در دنیا بر تو سوار
بودم و چون کافر سر از خاک بر آرد پیش آید او را چیزی در نهایت زشتی و گوید مرا میشناسی کافر
گوید نی من ترا نمیدانم گوید من کردار ناپاک توام بسیار در دنیا بر من سوار شدی امروز شوم

که در روشنی مشهور است خنده میزدم اولاً هر روی اجل در طی مسافت عاجل از دو هلال آسمانمایان شده
جسم [illegible] ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه را آوردند پیش اجل پیاده عاجل عجلت کننده چون آن هر دو پیاده
بوصف [illegible] و تعاجل کرد که خود عجلت کننده بود ای هرگاه صبح شد اول شخصی پیاده قطع راه بعجلت نموده از دور
مانند هلال نمودار شد و باشاره ابرو ظاهر کرد که کلید قلعه را آوردند ای قلعه را فتح کردند و معمول است که هرگاه قلعه را
فتح میکنند کلید آن از مالک میگیرند و در اشاره ابرو تنبیه برین است که پیاده مذکور از کمال خوشی انتظار قریب
رسیدن ما احوال فتح ظاهر کردن نکشیده از دور باشاره ابرو حال فتح قلعه ظاهر کرد و در رعایت هلال و ابرو
و کلید ظاهر م ثانیاً مستعجل راکب کأنه شهاب ثاقب در رسید [illegible] جامع رسانید که قلعه را
فتح کردند مستعجل طلب عجلت کننده راکب سوار شهاب بکسر اول نام ستاره که برای رجم شیاطین ملائکه سر میدهند و ثاقب
روشن شونده و هر ستاره روشن ثابت و در کلام الله در سوره والصافات بسیپاره بست و سیوم عبارت
مسطور باین طور وارد گشته فاتبعه شهاب ثاقب پس از پی در آید دیوان الکوکبی روشن و یا [illegible]
سوزنده و مرجوم را متاذی سازد و یا بسوزد و لفظ کأنه آورده بصفت است مسامع جمع مسمع بمعنی
گوش و مجامع جمع مجمع بمعنی گروه ای بار دیگر سواری مانند ستاره روشن که برای رجم شیاطین باشد بعجلت
تمام آمده این خبر گوش زد لشکر پادشاهی ساخت که محاصرین قلعه را فتح ساختند و صفت راکب بمستعجل بمعنی
اینکه از اسپ طلب عجلت میکرد و از ینجا خالی از لطفی نیست و بتعریض شیاطین شدن لشکر عالمگیر باعتبار
رسیدن سواریسان شهاب ثاقب که برای رجم شیاطین است ظاهر حاجت شرح ندارد م مرة بعد اولی
وکرة بعد اخری قمر سیران چالاک بحو النجم سواران نیله کبود ان افلاک آمد لفظهم قمر الشمس او ابین
من الکامیس و انمودند که فتح قلعه بمصداق والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره تشانه
گردید ش [illegible] فی التحریر مرتبه بعد اول و کرة بعد اخری و مرتبه بعد دوم اعلی التواتر والتوالی قمر سیران
ای سرف [illegible] ب ادار قاصدان چالاک النجم سواران ترکیب مقلوب اسواران انجم نیله بمعنی اسپ

وسیله کبود دان آسمان کبود رنگ یعنی چنانکه سواران انجم که بر آسمان کبود افلاک سوار اند باعتبار بودن
سبعه سیّاره بر هر فلک واحد همچنان قاصدان چالاک علی التواتر آمده فتح قلعه بمضمون آیه مسخّرات ظهر
الشمس ای روشن تر از آفتاب و امین من الامس ای مبین تر از دیروز و یعنی ظاهر نمودند و آیه مذکوره در
سیپاره هشتم بسوره اعراف واقع شده ای آفتاب و ماهتاب و ستارها مسخرات اند بامر الله تعالی غرض
اینکه ابو الحسن با وزیر و تابعین خود قید شد متشابه بمتشابه دارنده ای متشابه فتح با این آیت شد و آیه قسم
ست یکی متشابه دوم محکم متشابه آنکه معنی آن بتاویل گفته شود و محکم آنکه معنیش بی تاویل گفته آید و ضبط
حصار در دست اولیای دولت نصرت مدار محو ای تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن
تَشَاءُ محکم شد ش الضبط نگاه داشتن و محکم گرفتن اولیای دولت دوستداران دولت مراد از امراء
بادشاهی و نصرت مدار صفت ایشان و مدار جای قرار و آیه کریمه مسطوره در سیپاره سیوم بسوره آل عمران
آمده ای میدهی ملک را هر کرا میخواهی و میگیری ملک را از هر کسی که میخواهی و این آیت در غزوه احزاب
نازل شده وقتیکه از هجوم مشرکین عرب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم خندق کند و سنگی پدید آمد که صحابه
رضی الله عنهم از کندن عاجز شدند و آنحضرت بتایید ربانی آن سنگ شکست و برقی از میان آهن و سنگ
جست که از آن کوههای مدینه و صنعاء یمن و عمارات قیاصره و اکاسره بنظر آنحضرت و صحابه در آمد و آنحضرت
نوید داد که امت من در زمانه اندک بر همه این اقالیم تسخیر خواهند یافت بعض مشرکین استبعاد نمودند خدا
این آیه فرستاد که قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ الخ و غیر مراد از ملک ملک ظاهری
و یا ملک نبوتست که از بنی اسرائیل ببنی اسمعیل داد و درینجا مراد اینکه خدا از ابو الحسن ملک گرفته بعالمگیر
دادم دران آن که بلبان نوای این نوید بلبان منهیان رسید و صبح گوش سامعان سحر سحر پر از نغمه
مژده گردید ش آن بمعنی وقت و بلبان بالتحریک نام سازکه آنرا بر لب گذاشته می در بلبان
و بلبان تجنیس است نوای بمعنی آواز و نام مقام در علم موسیقی و منهیان بالضم اول خبر دهندگان

و این آیه عبارت ازین است الهی همچنین هر یک نمد پوش لشکر بادشاهی مانند ابر رسیده و بدرگ گنجهای گوهر
قلعه بنگو زیر دارد و از نسبت مضمون کفر بجو ظاهر و مناسبت ابر و گوهر و مشابهت نمد با ابر سمت
وضوح دارد هم همه حال منشاء انبعاث این فرحت سرور و مبدأ اهتزاز كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ
این بود که بلاتشبیه حاجی محراب با پیشطاق دولتخانه چون ساعیان صفا و مروه دویده آمد
که محرمان کعبه مقصود کمندها چون حبل المتین رشته اعتقاد استوار ساخته در رنگ زائران که بر کوه عرفات
روند بر فراز برج برآمدند ش همه حال کلمه اختصار مثل الموجز و المختصر منشاء جای پیدایش و انبعاث
برانگیخته شدن مبدء جای شروع اهتزاز جنبش کردن آیه مذکوره در سیپاره بست و یکم بسوره لقمان
واقع شده و در تفسیر است که لقمان بقولی پیغمبر بوده و بقولی بنده حبشی مختار کردند او را در نبوت و حکمت
اختیار کرد حکمت پس بسیار نصیحت کرد از آن جمله یکی این است که در کلام الله وارد گردید وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ
لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ای مگردان
روی خود را از مردمان و مرو در زمین با تکبر بتحقیق خدا دوست نمیدارد هر متکبر فخر کننده را حاجی محراب
نام شخصی بود داروغه منهیان که بمحراب تشبیه نداشت ای زاهد و عابد و حاجی نبود و لهذا بلاتشبیه گفت و لفظ
بلاتشبیه تعلق بساعیان صفا و مروه هم میدارد یعنی حاجی محراب بلاتشبیه چون ساعیان صفا و مروه
دویده آمد و استعمال این لفظ در مناسبت چیزی نامناسب بمناسب می آرند چنانکه اسلام و کفر ساعیان
بمعنی دوندگان صفا و مروه نام کوه‌ها که هرگاه حاجیان در آنجا میرسند دوین میروند و سنگ‌ها میزنند
و این سنت ابراهیم خلیل الله علیه السلام است محرمان بالضم جمع محرم بمعنی نیت کنندگان و نیت کنندگان
کعبه مقصود مراد فوج بادشاه حبل المتین ریسمان مضبوط و مراد از کلام الله و شرع شریف هم آمده در رنگ
بمعنی مانند زائر بمعنی زیارت کننده عرفات جمع عرفه نام مقام در کعبه که حاجیان روز حج
در آن ندای سبب خوشی ملازمان بادشاهی این بود که حاجی محراب دربارگاه عالمگیر دوید

آمد و ظاهر کرد که فوج سلطانی قلعه را فتح کردند و در تمام فقره تلازم حج ظاهر هم و مناجاتیان ترقی مراتب
و مناصب زینه‌های دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون موذن بر قلهٔ منار بالا رفته ندای
حیّ علی الیورش و اذان الجرأة خیر من الجبن در دادند ش مناجاتیان عاکفان کنندگان زینه‌ها در مرتبه‌های مناصب
مراد از منصبداران طول امل درازی امید و آن بسیار طویل میباشد موذن اذان دهنده قلّة بضم اول و
تشدید ثانی مخففه‌ های مهمله جای ایستادن موذن بر منار برای اذان و آنرا امینه نیز هم میگویند ندا آواز حیّ
علی الیورش زنده‌ای بهوشیار شوید بر تاختن تحریف حیّ علی الصلوة و الجرأة خیر من الجبن دلیری
بهتر است از نامردی تحریف الصلوة خیر من النوم از راه ظرافت است ای گروهی که ذکر شان بالا گذشت بیاوری
کمند بر فراز برج برآمد و گروهی دیگر که ترقی مراتب خود از فتح قلعه میدانستند زینه‌های دراز گذاشته بر
کنگره‌های حصار برآمدند و مردمان را بر یورش و جرأت خواندند لاجرم صفوف جنود کأنّهم بنیان
مرصوص بر دروازهٔ حصن رسیده و آیهٔ اذا السّماء انشقّت دمیده بحکم و اتوا البیوت من
ابوابها داخل شدند ش ای ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً کانهم بنیان مرصوص این آیه
در سیپارهٔ بست و هشتم بسورهٔ صف واقع شده ای بدرستی که خدا دوست میدارد کسانی را که جنگ میکنند در راه
خدا صف زده در برابر خصم گویا که ایشان در استحکام بناها اند ریخته از ارزیر یعنی استوار و اذا السماء انشقت
وقتیکه آسمان شق شود جهت نزول ملائکه در روز قیامت و این آیه در سیپارهٔ سی ام بسورهٔ انشقاق واقع
شده و اکثر برای شق و اسقاط می خوانند ای درینجا رسیده این آیه را دمیدند که از تاثیرش پی جنگ
و جدل دروازهٔ قلعه وا شد و آیهٔ اتوا البیوت من ابوابها در سیپارهٔ دوم بسورهٔ بقره واقع شده در ایام
جاهلیت اهل عرب که از حج و عمره آمدندی بر ایشان حرام بودی از دروازهٔ خانه درآمدن از بام و یا دیوار
سوراخ کرده درآمدندی مگر قوم حمسی یعنی قریش و بنی عامر و غیرهما روزی رسول مقبول در ایام
احرام از در بیرون آمدند رفاعه انصاری هم پیروی آنحضرت کرد مهاجر و انصار بماندند اما مخبر خواندند

آنحضرت از وسبب پرسید او گفت من اقتدا بشما کردم دین من دین لست هما ندم این آیه نازل شد که درآمدید بخانهای خود در حال احرام وغیره از دروازه آن خانه پس موافق آن فوج بادشاهی از راه دروازه درون قلعه آمدند وحاجت نردبان وشق کردن دیوار نرسیدم احوال بوج قلعه از صدمه لشکر قیامت نهیب

وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ ش این آیه در سیپاره سی ام در سوره القارعة واقع شده ای در روز قیامت خواهند شد کوهها مانند پشم رنگین ندف زده مطلب اینکه فوج بادشاهی بر قلعه کرمثل کوه بر ریخته چندان آفت برپا کردند که مانند پشم رنگین ندف زده سست ومتفرق گشتند هم واوضاع محصوران محسور از لطمه آسیب يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ ش محصور حصر کرده شده در قلعه ومحسور از حسرت یعنی حسرت کرده شده و در بعض نسخ نامحصور بصاد مهمله یعنی بشمار واقع شده لطمه بالضم تپانچه زدن وآیه یکون الناس کالفراش المبثوث نیز در سیپاره وسوره مذکور واقع شده ای در روز قیامت خواهند شد مردمان مانند پروانها و یا ملخ های پراگنده کرده شده مراد اینکه اهالی قلعه از قلعه پریشان گشتند هم عنان دینداران ومجاهدان تهور شعار سرداران ابوالحسن قبیح اطوار را هر جا که یافتند کشتند وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ فراموش نشده ش این آیه در سیپاره پنجم بسوره مائده در حق منافقان واقع شده ای فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا پس اگر اعراض کنند منافقان از ایمان وهجرت پس بگیرید ایشان را واسیر کنید وبکشید شان هر کجا که یابید در حل وحرم ومگیرید از ایشان دوستداری ونه یاری ومددگاری بلکه ایشانرا بگیرید وبقتل آرید ومطابق همین مضمون آن لشکر بادشاهی هر جا که درون وبیرون قلعه مردمان ابوالحسن را یافتند قتل نمودند هم وخودش را دست وگردن بستند

وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً از یاد نرفته ش وخودش ای خود ابوالحسن را که حاکم قلعه بود وآیه ... در هم بسوره نمل واقع است در قصه بلقیس ای بلقیس گفت که شهر دیهی وشهری که ... در آیند تباه سازند آنرا یعنی خراب کنند وگردانند عزیزان آن دیه را خوار وبمقدار

یعنی محکم کنند و اسیر برند همین مثال قلعه را بالقهر گرفتند و عزیزان را ذلیل بغارت و اسیر گردانیدند و مجاهد و غازی
کسی را گویند که با مخالفان دین مبین جنگ نماید و درینجا اشعار برین است که ابوالحسن و لشکریانش تمرد پیشه
داشتند و عالمگیر و فوجش بسبب کمال التعصب آنها را کافر میدانستند م الحال بنا بر تخریب بنای قلعه غازی الدین خان
بهادر فیروزجنگ بفحوای وَسَعیٰ فی خَرابِها عمل آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرضه
داشت این مقوله حاجی محراب در تخریب خراب کردن بفحوای مضمون آیه مسطور در سیپاره اول سوره
بقره واقع شده ای ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها و کیست ستمگارتر از کسی
که باز داشت مسجدهای خدا را از آن که یاد کرده شود در آنجا نام خدا یعنی نگذاشت که در مسجدها خدا را یاد
کنند و پرستش نمایند و سعی نمود در ویرانی آن مساجد و آن بخت نصر بابلی بود با طرطوس رومی که
بیت المقدس را خراب کرده بود و احبار را بقتل رسانیده یک مسجد بلفظ جمع یاد کرد بجهت تعظیم
یا هر موضع او مسجد بیست یعنی محل سجده ای خود غازی الدین خان بهادر فیروزجنگ برای تخریب
قلعه مستعد گردید و بنده را بحضور فرستاد تا مبارکباد فتح عرض نمایم و از آوردن آیه مذکور تعریض
برین است که قلعه حکم بیت المقدس میداشت و غازی الدین خان آنرا خراب نموده هم و جمهور بندگان
که اخلاص شان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت بمضمون اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبِیناً گشاده بیش
فاتحه قلعه گشاینده قلعه و رعایت سوره فاتحه و اخلاص ظاهر و آیه انا فتحنا لک فتحا مبینا در سیپاره
بیست و ششم در سوره فتح واقع شده و نزول این سوره در هنگام صلح پیغمبر صلی الله علیه وسلم با مشرکان
مکه بود و در نفس الامر آن صلح مقدمه فتوح بسیار گردید ای بدرستی که ما فتح دادیم ترا ای محمد فتح روشن
ای تمام بندگان که برای تسخیر قلعه ماموراند از کمال اخلاص و عقیدت قلعه را فتح نموده مبارکباد بمضمون
آیه مذکوره داده اند تا اینجا قول حاجی محراب تمام شد آینده حال بادشاه عالمگیر
ظل سبحانی خلیفة الرحمانی هنوز بر سر سجاده بودند که محراب نمایان شده سجده شکر ادا

ادام حضرت نصره

اصابع فیض توابع چند نوبت حکم به نواختن نوبت فرمودند ش مراد از حضرت ظل سبحانی عالمگیر بادشاه
وسجاده بفتح اول وتشدید ثانی بمعنی مصلا ومراد از محراب حاجی محراب واتیان لفظ محراب بدون حاجی
برای رعایت سجاده وسجده است اصابع جمع اصبع باول مکسور بمعنی انگشت توابع جمع تابع بمعنی پیروی
کننده ای انگشت بادشاه که تابع فیض بودند نوبت اول بمعنی مرتبه ونوبت دوم بمعنی سازهای بادشاه
از نماز فجر فراغت نموده بوظائف مشغول وهنوز از مصلا برنخاسته بودند که حاجی محراب خبر فتح قلعه
بطرزیکه مذکور شد رسانید چون حضرت را در وظیفه خوانی تکلم مناسب نبود ولهذا باشاره انگشت
چند مرتبه حکم نواختن نوبت شادیانه فرمودند م سواری وپوشش خاص فی الحال مانند نصرت و
اقبال حاضر آمد وامتداد زمان چون لب وزبان حاضران از گنجایی وفور تهنیت قاصر ش امتداد
درازی وقاصر کوتاه ای چنانکه از خبر فتح نصرت واقبال بر در بارگاه حاضر آمد همچنان سواری
وپوشاک بادشاهی جهت رفتن بر در قلعه موجود گشت وطوریکه تهنیت بسبب زیادتی در کام وزبان
حاضرین نگنجید وکوتاه گردید همچنان درازی زمانه هم تهنیت بسبب وفور گنجایش نیافت ودرین
فقره تعریض است براینکه خبر فتح در اندک زمان دروغ گردید ه نوبت سواری بادشاه نرسیدم
آن قدر خلق بسعادت خم شدن در تسلیم مبارکباد سربلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت دست
زد وچندان نشاء سرور بر زور افتاد که توبه پای بر شکست زد وهوشیار پهلو بر ست ش پشت دست
زدن رد کردن ای زمین را بسبب سعادت یافتن خلق الله در خمیدگی وکورنش وتسلیم مبارکباد
آنقدر مسرت رو داد که چندان بر خود بالیده وسیع گردید که وسعت آسمان را رد نمود ومعمول است
که از کثرت خوشی فربهی میشود وپا زدن رد کردن وترک نمودن وقایم گردیدن چون قدم زدن و
پا نهادن انته توبه برشکست قایم گردید یعنی اهالی لشکر بادشاه در سابق توبه کرده بودند از جهت
عزم کرده بی نخواهیم کرد حالا که فتح شد توبه ایشان برشکست قایم گردید که خرمی نمودند ونیز پا زدن

بمعنی سر بازدن ای هوشیار گردانیدن و این بیت چنانکه خود مصنف گفته بسنگی باز دو گفت از کجا آم
چنین جائی ای اهل لشکر که بسبب کثرت غم از خوشی توبه کرده بودند و نوبت شکست آن توبه درین عصر
رسید الحال بسبب رسیدن خبر فتح آن توبه شکست را که گویا خفته بود سر بازده هوشیار گردانید و پهلو
زدن کنایه از برابری و همسری کردن ای هوشیاران لشکر پادشاهی با صفای خبر فتح چنان سرشار
سرور آمدند که همسری و برابری بمستان شراب کردند و در لفظ زور که بواو مجهول در فارسی بمعنی توانائیست
ایهام لفظ زور بواو معروف که در عربی بمعنی مکر آمده ظاهر و نزد راقم معنی بی تکلف این است که مردمان
پادشاهی با دراک خبر فتح قلعه چندان مسرور شده توبه از غم کردند که توبه ایشان شکست را باز در یعنی زور نمود
که بار دیگر ایشان روی غم نخواهند دید **قصیده** نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید * نوای
عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید **ش** ای آوازه عیش و طرب بسبب نواختن کوس و نوبت شادیانه چنان
بلند شد که بر فلک اول و چهارم رسید م ز صدمه گوش ملایک بر آسمان کر شد * ز بسکه نعره شاباش
و واه واه رسید **ش** واه واه و شاباش کلمه تحسین و آفرین و شاباش در اصل شادباش بود
بسبب کثرت استعمال شاباش گردید و حاصل شعر مبالغه بلند آوازی شاباش است م شگفتگی ز تبسم
بخنده منجر شد * گذشت باز از انهم بقاه بقاه رسید **ش** منجر اسم فاعل از انجرار بمعنی کشنده شگفتگی
خوشی تبسم خنده زیر لبی که دندان ظاهر نشوند و مراد از خنده ضحک و آن خنده باشد که دندان ظاهر
شوند و آواز بر نیاید و قاه قاه خنده که از ان آواز بیرون آید ای اول مردمان لشکر خوش شدند بعده تبسم
بعده خنده بعده قهقهه نمودند م بصحتی شده مشغول هر یکی طرزی * که کیف شادی شان بود چون نگاه
رسید * **ش** صحت صحیح کردن کیف بمعنی نشه و چگونه ای هر یک کس بتصحیح نمودن خبر فتح بطرز خود
مشغول گشت که شادی ارباب لشکر چگونه جلد و شتاب باشند نگاه رسید یعنی ا
فتح قلعه این قدر بسبیل استعجال چگونه شد زیرا که هیچ آثار ظاهر نبود و در بعض نسخه

بجای جلی شد و لفظ صحبت بمعنی مجلس دیده شد یعنی هر کس در مکان خود مجلسی آراسته مشغول تحقیق خبر
فتح گردید و اگر کیف استفهامی باشد درین صورت نسخه نگاه بمعنی نظر مناسب چنانکه شرح آن گذشت و اگر
کیف بمعنی نشه و کیفیت باشد پس بجای نگاه بگاه بباء فارسی مفتوح بمعنی سحرگاه و چون بمعنی چگونه
باید خواند ای نشه سرور اهل لشکر را از خبر فتح قلعه دم سحر چگونه رسید که هیچ علامات و آثار ظاهر نبود و بعده
از بیت دوم بیان آن شروع نمودم یکی به بحث که فال من بست آمده راست تمام شد غم دل کلفت حالت
رفاه رسید **ش** البحث کافتن و در اصطلاح در سخن کاوش کردن رفاه بالکسر بمعنی آسودگی یعنی
یک شخص از اهل لشکر بادشاهی بکاوش سخن میگفت که فال من راست و درست آمده غم و رنج دور گشت
و آسودگی و رفاهیت رو نمود دوم یکی بجنگ که خواب محنت گشته و درست رگذشت نکبت و ایام عز و جاه
رسید **ش** نکبت بفتح نون بمعنی رنج و جنگ مراد از بحث در سخن و معنی شعر ظاهر دوم یکی بشرط که فردا است
کوچ تا دهلی است توان بعرض چهل روز یا دو ماه رسید **ش** مراد از عرض چهل روز مدت چهل روز چنانکه عرض
ایام یعنی یکی شرط می بست که بادشاه فردا ازینجا کوچ بالضرور خواهند کرد و تا دهلی در مدت چهل روز
یا دو ماه خواهند رسید دوم یکی دواندی ساربان خود قاصدی که خلعتی و همت گر شتر نگاه رسید
ش ساربان شتربان چه سار بمعنی شتر و بان بمعنی نگاه دارنده آمده **ش** فیلبان یعنی یک شخص
پیش ساربان خود که در چراگاه شتران می چرانید قاصد فرستاده که جلد شتران را بیار که در جلدوی
چنین خدمت ترا خلعت خواهم داد و این اشاره بر کمال تعجیل است دوم یکی نوشت که پالان بدوز
ای ظالم چه چیر شگافتم این است چوب و گاه رسید **ش** چیر اختصار چیر و آن لفظ هندیست بمعنی پالان
که از چوب و گاه دوزند پلیسا زندای یک کس پالان دوز رقعه نوشت که ای ظالم پالان بسبیل تعجیل بدوز
که من پالان شگافته چوب و گاه برای پر کردن آن مهیا کرده ام زیرا که بسبب فتح قلعه حاجت
سیا ... بده و خطاب بلفظ ای ظالم جهت کمال جلدیست دوم یکی سوار شده برفت بگفت

یا نوکر بیا اجین که خواهی به نیمه راه رسیدش اجین نام شهر مابین حیدرآباد و دهلی و معنی شعر ظاهر هم
ز قلعه گوله افتاد به همدرین اثنا کشید نالا اجل گشته که آه رسیدش ای مردمان لشکر در تهیه سفر بودند
که درین اثنا از قلعه گوله آمد و شخصی که گشته اجل یعنی اجل او قریب رسیده بود آن گوله بدو رسید و درآن
حال ناله کشید که افسوس گوله رسید و کار من تمام ساخت هم یکی بسان شرر جست و زیر سنگ خزید یکی
چو شعله دوان شد که تا پناه رسیدش مراد از بسان شرر جستن و چو شعله دوان شدن کمال چستی و
چالاکی است حاصل اینکه از بیم رسیدن گوله یکی مثل شرر جست و چالاکی جست نمود و زیر سنگ خزید
و دیگری مانند شعله جلد و شتاب دوان شد که تا در جای امن و امان رسید و زنده ماند و رعایت
شرر و سنگ و شعله عیان هم چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این ز کجا و ز کدام راه رسید
ش ای مانند غنچه ملازمان بادشاهی جمع گشته زیر لبهای آهسته آهسته باهم گفتند که بعد فتح این
گوله از کجا آمد و از کدام راه رسید هم چو گل بخنده یکی گفت شلک فتح است چه خوب شد که برین دعا گواه
رسیدش شلّک بفتح اول و تشدید لام سر دادن توپ و بندوق ای یک شخصی مانند گل شگفته شده
در جواب مردمانی که استفسار حال آمدن گوله می نمودند گفت که این شلّک فتح است و خوب شد که براے
فتح قلعه گواه رسید و از راه سفاهت این ندانست که در شلّک فتح گوله نمی باشد هم هنوز زیر لب بود
این سخن که زد دوره گلوله دگر آه ربارگاه رسید یکی به پشته برآمد که من ببینم چه چیست بلند شد دو سه گامے
به قعر چاه رسیدش ای از پشته بسبب ضرب گوله زیر افتاد و مرد باعتبار پشته زمین پایین قعر چاه
گردیدم نجات دیگری از جا که هیچ باید دید به ازان وقوف گلوله قبلگاه رسیدش وقوف واقف
شدن و استادن ای دیگر شخص بر خاست که آنچنین مقدمه را ببیند ناگهان دران استدراک
حال خود بسبب ضرب گوله قبلگاه رسید و بعضی نوشته اند که مراد از قبلگاه یکی از اعضاء رئیسه است
مثل دل و دماغ و غیره که بسبب رسیدن صدمه دران مردم هلاک میشود و در مصور
فنیش آنکه

شخص دیگر مثل شخص سابق برای دریافت حال گوله برخاست و بجائی ایستاده بود در همان حال گوله توپ بر یکی از اعضای
رئیسه او رسید که هلاک شدم مُدبّری تعقیب سخت و دوربین طلبید بدید و گفت شکسته باین سپاه رسید
ش مُدبّر اسم فاعل تدبیر و یای در وی برای وحدت و دوربین نوعی از عینک که بدان چیزهای دور را بآسانی
بینند و نیز چیزی باشد که ازان ناخدایان احوال دریا دریافت کنند و برای استدراک احوال لشکر غنیم
هم بکار آید ای یک شخص صاحب تدبیر چون حال قتل لشکر بضرب گوله دید از محاذی آمد گوله پس رفت تا از
صدمه آن محفوظ ماند و دوربین طلبیده احوال لشکر مخالف دید و گفت که بلشکر عالمگیری شکست آمد و بر
نامردی مُدبّر تعریض ظاهر هم درین معامله بودند تا خبر آمد که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید ش مراد از
ساماله تحقیقات حال و چشم زخم عین الکمال یعنی چشم بد و اینجا مراد از شکست زیرا که فوج بادشاهی اگر شکست
میخورد بسبب آداب نام شکست نمی گیرند چشم زخم میگویند چنانکه ابو الفضل گوید چشم زخمی بلشکر فیروزی
اثر رسید و عظیم بمعنی بزرگ و صفت چشم زخم هم تتمّه این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر با فرهنگ
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب مانده اول پاس این معنی داشت که حارسان حصار
چون بخت خویش بیدار نباشند آنگاه بر سائی خود خورده شناس کمندی چند درازتر از عمر خضر و الیاس
و دو سه نردبانی درازتر از رای محکم اساس با خود گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادری بهنه چون دریای
مواج روان شد ش ازینجا بیان حقیقت حال فتح و شکست مسبوق الذکر می نماید تبیین بیان کردن
مدبر اگر از باب تفعیل از تدبیر گرفته آید بمعنی تدبیر کننده خواهد بود و اگر از باب افعال از ادبار خوانده شود خالی
از دو معنی نیست یا ادبار دارنده ضد مقبل و یا از روی اصل لغت بمعنی دبر دهنده یعنی کونی و درین صنعت
ایهام گویند و پاس بمعنی حصه از شب چراکه شب و روز را هشت حصه قرار داده اند پس هر حصه آن پاس
نامیده شد و نیز بمعنی نگاهبانی خرده شناس بمعنی باریک بین و نیز خرده بمعنی ریزه آمده است خضر
و الیاس ! پیمبران مشهور که بسبب نوشیدن آب حیات همیشان زنده گردیدند و از ممات نجات یافتند

و در لفظ خرده شناس و کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس تعریض برین است که آنچه سپه سالار در دل خود
فهمید بر خلاف آن بعمل آمد و کمندها چنان کوتاه بودند که بر ذروه قلعه استوار کردند و تا به کنگره نرسیدند و
نردبانها چنان بودند که بجز دو سپاهی کسی دیگر بران پا گذاشتن نتوانست چنانکه آینده ذکر آن خواهد
آمد هنگامیکه آن سردار ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار پای حصار نزدیک رسید و در دامن کوهی مانند
لخت سنگی با کمال پایداری استقامت ورزید دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان گذشته
دست بر دامن جرات زده سر از چاک گریبان کنگره بر آوردندش تهور مردانگی و بی باکی ذوالاقتدار
صاحب قدرت و در بعض نسخ بر دل صاحب اقتدار آمده و بر دل بالضم بای فارسی شجاع و دلیر و تجنیس خطی
بر دل بمعنی نامرد و مراد از غازی الدین خان لخت سنگ پاره سنگ پایداری استواری حقیقی ثابت واقعی چنانکه
باید همچنان بهادر بودند دست بدامن زدن مستعد بکاری شدن و استعانت و استمداد نمودن سر بر آمدن
نمود گشتن ای هرگاه سپه سالار زیر قلعه که بالای کوه بود رسید و در دامنش مانند پاره سنگ بکمال استواری
استقامت نمود و نردبان و زینه ها را بر دیوار قلعه نصب ساخت دو کس که در حقیقت بهادر بودند
پا بر نردبان گذاشته مستعد بر آمدن قلعه شدند و از چاک گریبان کنگره سر بر آوردند هم و چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن بآنجا کوتاهی کرده قلاب کمندها بر ذروه حصار استوار کردندش قلاب بضم
اول و تشدید ثانی خار آهنی که در کمند و شست می بندند ذروه بالضم و الکسر آستانه و مراد از بلندی
و ضمیر آنها راجع طرف هر دو کس که ببالا رفته بودند ای هرگاه دیگر نردبانها همچو عمر هر دو کس بالا رفته که
در آنجا رسیده کشته شدند کوتاهی کرد لهذا قلاب کمندها بر بلندی قلعه نصب نمودند هم تا دیگران نیز بالا
بر آمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشند و سرداران ارواح را از قلاع اجساد بمودای والنازعات
غرقا بسختی بیرون کنندش قلاع بکسر اول جمع قلعه اجساد بفتح اول جمع جسد بمعنی تن بمودای
مترادف فحوای بمعنی مضمون و آیه والنازعات غرقا در سیپاره عمّ ام السور

ان‌ها جسم بلانکه که ارواح کافران را کشنده‌اند سخت یا در حالیکه کافران قبطی را که غرق شونده بودند
در دریا می نیل تا برای علت‌های نصب کردن قلاب کمندها برای این بود که دیگر مردمان بر بالای قلعه
برآمده اهل قلعه را بزیر تیغ بیدریغ کشنده ای بی افسوس تقتل سازند و سرداران جانهای اهل قلعه را
از قلعه جسم مطابق آیه مذکوره بطوریکه ملائکه روح کافران را کشنده‌اند سخت بسختی تمام برآمده‌اند هم قضا را سگی
از فراز فصیل به انداز خوردن لاشی چند از روزگذشتگان روزگذشته در خندق افتاده بود در راه می جست
که خود را بخاک انداز انداخت و با آن هر دو شیر بیشهٔ شجاعت دوچار شد پس قضا حکم الهی و مرگ و گردش فلکی
و محاوره قضا را یعنی اتفاقاً فصیل دیوار درون قلعه و در سگ‌پایی وحدت فراز فصیل بلندی فصیل
لاش تن بیجان روزگذشتگان مقتولان باعتبار آنکه مرده را بایام کار نیست روزگذشته دیروز خاک
انداز معروف و آن بیل مانند باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاکروبه و خاکستر وغیره بدر
اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته‌اند و سنگ انداز سوراخهای باشند که در زیر کنگره‌های
دیوار قلعه سازند تا چون دشمن بنزدیک دیوار آید سنگ و خاک و آتش بسرش ریزند و دوچار شدن
مقابل شدن ای اتفاقاً همان شب یک سگ از دیوار قلعه برای خوردن لاش مقتولان که دیروز
کشته شده بودند در خندق افتاده بود در راه میجست که خود را بخاک انداز یعنی سوراخهای زیر کنگره
انداز د با آن هر دو شیر بیشهٔ شجاعت یعنی هر دو تن که بالا رفته بودند دوچار شد ای مقابل گردید
هم از آنجا که شیوه او ضرب المثل است کما قال عز و جل فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ
يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ط آغاز فریاد کرد چندانکه حارسان برج بیدار شده کار بالارفتگان
را ساختند و بالا رفتن کار پیش نشد پس ضرب المثل ظاهر کردن مثل حارس اسم فاعل حرست یعنی نگهبانان
بالا رفتن کار ترقی پذیرفتن کار ساختن تمام ساختن و آیه مذکوره در سیپاره نهم بسوره اعراف واقع
شد انکه گفت خدا تعالی بزرگ و غالب شده که مثال بلعم بن باعور مانند مثال سگ است

که اگر بران سگ بار نهی زبان برآرد یا اگر بگذاری او را زبان برآرد ای آواز کند و بلعم بن باعورنام زاهدی عالم مستجاب الدعوات در قوم کنعانیان و جباران بوده باغوای زن وطمع رشوت بر قوم موسی علیه السلام دعای بد کرد و بنابرین مردود گشت یا آنکه بار نهادن بر سگ شکار و دوانیدن با مراد آنست که اگر بر سگ شکار بدوانی یا بندوانی زبان برآرد یعنی در هیچ حال صفت خود را ترک نمیکند همچنین بلعم بن باعور پیروی کرد آرزوی خود را بقبول رشوت واستماع سخن زن و هیچ وجه از دنارت و خساست خود برنگشت هرچند در عالم رویا از دعای بد بر بنی اسرائیل منع نمودند نیز در از گوشش سوار لیش باوی بسخن درآمده ازین امر شنیع ممانعت نمود لیکن او متنبه نگشت درینجا مراد اینکه صفت سگ بنص قاطع ثابت است که بی سبب و باسبب زبان برمی آرد و آواز میکند هرچند آن هر دو تن بالا رفته خاموش بودند و سگ هیچگونه تکلیف و ایذا ندادند لیکن آن سگ بمقتضای طینت خود که از آیه مذکور ظاهر است که در حالت راندن و نا راندن فغان میکند بمجرد دیدن آن هر دو کس چندان فریاد زد که نگهبانان برج بیدار شده کار آن هر دو کس را که بالا رفته بودند تمام ساختند و بالا رفتن کاری ای ترقی پذیرفتن کار که مراد از فتحیابی باشد آنها را میسر نگشت و فریاد سگ وقت شب دلالت بر آمدن مردم بیگانه مثل دزد و غیره مینماید همچنین دیدبانان دیگر دران گرمی هنگامه شعله وار از جا جسته و شرر آسا بهر سو دویده چراغ و مشعل برافروختندش دیدبان شخصی را گویند که بالای کوه یا قلعه یا تیر کشتی نشسته هرچه از دور بیند خبر دهد گرمی هنگامه مراد از جلدی حارسان شعله وار جلد و تیز شرر آسا یعنی مانند شرر متفرق ای مانند حارسان برج دیگر دیدبانان دران حال جلد و شتاب از مقامات خود جست نموده و مانند شرر هر طرف متفرق شده چراغ و مشعل روشن کردند تا بروشنی آن اطراف قلعه را ببینند که مبادا دیگر مخالفان نردبان و کمند نصب کرده اراده بالا برآمدن قلعه داشته باشند و هم چون بران ظلمت شرستان روشن شد که آتش فتنه بسبب رسته چند همچو شعله شمع نزدیکست که بالا گشته دو سر

قلعه‌داری را از دست داده به بریدن رشته‌های کمند قطع رشتهٔ حیات تمام آنها که در نیمه راه بودند نموده جمیع از برگشتگان
را که پا بر نردبان داشتند به حقه سوختند ش ظلمت سرشت ظلمت دارنده مراد از بدبخت یعنی
دیدبانان روشن ظاهر رشته چند مراد از کمند که از تاریخ وغیره تا بند بالا گرفتن ترقی پذیرفتن سررشته
مراد از آداب قلعه‌داری احفاظت قلعه از دست دادن ترک کردن سرگذشته شخصیکه خود را قصداً بقتل
انداز د حقه بالضم والتشدید معروف وقسمی از گلولهای توپ که دران ریزهای آهنی پر کرده سر دهند
ای هرگاه دیدبانان چراغ و مشعل افروخته اطراف قلعه را دیدند بر آنها ظاهر شد که چند کمندها بر دیوار
قلعه نصب اند و قریبست که آتش فتنه بسبب آن ترقی پذیرد بنابران قانون قلعه‌داری را ترک
نکرده رشته‌های کمند را بریدند بدین سبب کسانیکه بر کمند در نیمه راه بودند رشته آنها منقطع شد یعنی بسبب
قطع کمند بر زمین افتاده هلاک گشتند و گروهی دیگر را که پا بر نردبان داشته اراده برآمدن قلعه
مینمودند آنها را بحقه باروت سوختند ع الحق حقه باز چرخ ناساز طرفه آتشدستی بکار برده هر مهره که در
توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گریختگان نمایان ساخت ش الحق کلمه تصدیق حقه باز نام
بازیگری که در حقه مهره پنهان کند و از جای دیگر برآرد و آنرا در عربی مشعبد گویند و نیز استعاره از
مکار و دغاباز ناساز ناموافق آتشدستی چالاکدستی بکار بردن بعمل آوردن مهره بضم اول و فتح
ثالث مهکش که افزاری آهنگران و زرگران را باشد و بعربی مطرقه خوانند و نیز مهره هر چیز مدور
مثل مهره پشت و مهره گردن وغیره ای حق این است که حقه باز چرخ ناموافق درین جنگ عجب
چالاکدستی بعمل آورد که مهرهائیکه در توپ پنهان کرده بود از مهره پشت گریختگان ظاهر نمود
ای هرگاه مردمان بادشاهی بسبب قطع کمند و انداختن حقه‌های باروت از زیر قلعه گریختند
و اهل قلعه توپ را که مملو بگلوله بود از عقب سر کردند گلولهای توپ از مهره پشت گریختگان در گذشتند
در حقیقت این شعبده بازی آسمان ناساز بود که کار شعبده بازان همین است که بچالاکدستی مهرها در حقه

پنهان میکنند و از جای دیگر بر می آرند چون وقوع حادثات متعلق بگردش فلکی است لهذا مصنف
این شکست را هم منسوب بآن ساخت هم درنرد فلک غلط انداز عجب مهره بطاس انداخت و دو ششه
که آن شش هزاری شش هزار سوار زده بود بخان زیا و گلوله ها تفنگ ها باخت شش نرا مخفف تنشدید
را مهمله نرد بازنده و آن بازی ایست که بقولی مخترع آن بزرجمهر حکیم بمقابله شطرنج و بقول صاحب قاموس
واضع آن آردشیر بن بابک طاس تخته که بران نرد بازند غلط انداز دغاباز دوششی نام بازی
در تخته نرد غالب بر خان زیا و شش هزاری شش هزار سوار غازی الدین خان باعتبار آنکه منصب
شش هزاری داشت و شش هزار سوار همراه او بود و ند خان زیا دنام بازی در تخته نرد مغلوب باز
دوششی چون سپه سالار مذکور با کمال مهبر د انتظام فوج و قابوی وقت اراده یورش نمود و آنرا
دوششی قرار داد و چون اهالی قلعه غافل و بیخبر بودند و چنانکه بایدورا بوقت مستعد باسباب جنگ
نبودند آنرا خان زیا دگفت و حسن الکلام بر صاحب فهم رسا ظاهر است یعنی مقتضای حال
آن بود که غازی الدینخان که با همه اسباب رزم و هوشیاری و حزم بر قلعگیان که بیخبر بودند رفت
فتح می یافت لیکن قضیه منعکس گردید هم اما صد آفرین بر شوکت آن سرکرده با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت
آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت نمود و مانند صدا از کوه فورا برگشت شش از ینجا مقوله
مصنف است اما حرف جزا که شرط آن بالا گذشت سرکرده بکاف عربی و دال مهمله بمعنی سردار و مبارز
بضم اول و کسر را مهمله دلیر یکه از میان صف برای حرب بیرون آید و مراد از سرکرده با تدبیر و مبارز
دلیر غازی الدینخان ای اگرچه اهل قلعه توپها و تفنگ ها سر دادند و لشکر بادشاهی گریخت لیکن صد
آفرین و هزار تحسین بر شوکت و سرعت غازی الدینخان بهادر که نقاره نواخته از قلعه مراجعت کرد
یعنی گریخت و مثل آواز که از کوه برمیگردد فورا ای جلد از انجا برگشت اینجا تعریض است برین معنی
که کسیکه بر جنگ رود نقاره مینوازد مگر غازی الدینخان خلاف قانون هنگام گریخت نقاره نواخت

تا دیگر اهل لشکر آواز شنیده بنا بر کومک آیند و بعضی اهل استعداد از نقاره لواحق اشاره بگو زدن
کرده اند هم والا چنانکه رفیقان بیباک دران مکان خطرناک ویرا تنها نهاده پیش شنفته بودند اگر
محصوران سیاه رو کم بخت و متحصنان سست رای دل سخت به مقتضای قَسَت قلوبکم
مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً گویا سنگ قباحتی میکردند حیف بود
شش الاحرف اشتار رفیقان بیباک مراد از اهل لشکر بادشاهی که همراه آمده بودند و مراد از مکان
خطرناک زیر قلعه نهادن جمع کردن و بمعنی گذاشتن لیکن در استعمال فصحا کم مستعمل و نیز نهادن و شتاد
بمعنی گائیدن چنانکه فردوسی گفته ع طوسی خسته اگر در تو نهد عیب مکن - چون مصنف را منظور
نظر بجوست لهذا گذاشته را گذاشته نهاده را نهاد و مراد از پیش رفتن گریختن سیاه رو گناهگار
و فاسق عموماً لوطی و امرد پرست خصوصاً است ای کم عقل و آیه مذکور در سیپاره اول سوره بقره
واقع شده پس سخت شد دلهای شما ای یهود از پس زنده شدن حاصل پس آن دلها که استعاره است
همچو سنگ است در سختی و درشتی بلکه سخت تر است در قساوت و غلظت از سنگ ای همچنین دلهای
اهل قلعه سخت بودند قباحت بدی مراد از قتل و نیز اشاره بر لواطت حیف افسوس و در بعض جا بمعنی
ظلم هم آمده ای اگر خان مذکور نمی گریخت بطوریکه رفیقان بیباک او را دران مکان خطره تنها
گذاشته خود پیش گریخته بودند اگر محصورین سیاه رو و کم نصیب و متحصنان ضعیف العقل و دل سخت
که مطابق آیه کریمه دلهای ایشان سخت تر از سنگ بود در میان همان سنگها بدی یعنی قتل میکردند
مقام افسوس بود یا آنکه اگر با او لواطت مینمودند اینهم خالی از افسوس نبود و در بعض نسخ بجای سیاه رو
لفظ زیاده رو بفتح را مهمله بمعنی شخصیکه از اندازه خود پا بیرون نهاده آمده لیکن لفظ سیاه رو برای
ایهامات لفظ نهادن و قباحت بسیار مناسب هم دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن چنین جوانی
التفات گشت شش عاقبت حیف ای چرخ پیر را بسیار بایستی گردش نمود تا اینچنین جوان

پیدا می نمود لهذا خوب شد که از قباحت اینچنین سنگین دلان محفوظ ماند و در لفظ چنین جوانی هم ایهامست
یعنی جوان شجاع و دلیر و یا نازک اندام و لطیف در رعایت پیر و جوان و ایهام لفظ گشت بنا بر بیدار
کردن بر صاحب فطرت مخفی نیست م و این محض عنادست که حاسدانش میگویند از او از نقاره کشیدن کشکچیان
قلعه را آگاه ساخت بکردش عناد بکسر اول دشمنی و باطل ستیز بدین کشک بمعنی بالاخانه و چی بحیم
فارسی و یای عربی جهت نسبت ای نگاهبانان بالاخانه چون اهل لشکر عالمگیر بعد شکست میگفتند
که خان بهادر زیر قلعه نقاره نوازان رفت بدکرد زیرا که اهل قلعه آگاه شده شکست دادند مصنف
میگوید که این قول حاسدان از راه عنادست و نقاره نواخته زیر قلعه نرفته بود بلکه خبر صحیح همانست
که سابق نگارش یافت م استغفر الله این چه سخنست چه کرد آن سگ کرد این چه کردش استغفر الله
کلمه استبعاد و تعجب بمعنیش طلب مغفرت میکنم از خدا این چه سخن اشاره طرف سخن حاسدان که بلفظ آن
نقاره کشکچیان قلعه را بیدار ساخت ای سخن حاسدانش محض غلط است هرچه فساد بیدار شدن
اهل قلعه کرد آن سگ که بالای فصیل بود کرد یعنی غازی الدینخان چه کرد که نقاره نواخته بود و هم
اشاره آن سگ طرف عالمگیر و اشاره این طرف غازی الدینخان یعنی در اصل بنای فساد عالمگیر
کرد غازی الدین خان چه کرد اگر اشاره آن سگ طرف غازی الدینخان و اشاره این طرف سگ
باشد نیز درست یعنی هرچه کرد غازی الدینخان کرد سگ چه کرد م مقوی این سخن جاسوسانست
که خبر آوردند که ابو الحسن هیچ اطوار طوق طلا و قلاده مرصع و جل زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته
نام آن طبقه بر آن گذاشته میگوید که این سخن ... کردش مقوی قوت دهنده درینجا مراد دلیل
و این سخن اشاره طرف مقوله اول هرچه کرد آن سگ کرد جاسوس خبر دهنده یعنی هرکاره طوق
بفتح اول حلقه که در گردن اندازند قلاده بکسر اول گردن بند مرصع از ترصیع بمعنی جواهر نشانیده شده
جل پوشش دواب ای دلیل سخن من که هرچه کرد آن سگ کرد سخن هرکارهاست که خبر رسانیده

که ابو الحسن بجلدوی فریاد کردن و بیدار ساختن سگ اهل قلعه را طوق زرین و قلاده جواهر نگار و جل
سمن تار بجهت آن سگ بطریق خلعت مقرر داشته و نام آن سه طبقه نهاده میگویند که این سگ وفاداری
هیچ کمی نکرد و نام سه طبقه گذاشتن بسبب آنست که خلعت سه پارچه باو داده بود و یا آنکه چون اهل لشکر سه
فریق بودند اول گروهیکه بر نردبان و دوم گروهیکه بر کمند و سیوم گروهیکه زیر قلعه استاده بود و لیکن
سگ بر همه با فتح دست داد لهذا نام آن سه طبقه گذاشت و در بعض نسخ لفظ سه طبقه که بمعنی سه سردار است
واقع شده ای نام سردار لشکر عالمگیر که غازی الدین خان بود ابو الحسن از راه توهین نام آن بر سگ نهاد
م بهر حال چون وظیفه وقائع نگار ثبت جمیع احوال و ضبط تمامی اقوال است بقلم داده میشود ش
بهر حال کلمه اختصار وظیفه روزی مقرری از طعام و خدمت و ذکر و غیره وقائع نگار شخصیکه تمام
حال نوشته باشد و در بجا مراد از نعمت خان ثبت نوشتن ضبط نگاه داشتن بقلم دادن نوشتن ای چون
روزمره وقائع نگار نوشتن تمام احوال مقالست و من فقط احوال جنگ نوشتم دیگر حالات لشکر باقی مانده
لهذا آنهم نوشته میشود م پوشیده نماند که احوال هریک از سکنه اردوی معلی چه شیخ و چه شاب و چه ادنی
و چه اعلی گاهی مقرون است بخوف و گاهی منسوب برجا ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى ش سکنه
جمع ساکن اردو و لشکرگاه و این لفظ ترکیست شیخ پیر و خواجه شاب جوان چه برای تساوی و آیه
مذکور در سیپاره سی ام بسوره سبح اسم واقع شده ای پس نمیرد در ان نار کبری کافر تا بیاساید و نه
زنده باشد که تا از ان زندگی راحت یابد غرض اینکه حالت نزع باشد تا ذائقه عذاب ابدی چشد ای
بر صاحبان دانش پوشیده نماند که احوال هریکی از ساکنان لشکر پادشاهی چه پیر و چه جوان و چه اعلی
و چه ادنی گاهی مقرون بخوف قتل و گاهی منسوب بامید فتح است یعنی در کشمکش امید فتح و خوف قتل میمانند
و یکسو نمی شوند مطابق مضمون آیه که در دوزخ برای کافر نه موتست و نه زندگی و تعریض ظاهر م
مگر طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید مبرا که دامن خنده و بازی بر زده باستین استغنا و بینیازی

کرد ملال از چهره آمال می افشانند نصاب خیا یاد گرفته بخاطر خود رسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستان
انبساط می خوانند آنچه بگوش رسیده بهوش هم برسد ش مگر حرف استثنائی بی پروا صفت اطفال وانیم
وامید مبرا صفت کودکان و امن بندو بی مستعار شدن و نصاب مال بالزکوة و نیز نام کتاب منظوم
قطعات در لغت که طفلان را یاد میکنانند تصنیف بدر الدین ابو نصر فراهی دبستان بمعنی مکتب و آن
در اصل ادبستان بود یعنی جای ادب ای همه اہل لشکر در خوف قتل و امید فتح بسر میبرند و اطمینان
خاطر نمیدارند مگر طفلان که از غم جهان بی پروا و کودکان که از بیم و امید پاک و مبرا هستند مستعد
خنده و بازی شده و باستین استغنا و بی نیازی غبار رنج از چهره امید خود میفشانند یعنی هیچگونه
رنجی بایشان لاحق نیست و قطعه نصاب یاد کرده بخاطر خوش و آواز بلند در مکتب عیش و عشرت
میخوانند آنچه بگوش رسیده ای شنیده شد نوشته می آید تا بعقل دیگران هم برسد قطعه
سخن را بود در تقارب قبول فعولن فعولن فعولن فعول ش قطعه بمعنی پاره و نیز قلمی از کلام
که مصرع اول او قافیه نداشته باشد تقارب باهم قریب شدن و نام بحریست از بحور عروض و این قطعه
در بحر تقارب مقبوض الضرب و العروض است و اگر بجای فعول مقبوض فعل مقصور آرند نیز جائز بدانکه
این بیت خارج از قطعه مذکور فقط برای اطلاع نوشته است و مصنف قطعه نصاب الصبیان را بطریق تضمین
آورده هم الراست والله و رحمان خدای مگر او کند رحم بر فوج شاه ش ای خدای رحم کند
که تا فوج شاه از دست قتل اہل قلعه محفوظ مانند هم رحیم و غفار امرزگار ندانم چه شد حصه این
سپاه ش ای رحمت و مغفرت از صفات الهیست لیکن نصیب لشکر بادشاه هیچ ازین نیست
زیرا که نه خدا برایشان رحم میکند تا از قتل نجات یابند و نه بعد قتل شدن در عاقبت مغفرت ایشان
خواهد کرد هم تعلّم بیاموز و اعلم بدان که سر دار بگر بخت از رزمگاه ش تعلم بفتح لام صیغه امر
مشتق از تعلّم بلام مضموم بمعنی آموختن و اعلم بهمزه مکسور صیغه امر از علم بمعنی دانستن یعنی

این سخن را بدان و بیاموز که غازی الدینخان از رزمگاه گریخت هم تکلم سخن گو و قل حرف زن

قلی گاه با اشک و گاهی با آه ش تکلم صیغه امر بفتح لام از تکلم بلام مضموم بمعنی سخن گفتن قل صیغه

امر از قول بمعنی گفتن مراد اینکه درین لشکر با اشک و آه سخن بگو و حرف بزن نه بخنده و عیش هم

حصین و متین محکم و استوار چه دیوار این قلعه بی اشتباه ش حصین از حصانت و متین از متانت

بر وزن فعیل و محکم اسم مفعول از احکام بهمزه مکسور هر سه لغت عربی و استوار فارسی آن و چه برای

سوال ای مصنف سوال میکند که حصین و متین و محکم و استوار کرا میگویند بعده خود جواب میدهد که

دیوار این قلعه بیشک استوار و متین است و در بعض نسخ بجای چه لفظ چو حرف تشبیه آمده ای مانند

دیوار این قلعه هر چیز مستحکم را حصین و متین و محکم و استوار میگویند هم سما و فلک چیست هفت آسمان

که از دود باروت گشته سیاه ش ای سما و فلک در عربی هفت آسمان را گویند که از دود باروت

اهل قلعه سیاه گشت درینجا مبالغه در توپ اندازی اهل قلعه است هم بود ارض و غبرا زمین آنکه شد

پر از مرده زیر و زبر در سه ماه ش ای از دم جنگ تا وقت تحریر این وقائع سه ماه گذشته بود

که روی زمین از مردگان کشته و بالا افتاده بودند پر گردید و مصنف درین هر دو بیت یک مصرع

نصاب را و مصرع تصحیف نموده آورده است هم محل و مکان و معالنت جای کثیف و عفن

از هجوم سپاه ش کثیف بثاء مثلثه بمعنی سطبر و عفن بر وزن خشن بمعنی بدبو کننده ای تمام جا

از هجوم لشکر کثیف و متعفن است هم سقر دوزخ و نار آتش ولی بفعل آمد اینجا وعید الله بفعل

آمدن بظهور آمدن اینجا لشکرگاه وعید وعده عذاب که خدا بکفار نموده ای چنانکه خدا

وعده عذاب کفار بسقر و نار نموده همان عذاب بلشکرگاه بادشاهی ظاهر است هم چو جنت بهشت

آخرت آن سرای بر نصیب کسی کو جدا شد ز شاه ش ای هر که از بادشاه جدا شد یعنی مرد یا رفاقت

بادشاه گذاشته طرف دیگر سر کشید گویا در بهشت و آخرت رفت هم مخذولان عقب باشنه جل پا

همه زخم خورده است در رزمگاه ش فخذ بفتح اول و کسر ثانی ران و عقب بروزن فهد بمعنی پاشنه
ورجل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پا یعنی همه اعضای مردم لشکر در جنگ گاه زخمی شدند م ریه شش
قفا حیره و وجه روی همه شد از آسیب گوله تباه ش ریه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی شش اول
مضموم و آن چیزیست از گوشت سفید مایل بسرخی متصل بجگر که آنرا بادزن و مروحه دل نامند و
قفاحیره بفتحتین و کسره جای حطی لفظا واحد مترادف وجه بمعنی روی چنانکه انوری گفته زراه لطف
از پرده نمائی گر قفا حیره لشکرانه دهم جان و روان هم بر تو افشانم و در بعضی شارحین
نصاب که قفا حیره دو لفظ است قفا بمعنی پس سر و حیره بجای حطی بزبان قومی تفسیر او واقع شده
اصلی ندارد و مطلب مصنف اینکه از صدمه گوله شش و روی مردم تباه گشت م ید و جارحه دست
و حلقوم نای خدا آفت بان دارد نگاه ش بان نام آله حرب که در آن باروت پر کرده
طرف فوج مخالف سر دهند ای آنقدر بان از قلعه میرسند که دست و گلوی اهل لشکر از جراحت
آن محفوظ نمی توانند ماند لهذا مصنف دعا میدهد که خدا اینها را محفوظ دارد و الا در عالم اسباب
سبب حفاظت آنها نیست م شفت لب لسان چه زبان فم دهان همه گشته بر فقر و فاقه گواه
ش ای انقدر قحط در لشکر بادشاهی افتاد که لب و زبان مردم بر فقر و فاقه گواهی میدهند م
غنی مالدار است و مسکین گدای مساوی شده هر دو از عدل شاه ش غنی مالداریکه صاحب
نصاب باشد و مسکین مفلسیکه قوت یکشبه هم نداشته باشد ضد فقیر و بعضی بالعکس گفته اند و مساوی
بضم اول و فتح ثانی بمعنی برابر یعنی عدالت بادشاه مالداران را گدا ساخت تا کسی را برکسی
درجه تفوق نباشد و این تعریض صریح است م بعیر اشتر است و جرس چه درای غنیمش زد و بر واند
نیمه راه ش بعیر بروزن صغیر در عربی بمعنی اشتر و جرس بفتحتین بمعنی درای آن زنگله باشد ای اشتران
محموله رسد غله که برای لشکریان می آمد مخالف بران بخته از نیم راه غارت کرده برد م فرس

اسپ تو زین سرج اما ندید نه این پشت او را نه او روی گاه ش در نصاب مصرع مذکور باین طور وارد
گشته مصرع فرس اسپ بغل استر و سرج زین مصنف دخلی کرده بطور خود درست ساخت معنی
شعر مذکور بطرز لف و نشر غیر مرتب اینکه اسپ بسبب تحطار روی گاه و زین بسبب عدم سواری پشت
اسپ ندید هم رجل مرد و مراة زن و زوج جفت جدا گشته از همدگر سال و ماه ش رجل بفتح
اول و ضم ثانی در عربی بمعنی مرد و مرأت بفتح اول بمعنی زن و زوج بر وزن فوج بمعنی جفت ضد
طاق سال و ماه مراد از مدت کثیر ای زن و مرد که با هم زوج میباشند مدت کثیر است که از یکدیگر جدا
گشته اند هم کران عود و بربط و ترتر عه رود شکست اینهمه محتسب بگناه ش کران بکسر اول عود
بضم اول نام سازی که آنرا بربط باول مفتوح گویند و ترتر بفتحتین و شرعه بفتح اول بمعنی رود یعنی تار
بیاز بگناه مراد از گناه نواختن ای بسبب کثرت فقر و فاقه کسی انوبت نواختن ساز و آلات
ملاهی نیست مگر محتسب بجرم نواختن هر جا که یافت شکست هم ولی صنج چنگست و مزمار نایی که در
خواب بیند کسی گاه گاه ش صنج بر وزن رنج معرب چنگ و مزمار بکسر اول بمعنی نایی ای از
فرط رنج و غم کسی را نوبت دیدن چنگ و نایی که آلات عیش اند نمیرسد مگر در عالم خواب کسی گاه گاه
می بیند هم ملک پادشاه جند لشکر بود هر بران ضحک خنده برین قاه قاه ش در عربی ملک بمعنی
بادشاه جند باول مضموم بمعنی لشکر آمده ای بادشاه قابل خنده و لشکر لایق قهقهه است هم کلام
و عبارت سخن شعر بیت چو این قطعه خوانی بگو واه واه ش این بیت از نصاب نیست
طبع زاد مصنف است واه واه کلمه تحسین ای هر گاه این قطعه مرا که در بیان احوال لشکریست خوانده
تحسین کن هم ۲ قطعه شعر در بحر رمل باشد به از انجبات فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
ش بدانکه این بیت بنا بر اظهار وزن قطعه است نه داخل قطعه والا اختلاف قوافی لازم
آید و این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف العروض والضرب و جزو قطعه نصاب ساخته مصنف است

تضمین نیست م حیثیت عنقا روپیه کبریت احمر اشرفی کیمیا نوکر شدن یک هفته پیش ابو الحسن ر
ش عنقا طایری معروف الاسم مجهول الجسم و در اصطلاح شعرا چیز معدوم و نایاب کبریت احمر
بکاف عربی مکسور گوگرد سرخ که خود حکم کیمیا دارد مگر بسیار کم بدست می آید و بهمین بنا بر چیز نایاب
مستعمل میکنند کیمیا بکسر اول معروف عملیکه صنعت گران بدان قلعی و مس القرة طلا کنند خلاصه اینکه
در لشکر پادشاه روپیه مثل عنقا نایاب و اشرفی مانند کبریت احمر معدوم لیکن نوکری ابو الحسن حکم کیمیا
دارد ای هر که پیش او چاکر گردد هر چند محتاج و مفلس باشد در یک هفته تونگر میشود م فقر و فاقه
عیله و عسرت صبوری انتظار انچه باشد نوکران پادشاه را در دکن ش فقر و فاقه و عیله و عسرت
هر چهار لغت بمعنی تنگی و مفلسی و صبوری و انتظار بمعنی چشم براه داشتن ای معنی هر شش لغت انچه
نوکران پادشاهی را در ملک دکن حالت ای همه مفلس و منتظر فتح قلعه هستند م خیمه آن چیزی که
منع بارش و تابش نکرد فرش دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن ش ای خیمه برای ممانعت
بارش و تابش ست لیکن درین لشکر خیمه چیزی را گویند که مانع بارش و تابش نگردید و فرش برای
گستردن زمین و ملبوس برای پوشیدن جلد بدن میباشد و درین لشکر سطح زمین خود فرش
و ملبوس پوست بدنست ای همه بالای زمین می نشینند و برهنه هستند فرش و ملبوس نیست میسر
م ممتنع معدوم این هر دو بطرز لف و نشر دانه و کاه دواب نفقه فرزند و زن ش لف و نشر
نام صنعتی که در یک مصرع دو و چهار چیز را شاعر جمع نماید و در مصرع دوم تفصیل آن سازد اگر بر
سبیل ترتیب تفصیل آن کرد لف و نشر مرتب و در صورت عکس لف و نشر غیر مرتب گویند دواب
جمع دابه بمعنی چهار پایه یعنی دانه و کاه چهار پایان ممتنع و نفقه یعنی روزینه فرزند و زن معدوم
م الثقیل و الغلیظ آبی که درین لشکر است الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن ش الثقیل
گران غلیظ سطبر ای آبیکه در لشکرگاه بدست می آید غلیظ و ثقیلست و آن آب ثقیل و غلیظ بیماری

پیدا میشود و آب سبک موجب صحت تن است و طبیبان لشکر بر بیمار حکم موت مینمایند که شفا پذیر نخواهد
شد و همه بدن مبتلای مرض اند م نفخ صور و صیحه آواز نقیب جوکی است طعم ماکول آنچه هرگز
در نیاید در دهن ش نفخ بفتح نون و میم صور شاخ گاو و بروتای که در روز قیامت
اسرافیل خواهند نواخت در نفخه اول همه کائنات خواهند مرد و بنفخه ثانی همه مردگان زنده خواهند شد
درینجا مراد از نفخه اول و صیحه باول مفتوح آواز درشت که پیش از قیامت خواهد آمد و این هم از آثار
قیامت است ای نقیب جوکی بادشاه آوازیکه میکند حکم نفخ صور و صیحه میدارد و مردم از هول
آن هلاک میشوند طعم باول مضموم بمعنی ماکول یعنی شی خوردنی ای درین لشکر ماکولات چیزیرا
میگویند که از بیمزگی و کثافت در دهن نمی آید م لم یقع جبه فتح قلعه لم یکن یعنی یورش سیبه
لهو زینه لغو توپ انداختن ش لم یقع صیغه واحد مذکر غایب بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف
بمعنی واقع نشد لم یکن هکذا یعنی نشد سیبه بفتح اول مورچال زینه نردبان ای فتح قلعه ظاهر نشد
و یورش بسبب جبن بعمل نیامد و مورچال و زینه و توپ اندازی که امور قلعه گیری اند همه لغو هرگز
فتح قلعه ازینها متصور نیست م صدق آنحرفیکه هر کس گفت باشد کشتنی و کذب گفتاری که سازد
مایه دار و موتمن ش کشتنی بای لیاقت و موتمن بمعنی امین ای بحضور بادشاه هر کس سخن
راست میگوید قتل میگردد و هر کسکه سخن دروغ میگوید مایه دار و موتمن ای غنی و امین میشود م
فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال در خزانه گردد بر گر نگوید این سخن ش الفلسفه بفتح
لام حکیم و دانشمند شدن و فلاسفه نام گروهی از حکمای حقه که میگویند خلا محالست بر خلاف
سوفسطائی که نام گروه حکمای باطله است ای فلاسفه هر چند قایل محال خلا اند مگر خزانه بادشاه چنان
از زر و سیم خالیست که اگر فلسفی در وی رود قایل خلا شود م مانیا قطرب جنون و خبط مالیخولیا
تاجر و دیلم افسر و اکلیل باشد بی سخن ش مانیا نوعی از دیوانگی است و قطرب باول مضموم

گرمی که برروی اب جلد سید و دو قسمی از جنونست که صاحب آن بجا قرار نمیگیرد جنون دیوانه شدن
خبط دست و پا زدن بر زمین و خود را بهر جا که باشد انداختن و قسمی از جنونست بی عقلی پشک
دیهیم بیدن بتعلیم تاج مختص پادشاهان و نزد بعضی افسر که سلاطین سابق بر سر میگذاشتند
و بمعنی کلاه مکلل و چتر و تخت هم آمده اکلیل باول مکسور تاج و افسر مرادف آن و نیز نام یکی از منازل
هشتگانه قمر و جنون و خبط همه اقسام سودا تعلق بسر دارد و تاج هم متعلق بفرق لهذا مصنف
میگوید که جنون همه اقسام تاج شاهیست یعنی تاجداری عالمگیر محض خبطست و ما ازین تصنیع
و هراس و خایف و دیگر جبان و دگله پوش و شمله ساز از مرگیج و جبیغه زن هارب
اسم فاعل بمعنی گریزنده از هرب بفتحتین بمعنی گریختن هائب ترسنده و بددل و هراس بکسر اول
بددل و احمق خایف ترسنده مشتق از خوف جبان بفتح اول از جبن بمعنی نامرد دگله قسمی از پوشش
و دگله پوش گروهی از سپاهیان که دگله میپوشیدند شمله بفتح شین معجمه و سکون ثانی گلیم خرد که بخود
درکشند و در اصطلاح گوشه دستاری که از زیر گردن فرو آویزند و مرگیج نام طره که سپاهیان
جابجا فرو میگذارند جبیغه کلغی و آن چیزیست از زر که امرا بر سر دستار دارند یعنی کسانیکه از مرگیج
شمله فرو هشته اند و جبیغه زن مراد از امرای جبیغه پوش یعنی همه سپاهیان و شمله ساز از مرگ
پیچ و امرای جبیغه پوش لشکر پادشاهی نامرد و بددل بودند و افترا و زور و بهتان فال و خواب احکام
شیدو خدعه و دعوت شیخان سرهندی و طن ش الافترا دروغ گفتن الزور مکر کردن البهتان بضم
اول دروغ بستن و دروغ خواجگان اولاد خواجه عبید الله احرار که همراه لشکر بودند شید بکسر اول
در لغت انچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بفتح نیک و جز آن اندودن دیوار و در
اصطلاح سخنانیکه از آن مردمان را فریب دهند الخدعه مکر کردن دعوت خواندن طرف حیج
شیخان سرهندی و طن مراد از اولاد پیر حضرت بادشاه که همراه لشکر بودند انچه اولاد حضرت

خواجه عبید الله احرار بخدمت بادشاه آمده میگوید که من مرغان را در خواب دیده ام که فتح قلعه عنقریب
نخواهد شد همه افترا و مکر است اصلی ندارد و از دل خود سخن تراشیده برای خوشنودی بادشاه ظاهر میسازد
و آنچه شیخان ساکن شهر هند اهل لشکر را دعوت الی الله میکنند فریب و مکر است م ما و لا و ان و لن چون
لم حروف نافی اند میکنند اینها عمل در دفتر بخشی تن ش بدانکه ما و لا و ان بهمزه مکسوره و لن و لم
در کلام عرب برای نفی می آید کما وقع فی کتب النحو بخشی تقسیم کننده و بخشی تن در سرکار شاهی نام
بخشی بود که تنخواه شاگرد پیشه تقسیم مینمود و بعضی تن اختصار تنخواه گویند مراد آنکه در کچهری بخشیگری
هیچ از زر و سیم نیست که تقسیم آن کرده آید همه نفی است م من و عن با و الی حتی و فی جر میکنند
لیک آن وقتی که کار افتد بدیوان دکن ش جر کشیدن و نیز نام اعراب که کسره باشد و حروف
جاره در نحو هفده اند منجمله آن من و عن و با و الی و حتی و فی است و دیوان دکن دیوان ابو الحسن
ای پیش دیوان ابو الحسن اگر برای کاری اتفاق رفتن شود چیزی کشیده گردد یعنی بدست می آید
و از دیوان بادشاه هیچ بدست نمی آید م لام امر و لا و ان لما و لم شد حرف جزم و ساد و سش صاد است
از کلک فرنگی بی سخن ش بدانکه در عربی پنج حرف لام امر و لا و ان و لم و لما جازم فعل اند و مصنف
صاد بادشاه را که رقم شاه فرنگی می نوشتند ششم حرف جازم قرار داد کلک فرنگی قلم انگریزی که بزبان
شان پنسل بکسر بای فارسی و سکون نای نون و فتح سین مهمله گویند و بادشاهان قدیم از آن صاد مینمودند ای
صاد نمودن بادشاه بند است یعنی بسبب فقدان زر و سیم هیچ کاغذ صاد نمیشود چرا که صاد علامت
اجرا است و یا آنکه اگر بادشاه صاد دستخط مینماید بسبب عدم بودن زر جاری نمیگردد پس آن صاد گویا
حرف جازمست که انفتاح کار نمی نماید م کان و صار و اصبح و امسی فعل ناقص اند هجو تدبیرات تسخیرات در
ملک دکن ش در علم نحو افعال ناقصه آنرا گویند که بغیر اسم و خبر تمام نشوند و آن سیزده فعل اند منجمله آن کان و صار
و اصبح و امسی مبتدای خبر آنکه در علم نحو اینهمه افعال ناقصه اند یعنی آن تدبیرات بادشاه در تسخیر ملک دکن ناقص است

م وقائع دوم تاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب سنه جلوس والا

ش یعنی فقره ظاهر م هنگامیکه مخبر صادق صبح بمضمون کی وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ عالمیان را از قدرت کامله
حضرت آفریدگار تعالی شانه خبر داد ش مخبر صادق خبر دهنده راست گو لقب پیغمبر صلی الله علیه وآله وصحبه
وسلم خصوصاً و هر که خبر رساننده راست گو باشد عموماً و نسبت صبح دوم مخبر صادق باعتبار صداقت صبح است
خلاف صبح کاذب و آیه والصبح اذا تنفس در سی پاره سی ام بسوره والشمس کورت واقع شده ای صبح صحت
وقتیکه دم زند ای ظاهر شود یعنی چون صبح برآمد اهل عالم را از قدرت الهی خبر داد که شب تاریک چگونه
صبح روشن پیدا کرد م و جمازه سوار سریع السیر گردون بمودای اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ در اظهار
جهانیان بتقریر واضح لب گشاد ش جمازه بفتح اول و تشدید میم شتر تندرو و جمازه سوار شتر سوار
که اکثر خبر میرسانند و جمازه سوار سریع السیر گردون ای سوار جمازه سریع السیر گردون مراد آفتاب و آیه
الله نور السموات والارض کمشکوة فیها مصباح در سی پاره هیزدهم بسوره نور واقع است ای خدا منور
کننده آسمانها و زمین هاست مثال نور او که منسوب بدو هست مانند روزنه ایست در دیواریکه نهایت
او بخارج راه ندارد چون طاقی دران طاق چراغ افروخته و نیک روشن و گویند مشکوة انبوبه ایست
از آهن که در وسعت قندیل باشد و برین قول مصباح فتیله مشتعله باشد یعنی آفتاب بمضمون
آیه مذکور طالع گشته حالات جهانیان را بتقریر روشن و صحیح بیان کرد و این هر دو فقره خالی از براعت استهلال
آمدن منهیان و جمازه سواران و رسانیدن خبر نیست م خبر رسید که جمعی از متحصنان تفاوت آثار
چون دانهای انار از برج حصار بیرون آمده کار نخوتریزی میرسانند ش ای وقت صبح خبر رسید
که گروهی از اهل قلعه بیرنگی گوانه از انار بیرون آید از برج قلعه برآمده اهل لشکر را بقتل میرسانند و مشتاقانه بهبهت
انار برج و مردمان قلعه بدانه انار ظاهر م و بتدارک سرخروئی در دادن جان شیرین قدم ثبات فشرده
مستحفظان مدمه را بمقتضای فکلما علیهم حسبتم بانهم فسوف ساعت مرگ می چشانند ش

تدارک دریافتن و بهم دیگر رسیدن و بدست آوردن و عوض مستحفظ نگهبان و دمدمه بر وزن زمزمه بمعنی
مکر و فریب و افسون و دهل و نقاره و امثال آن و بمعنی شهره و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز گفته
اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از انجا توپ و تفنگ بقلعه اندازند در ینجا
بهمین معنی است و آیه مذکور در سیپاره سی ام بسوره والشمس وضحیها واقع شده ای هلاکی فرستاد
بر ایشان ای قوم صالح که ثمود باشد پروردگار ایشان بسبب گناه ایشان پس برابر کرد آن دمدمه را بر همه
تا خورد و بزرگ ایشان بمردند ای اهل قلعه در دادن جان شیرین خود ثابت قدم شده نگاهبانان
دمدمه را مطابق آیه کریمه بعوض گناه ایشان که بنا بر گرفتن قلعه جنگ مینمایند هلاک میکنند تا سرخرو
پیش آقای خود دریابند و خوبی رعایت لفظ دمدمه و فدمدم ظاهر هم فی الفور عزت خان که
خدمت میر آتشی یافته خیلی تازگی داشت نایره شجاعت ملتهب شده زبانه وار با فوجی چون شرار
بیقرار دویدیا دود از دمار آن خاشاک نشان برآرد و از کمال جرات باتفاق سمندر بیک میر توزک
در دود و آتش در آمد که برق سنان و شهاب پیکان اهل بغی و عناد را اعدا و لهم عذاب الحریق در کار
ش عزت خان نام میر آتش و میر آتشی داروغگی توپخانه تازگی تباهی فرشت سیر ملی و نوی نایره
آتش ملتهب اسم فاعل التهاب بمعنی شعله زننده چون شرار صفت فوج دود برآوردن هلاک کردن سمندر بیگ
نام میر توزک توپخانه و میر توزک مهتمم کار را گویند اعدا دیا ول مکسور شمار و آیه و لهم عذاب الحریق
در سیپاره سی ام بسوره البروج در مقدمه اصحاب اخدود واقع شده و اصحاب اخدود گروهی بوده
اند از بت پرستان از اصحاب ذونواس ملک یمن که بحکم ملک مذکور شگافها در زمین کنده
و آتش افروختند تا مومنین و مسلمین را در آن انداختند و بهمین لقب اصحاب الاخدود ملقب گشته چه
اخدود بمعنی شگافتن زمین است ای ایشان راست عذاب آتش دوزخ آورده اند که این آتش اصحاب
اخدود بمقدار چهل ذراع ارتفاع گرفت و احاطه کرده همه ایشانرا بسوخت ای باتمام خونریزی

اهل قلعه عزت خان را که خدمت میر آتشی تازه یافته بود آتش شجاعت شعله زن گشت فی الفور رای
جلد و شتاب مانند شعلهٔ آتش با فوجی که چون شرار سرگرم جنگ و جدل بودند مضطرب و مهیّا آن جانا
نشان یعنی اهل قلعه را هلاک نماید و بسبب کمال دلیری سمند بیگ میر توزک را متفق خود ساخته در دود
آتش که مراد از سروهی توپ است در آمد تا از سنان چون برق و بان چون شهاب اهل قلعه را در شمار
اصحاب اخدود که ذکر شان بالا گذشته آورده بعذاب آتش معذب گردانند و در لفظ شرار ایهامست
یعنی فوج شاهی که چون شرار سرگرم جنگ و جدل بودند یا آنکه چون شرار عدم وجود آنها را به
بود و همچنین در کمال جرأت یعنی عزت خان بسبب جبن و نامردی خود نتوانست جنگید لهذا سمند بیگ
میر توزک را با خود همراه گرفته بجنگ در آمد و در بعض نسخ بجای تازگی نازکی بنون واقع شده
درینصورت بمعنی محال و مشکل خواهد بود و رعایت سمند بیگ و میر آتشی و نائره و غیره هم ظاهر م عدد
کشتگان از طرف سردار مذکور به هفتاد رسید و از جانب اجانب هیچ معلوم نیست شش مراد از سردار
مذکور عزت خان و اجانب جمع اجنب بمعنی بیگانه ای عزت خان که برای جنگ اهل قلعه رفته بود
هفتاد مردم از طرف او کشته شدند و از جانب اجانب یعنی اهل قلعه معلوم نیست که چه قدر بمعرض
قتل رسیدند دیگر آنکه از طرف اهل قلعه هیچکس کشته نشد و اگر کشته میشد معلوم میگردید م و این عبارت
که خان مذکور معروض جناب خلافت مآب داشت که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم بیان واقعت
زیرا که مواضع فتح در غزوات هفتاد بود پس آیه کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ کثرت مقتولان
او را به ثبوت رسانید شش بدانکه این آیه در سیپاره دهم بسورهٔ برات واقع شده ای لقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین ای بدرستیکه یاری کرد خدای شما را ای مومنان در موطن های
بسیار یعنی مواقع حرب و معارک کارزار و آن هفتاد غزوه بودند چون روز بدر و حرب بنی نضیر
و جنگ بنی قریظه و روز احزاب و صلح حدیبیه و حرب خیبر و فتح مکه و جز آن و در مواطن و حنین

و آن وادی است میان مکه و طائف که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دران موضع با لشکر
هوازن و ثقیف محاربه فرموده و آن چنان بود که بعد از فتح مکه این دو قبیله متفق شدند و قصد
مسلمانان نمودند و خبر بحضرت صلی الله علیه وسلم رسید با دوازده هزار یا شانزده هزار مرد متوجه ایشان
شد و ایشان چهارده هزار مرد بودند یکی از اصحاب گفت لَن نُّغلَبَ الیومَ مِن قِلّةٍ یعنی امروز از قلت لشکر
مغلوب نخواهیم شد بکثرت سپاه اعجاب نمود و این سخن بحضرت رسیده ناپسند آمد و بسبب این عجب
در اول مرتبه شکست بر لشکر اسلام آمد پس حق سبحانه تعالی این قصه را یاد مومنان میدهد که خدای
شما را یاری داد در روز حنین ای نواب عزت خان بعد از جنگ بحضور بادشاه آمده معروض داشت
که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم لهذا مصنف میگوید که آن بیان واقع است غلط نیست زیرا که
پیغمبر خدا صلعم در همینا در غزوه فتح یافت چنانچه خدا تعالی در آیه مذکوره فرمود پس معلوم شد که اعتقاد
داخل کثرت است و خان مذکور که عرض ساخت که رفتم و جمعی کثیر را بقتل رسانیدم چون اعتقاد وهم
خود را قتل کنانیده بود کثرت مقتولان به ثبوت رسید و مواطن صیغه منتهی الجموع است که بران
جر و تنوین نمی آید ص دوش شب گذشته همین که سر کرده روح نفسانی از قلعه بدن داخل شده دست
از تدبیرات حس و حرکت باز کشید و فرمان فرمای قوای طبعی و حیوانی از نظم و نسق چهار دیوار ترکیب
عناصر فراغ یافته در مضجع منام آرمید ش دوش شب گذشته ش دوشین سر کرده بفتح کاف تازی
سردار ذاهل غافل مشتق از ذهل و ذهول بمعنی غافل و فراموش شدن دست کشیدن ترک کردن
قوای طبعی دو قسم اند مخدومه و خادمه مخدومه سه قسم است غاذیه نامیه مولده مغیره و مصوره
و خادمه هم چهار قسم است جاذبه ماسکه دافعه هاضمه غاذیه تبدیل غذا میکند بمشابه بجزای
مغتذی گرداند نامیه ابعاد ثلاثه آدمی را زیاده میکند و این به دو نقطه مختص اند مولده چیز
از غذا جدا میکند و مهیا میگرداند بجهت تولید شخص انسانی مغیره اجزای منی را بصلاحیت اجزای انسانی

میگرداند مصوره آنکه تخلیط هر عضوی بشکلی معین میکند و جاذبه آنست که غذا را میکشد ماسکه آنکه تا
وقت تحلیل او را انجا میدارد دافعه آنکه دفع فضول کند هاضمه آنکه تغییر و تحلیل او کند پس مجموع قوای
طبعی این هفت و خادمه خادمه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و قوه اسپ مثلثه اول قوت حیوانی
که بسبب دل میرسد دوم قوه طبعی که بسبب جگر میرسد سیوم قوه نفسانی که بسبب دماغ میرسد جاری
عناصر جسم باعتبار عنصر مضجع خوابگاه منام بمعنی خواب ازینجا مصنف حال دیگر بیان میکند
در شب دوشین و میکه سردار روح نفسانی هر دمان از کار و بار قلعه بدن بیکار شده در خواب
رفت و حس و حرکت را ترک کرد و دیگر فرمان فرمایان که مراد از قوه طبعی و حیوانی است از
انتظام قلعه جسم فراغت یافته در آرامگاه خواب آرمیدند یعنی هرگاه وقت شب همه مردم بخواب
رفتند و روح و دیگر قوا از انتظام و بند و بست بدن فارغ گردیدند و اگر مراد از سرکرده روح
نفسانی روح بادشاه باشد نیز درست یعنی هرگاه بادشاه بخواب رفت هم تیره روزان محصور
و سیاه بختان از پرتو خرد دور توپی بر برج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعله
بی ادبی رود و ناهنجاری بلند کردند **شش** مراد از تیره روزان و سیاه بختان لشکریان ابوالحسن
محصور و از پرتو خرد دور صفت ایشان مخیم جای خیمه سرادقات جمع سرادق یعنی سراپرده
و مراد از بلند کردن شعله بی ادبی و ناهنجاری سر کردن توپ است یعنی هرگاه
وقت شب بادشاه بر بستر راحت استراحت نمود و با همه اهل لشکر خفتند اهل قلعه که تیره روز و سیاه بخت
اندیک توپ بر برج قلعه مقابل خیمه گاه بادشاه آورده سر کردند هم خیدی از گلولهای متوالی
در شفاعت آن عاصیان جرم بدسگالی بجای سراپرده خوابگاه خاص افتاد **شش** متوالی
پی در پی شفاعت بخشائیدن گناه کسی عاصی سرکشی کننده جرم گناه بدسگالی بد پای مصدری
بمعنی بداندیشی و درینجا از عاصیان جرم بدسگالی مراد اهل قلعه سراپرده یعنی خیمه اعلی هرگاه

اهل قلعه توپ استقبال خیمهٔ بادشاهی سر کردند چنینی از گلوله آن توپ پی در پی زیر خیمه خوابگاه بادشاهی
افتادند گویا آنها بنابر شفاعت اهل قلعه که با بادشاه بداندیشی میکردند آمده بودند و معمول است که اگر
کسی شفاعت مجرم میکند از روی چاپلوسی در پای آدمی افتد ۵ وانکی برای استعفای خطای
توپچی برگرد کلس بارگاه فلک اشتباه گردیدش اند بر وزن و معنی چند و شمار مجهول و نیز بمعنی قلیل
و اندک مصغر آن ۵ و در بعض نسخ بجای اندی لفظ بعضی واقع شده استعفا طلب عفو کردن توپچی
توپ انداز برگرد گردیدن تصدق شدن کلس بفتحتین لفظ هندی بمعنی شی مدور که از طلا و نقره
سازند و برگنبد و اماکن عالیه و خیم نصب کنند یعنی بعضی گولهای توپ برگرد کلس خیمهٔ بادشاهی تصدق
شدند گویا آنها از بادشاه طلب عفو خطای توپچی میکردند و برای استعفای جرم گرد گردیدن هم نوعی
از تملق است ۵ لهذا درین روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی
طلوع نموده بر مزرع هستی آن حارثان کشت ضلالت تابیدش افق بضم اول و ثانی کناره
آسمان حارث زراعت کننده و درینجا مراد از حارثان کشت ضلالت مردم ابو الحسن یعنی که آفتاب بکشت
تمام بتابد اگر کشت را میسوزد ای چون وقت شب اهل قلعه آنچنان بی ادبی کردند لهذا امروز آفتاب
غضب بادشاه از کنارهٔ آسمان و دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طالع گشته بر کشت وجود اهل قلعه
روشن شد ای بادشاه کمال غضبناک شده بر ذلالت اهل قلعه حکم داد ندم چندانکه بالکلیه
از قرب معدل النهار عفو و محاذاه خط استوا حلم انحراف ورزیدش معدل النهار خطی است
میان فلک الافلاک که هرگاه خورشید مقابل آن میشود روز و شب برابر میگردد و مقابلش خطی است
فرضی در زمین که آنرا خط استوا نامند عفو بخشیدن گناه و اعراض نمودن از تقصیر و ترک عقوبت
کردن محاذاه مقابل شدن حلم بردباری کردن و دیر غضب شدن انحراف سرکشی کردن
لفظ چندان متعلق با آفتاب ای آفتاب غضب سلطانی چندان تابش نمود که از نزدیکی معدل النهار

عفو و مقابله خطا استوار حلم منحرف گردید یعنی از بس غضب عفو و حلم در مزاج بادشاه نماند و هر گاه
آفتاب که محاذی معدل النهار و استوا میباشد حرارتش رو بترقی دارد و هر گاه که از اینجا تجاوز نماید
در حرارت ضعف و وهن پیدا میشود پس درینجا تعریض است که اگرچه بادشاه غضب و قهر بسیار نمود
لیکن سست و ضعیف بود که احدی از مخالفین را نقصانی نرسانید هم حکم خورشید شعاع جهان
مطاع لمعه صدور انداخت که توپی چند بانهدام آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع ابخره
خیالات فاسده و اجتماع ادخنه فکرهای باطله در کره دماغ آن اوج گرفتگان هوا و هوس لاطائل
احداث ذوذنابه توپ صورت وقوع نیابد بس مطاع باول مضموم مفعول اطاعت بمعنی اطاعت
کرده شده لمعه روشنی انهدام انداختن برج منحوس مراد از برجیکه اهل قلعه از ان توپ سر میکردند
ارتفاع بلند شدن و انه جا بر آمدن ابخره بفتح اول و سکون ثانی و کسر خا معجمه جمع بخار ادخنه
جمع دخان بمعنی دود احداث بالکسر نو پیدا کردن لاطائل بیفایده و بیسود ذوذنابه بضم اول
معجمه و نون و بای موحده بمعنی دنباله چیزی و ذوابه بضم ذال معجمه و چهارم بای موحده بمعنی موی
پیشانی کلاهما من المنتخب پس ذوذنابه و ذو ذوابه هردو بمعنی ستاره منحوس که بشکل جاروب
گاه گاه بر می آید درست است مگر در صورتیکه بوقت طلوع شعاع او بطرف مشرق است ذوذنابه
کفتنش ولیست و اگر شعاع آن بهنگام طلوع بسوی مغرب [illegible] بود ذوذوابه خوانندش نسخه
نکته این تفریق بر ارباب خبرت محتجب نیست و هر گاه بخار و دخان جمع شده بکره هوا میرسند
و از آنجا بکره آتش مجتمع گشته ناریت پیدا میکنند بشکل ستاره مذکوره نمایان میشوند درینجا
مراد از گولهای توپ و کره بضم اول و فتح ثانی گوی و هر چیز مدور و نیز افلاک و عناصر را گویند
اوج گرفتگان هوا و هوس لاطائل مراد از اهل قلعه ای بجای غضب حکم بادشاهی که شعاع خورشید
دارنده و اطاعت کرده جهان بود باهل لشکر صادر گردید که چند توپ بنا بر انداختن آن برج

که ازان قلعگیان توپها محاذی بارگاه سر میدهند مقرر نمایند تا از بلندی بخارهای خیالات فاسد
وجمع گردیدن دودهای فکر باطل که در دماغ اهل قلعه پیچیده است ستاره دنباله دار توپ حادث
نگردد یعنی هرگاه اهل لشکر از چند توپ آن برج را منهدم خواهند ساخت اهل قلعه را هوس سر دادن
توپ محاذی بارگاه باقی نخواهد ماند لیکن چون دمدمه دیگر بایستی پست پست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند واین عقوبت عظمی در عقبه تعویق افتادش دمدمه یعنی
پشته پست فطرتان فطرت پست دارندگان یعنی کوتاه عقلان مراد از ملازمان بادشاهی عقبه
بضم اول وسکون ثانی نوبت وبدل ومدت یاندن اهل عصیان در دوزخ تعویق از باب تفعیل
مشغول کردن وباز داشتن از چیزی ای اگرچه بادشاه حکم قاطع بنا بر انهدام آن برج که ذکر شد
بالاتر مذکور شد بقدر چند توپ صادر گردانید لیکن چون بدون بستن دمدمه بلند محاذی آن برج
ورسیدن توپها بران ضرب گوله بآن برج رسیدن از محالات بود لهذا اهل لشکر که عقل کوتاه
داشتند درین خصوص عذر نمودند واین عقوبت عظمی که بادشاه برای اهل قلعه تجویز کرده بود
ملتوی گردید ودرینجا تعریض صریح است که باوجود انقدر غضب سلطانی وصدور حکم قاطع فقط
به بستن دمدمه بادشاه خاموش ماند ودفع عذر کردن ندانست هم همدرین روز حکم شد
که دو صد جامه ومغفر حرمی بدر فرش امرنا نهند سارعوا الی مغفرة من ربکم وبشفره نص قاطع خلق
الانسان من عجل بدوزند ش مغفر بکسر اول بمعنی خود وفرش بکسر اول وفتح ثانی وسکون فا وشین
وحشت افزاییست کفش وغیره ازاین امثال الشان ودر هندی سوتالی گویند نافذ جاری شونده
وآیه سارعوا الی مغفرة من ربکم در سیپاره چهارم بسوره آل عمران واقع شده ای بشتابید بآن
چیزی که سبب آمرزش باشد شما از پروردگار شما اقامت لازم در مقام ملزوم حیثیت تشویق بنده
به موجبات مغفرت وآن کلمه شهادتست یا ادای فرایض یا تکبیر اولی … باعث … ببایدیا صف

اول از جماعت یا اخلاص یا هجرت قبل از فتح مکه یا متابعت سنت یا استغفار یا جهاد و مقتضای
مقام خود دانست چه آیه در خلال قصهٔ اُحُد نازل شد و محققان گویند که این منازعت بقدم
گل نیست بلکه بقدم دل است و در بحر حقایق آورده که بشتابید درین راه بقدم تقوی که تزکیه نفس
است از اخلاق حیوانی که جز بدین قدم بمقام قرب و جنت وصال رسیدن محالست و شفره بضم
اول و سکون ثانی پلک چشم که مژه بروی روید و بفتح کارد و نشکرده کفش گران و تیزی شمشیر و نشکرده
بکسر نون و سکون شین قرشت و کاف فارسی مکسور و سکون رای و فتح دال مهملا فزاریست کفش
دوزان و سراجان را که بدان پوست را ببرند و بتراشند و آنرا بعربی اشفی بهمزه مکسور خوانند و
بفتح کاف فارسی هم آمده است و در هندی رانپی گویند نص قاطع آیتی که حکم او متفق علیه باشد
و آیه خلق الانسان من عجل در سیپاره هفدهم در سوره انبیا بدین صورت واقع است خُلِقَ الْاِنسَانُ
مِنْ عَجَلٍ سَاُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ آفریده شده است آدمی از شتاب غایت مبالغه است یعنی
از فرط استعجال و قلت تانی در امور گویا که مخلوق از شتابست و از جمله شتابکاری او آنکه استعجال
عذاب الهی میکند چون نضر بن حارث تعجیل عقوبت میکرد حق سبحانه تعالی فرمود زود باشد که نمایم
شما را نشانهای عقوبت خود در دنیا و عاقبت در دوزخ عذاب دوزخ پس شتابی مکنید بخواستن آن
و گفته اند مراد از انسان آدم است علیه السلام و عجلت او آنکه چون روح بچشم و سر آن در آمد نگاه
کرد آفتاب را دید که بغروب نزدیکست گفت یا رب تعجیل کن در اتمام خلق من پیش از آنکه آفتاب
غائب گردد ای هرگاه بسبب نمد بستن دمدمه انهدام برج قلعه ملتوی ماند بهمدران و رنگ تا در حاصل
شد که دو صد جامه و خود جرم بسرعت و عجلت مطابق مضمون هر دو آیه مذکوره بدوزند و هیچگونه تعویق
و ترهیب درین باب روا ندارند و صنعت اشتقاق مغفر و مغفرة و رعایت در نشکرده و شفره و قاطع ظاهر
هم تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت دثار را خلعت لنا هم جلودا غیرها بپوشانیده

پوشانیده به پوشش مامور فرمائیم که در مسلح قتال پوست از تن بمعنی چند بر آرند ش شعار بالکسر جامه که
بزیر جامه دیگر پوشند و بالای را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بآن شناسند و بفتح
درخت و مجاهد مترادف غازی و آیه مذکور در سیپاره پنجم بسوره نسا بدین صورت واقع است
ای إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا
الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا بدرستیکه آنکسان که حق را بپوشیدند و بگرویدند بدلایل وحدت
یا بآیات قرآن یا بمعجزات پیغمبر زود باشد که در آریم ایشان را در آتشی و چه آتشی که هرگاه که پخته شود
یا بسوزد پوست های ایشان با آتش بدل کنیم برای ایشان پوست ها غیر آن که پخته و سوخته
شده و این تبدیل در هر سال صد بار باشد و از حسن بصری رحمة الله علیه منقولست که شبانروزی
هفتاد هزار بار تبدیل جلود بر سبیل تحقیق آنست که احتراق از آن بر بدو بحال اول باز آرند نیز این
تبدیل وضع است نه تبدیل عین و تجدید این آیت بجهت احساس عذاب است یعنی هر زمان
پوست ایشان را تازه می سازند تا بچشند عذاب و آن چشیدن دایم باشد بدرستیکه خدای هست
غالب که کسی او را از تعذیب کفار منع نتواند کرد و دانا بعقوبت دوزخیان بر وفق حکمت مسلح
بفتحتین اوا ظرف از سلح بمعنی جای پوشیدن قتال جنگ کردن بمغفر احمق ای طیاری و
صد جامه و مغفر حرمی برای آن بود تا غازیان و مجاهدان لشکر را که لباس شجاعت و شهامت
دارند به پوشش جامه و مغفر حرمی تبدیل جلود بعمل آورده به پوشش مامور نمائیم تا غازیان و مجاهدان
مسطور در مسلح قتال یعنی حربگاه رفته از تنی چند بمغفر که اهل قلعه باشند پوست برآرند و تعریض تبدیل
جلود که مطابق آیه مذکوره برای کفار خواهد شد مخفی و مستتر نیست م و کسوت حصول مامول از عریان
ساختن تلبیس کیشان از لباس وجود و دور گشتند ش کسوت بکسر اول جامه پوشیدن و جامه
و رخت پوشیدنی مامول امید عریان بالضم برهنه تلبیس مکر کردن کیش بمعنی مذهب و ملت تلبیس کیش

منهب مکر دارنده مراد از ارباب مکر و حیله که اهل قلعه باشند و بر کشیدن پوشیدن ای موج پادشاهی
اهل قلعه را از لباس وجود برهنه ساخته یعنی ایشان را کشته لباس حصول امید در پوشند یعنی مراد خود
بر آرند و تا اینجا حکم پادشاه تمام شد م محصلان غلاظ جرم دوزان را موکد که فافعلوا ما تؤمرون
ش محصلان بضم اول اداره کنندگان غلاظ باول مکسور درشت گو و سخت موکد اسم فاعل بمعنی تاکید
کننده و آیه فافعلوا ما تؤمرون در سیپاره اول سوره بقر واقع شده در قصه موسی علیه السلام کشتن گاو
ای پس بکنید آنچه شما را امر فرموده اند ای حسب الحکم پادشاه سزاولان سخت جرم تاکید کننده بودند که آنچه شما را امر است بکشتن گاو آنرا بجا
آرید تا جرم برای دوختن جامه منعقد شد م موکدان شداد بر گاوکشان محصل که فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ش
شداد بکسر شین درشت سخت گران و آیه فذبحوها در سیپاره اول سوره بقر آمده یعنی بکشتند قوم موسی
علیه السلام گاو را و قریب بود که نکشند گاو را و این آیه در کلام مجید در قصه عامیل نازل شده که مقتول
بود و قاتلش معلوم نمیشد و قوم موسی علیه السلام از حضرت موسی علیه السلام استدعا نمودند که دعا
کن تا خداوند تعالی ما را چیزی تعلیم کند که از قاتلش آگهی یابیم حضرت موسی دعا کرد و امر الهی شد که گاوی که
موصوف باوصافیکه در قرآنست بیارند و بکشند و تسمه از پوست او بر آرند و بر مقتولش زنند مقتول
بر خاسته از قاتل آگهی خواهد داد بعد از حجت و تکرار بسیار گاوی بعوض زر خالص هم وزن آن خریده ذبح
نمودند و تسمه بر مقتول زدند او بر خاسته آگهی از قاتل داد ... در دوختن و کشتن او سرزنش گوساله پرستان
بود بدیشان نمود این نوع که آنچه شما پرستنده اید قابل ذبح است نه لایق عبادت و نمیخواستند که بکشند
این گاو را بسبب گرانی بهای او یا خوف اظهار قاتل ای سزاولان سخت بر گاوکشان سزاول بودند
تا آنها گاو را بکشتند هر چند دل ایشان نمیخواست لیکن بسبب شدت سزاولان برای حصول جرم ذبح
کردند و بدانکه برای گاوکشان آیه فذبحوها آوردن و برای جرم دوزان آیه فافعلوا آوردن بسیار مناسب و
انسب مگر در بعضی نسخ بر عکس واقع شده و آن قرین اعتبار نیست م منتظران نجات از این

تیه بنی اسرائیل با امید صدق این وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست نمیگنجد
شش نجات بالفتح رستن تیه یعنی صحرا و جای حیرت و تیه بنی اسرائیل صحرای که موسی علیه السلام
با قوم خود چهل سال دران جا سرگردان ماندند در ینجا مراد از جای فرود آمدن لشکر و مطلب از قطران از تیه
بنی اسرائیل فوج شاهی و مراد از وعده طیاری دو صد جامه و مغفر حرمی و نیز تلمیح بقصه موسی علیه السلام
که با قوم خود بنی اسرائیل هنگام سرگشتگی وعده کرده بود و در پوست نگنجیدن مراد از شادی فربه شدن که
شمار انجات از ین تیه حاصل شود و اضافت موسی طرف آرزو و اضافت لوح بطرف خاطر بیانیه است
ای مردمان لشکر بادشاهی که منتظر نجات از معسکر بسبب کثرت مصائب بودند از وعده طیاری دو
صد جامه و مغفر حرمی که حسب آرزو در خاطر ایشان آمده بود از کثرت شادی چنان بر خود بالیده
اند که در پوست نمیگنجند یعنی همه امید دار اند که هنگام آمدن جامه و مغفر حرمی مهم قلعه فتح خواهد شد
و ما از ین مقام مصائب شدائد نجات خواهیم یافت در عایت لوح و موسی ظاهر که توریت نوشته
بران یافته بود هم و خرد سالان اردوی معلی از تخیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب
تصور ریخته بمصداق آیه عجلا جسدا له خوار از خوشحالی فریاد میکنند شش خرد سال بی وا و معدله
بمعنی طفل تخیل خیال کردن فعل ظاهر قوه باطن سامری نام شخصیکه در عهد موسی علیه السلام مذهب
گوساله پرستی بر آورده باصدق چیزی که راست گفته شد مرادف فحوای و آیه مذکور در سیپاره
نهم بسوره اعراف واقع شده ای و اتخذ قوم موسی من بعده من حلیهم عجلا جسدا له خوار و فرا گرفتند
قوم موسی علیه السلام یعنی بساخت سامری و متابعان او از پس رفتن موسی بجانب طور از پیرایهای
ایشان که از قبطیان عاریت گرفته بودند گوساله یعنی هیئت گوساله بی روح مراد و آواز
چون آواز گاو آورده اند که شبی بنی اسرائیل از مصر بیرون می آمدند بجهت آنکه قوم فرعون از حال
ایشان خبر نیابند بهانه انگیختند که ما عروسی داریم و بدان اشتغال می نمائیم و هر یک از دوستان

خود که در میان فرعونیان داشتند پیرایه بعاریت بستدند بعد از عبور بر دریا و غرقه شدن قبطیان
آن حلیها در دست ایشان مانده بود چون موسی علیه السلام غیبت طور نمود سامری بخدمت هارون
علیه السلام آمد و گفت این پیرایهای عاریت که در دست بنی اسرائیل مانده میخرند و میفروشند و تصرف
دران بر ایشان حرام است هارون علیه السلام بفرمود تا تمام آن را جمع کردند و سامری را گفت تو
اینها را با مانت نگهدار سامری پیرایهای زر و نقره را بتصرف خود در آورد او زرگری ماهری بود همه را
بگداخته در قالب ریخت و شخصی هیئت گوساله بساخت اما بی روح پس عملی کرد که از و آوازی بر آمد
چون آواز گاو و آورده اند که سامری در وقت غرقه شدن فرعون جبرئیل علیه السلام را دیده بود
بر اسپی سوار و از زیر سم اسپش که حیزوم نام داشت قبضه خاک برگرفته با خود میداشت چون که شکل گوساله
از قالب برون آمد قدری ازان خاک در دهنش ریخت خدای آن گوساله را زنده گردانید و بفریاد
بر آمد ابن عباس رضی الله عنه گوید که چون آواز گوساله بگوش جمعی از بنی اسرائیل رسید بسجده افتادند
ای خرد سالان لشکر پادشاهی از خیال ظهور این قوه یعنی طیاری دو صد جامه و مغفر حرمی که سامر
خیال در قالب تصور ریخته است ای پادشاه را محض خیالیست که هنگام آمدن دو صد جامه و مغفر فتح
خواهد شد بمضمون آیه مذکوره از خوشحالی فریاد میکنند یعنی خرد سالان لشکر از خوشی فتح که بر بانگ
میکنند گویا که تن بی روح اند که برای ایشان آوازیست گوساله است و هیچ بهره از عقل و دانش نمیدارند
همدرین روز حضرت بادشاه هفت اقلیم زیب افزا و زینت بخش اورنگ و دیهیم مهر جهان افروز
فلک کشورستانی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید
که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را دریا لار رفتن نردبان بجهت یورش ارشادی ضرورت است
تا موجب جسارت و ظفر سینه بادران چین و برامدن بر فراز قلعه و جستن بپائین شود دیش مرادانه
همدرین روز زرگه حاکم طیاری دو صد جامه و مغفر حرمی شده بود بعض نسخ همدرین واقع و لفظ

روز زینت در صورت معنی همدرین ضمن باید گفت علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن
و سمو بالکسر بضمتین و تشدید واو بلند شدن جسارت دلیری و مراد از بندگان درگاه ملازمین و سپاهیان
لشکرای بروزیکه بادشاه حکم طیاری دو صد جامه مغفر جرمی فرمود در خاطر بادشاه بسبب بلندی
همت و ترقی دانش رسید که جمیع ملازمان و سپاهیان فوج را بجهت یورش در صعود نردبان
ارشاد نمودن ضرورست تا آنها را سبب دلیری در قطع نمودن پایهای نردبان هنگام یورش و
برآمدن بر اوج قلعه و از انجا جستن به پائین شود و درینجا تعریض بر سفاهت بادشاه دکن مردم
فوج بادشاهیست که در یکروز اول حکم بنا بر نصب توپ و انهدام برج و دوختن دو صد جامه مغفر
جرمی فرمودند و همدران روز در طبیعت آوردند که اهل لشکر را تعلیم صعود نردبان و عروج قلعه و هبوط
پائین باید فرمود تا اهل لشکر بموجب آن از زینه ها بالای قلعه برآمده و پائین جست نموده فتح نمایند
واین تدبیرات مختلفه در یکروز خالی از رکاکت عقل نیست و نیز ظاهر که مردمان لشکر آنچنان جبانت
و عدم مهارت در امور قلعه گیری داشتند که خود بادشاه بنا بر تعلیم شان متوجه گردیدم و نیز درین
ضمن فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک والا درجات و بدن
فیض مسکن همایون موهب البرکات بموجب نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ فراهمست بر کافه خلایق اعم از منافق و موافق
ظاهر و باهر گردد یورش مراد درین ضمن حمله رنادسطوت باول مفتوح سخت شدن و حمله کردن
مزاج موصوف تقدس امتزاج و مبارک و والا درجات صفت آن و همچنین بدن موصوف و فیض
مسکن و همایون موهب البرکات صفت آن و آیه نور علی نور بسوره نور در سیپاره ۱۸ هژدهم واقع شده
و ما تقدم این آیه الله نور السموات والارض است چون معنی این آیه بالا نوکر نزلک تحقیق گشته
درینجا عود آن بر وجه تکرار نامناسب نمود مگر طالب را باید که ربط کلام از معنی مرقومه سابق در
نظر دارد ای روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفای زیت بلند شده با نوار چراغ و لطافت زجاجه

بدان افزوده دران مشکوة که ضابطه شعه و جامع انوارست بدانکه علما را درباب این تمثیل سخن
بسیارست علامة الوری فخر العلما فخر الدین رازی قدست سره در اسرار التنزیل فرموده که مراد نور ایمانست
که حق سبحانه و تعالی تشبیه کرده سینه مومن را بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان
را بچراغی افروخته و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که از تاب آفتاب خوف
و ظلال نوال رجا بهره دارد و تر و تحبت که فیض کلمه بی الخیر بزبان مومن گذرد و عالمی را منور کند چون
اقرار آن بزبان جاری شد و قصد جنان بان تصدیق بازگشت بموازنه عملی نور بظهور رسید و هم از کلام
آن امامست که نور ایمان را بچراغ تشبیه کرده است بجهت آنکه در هر خانه که چراغ بود از ان خانه بکوچه
روشنائی بخارج افتد و آن را نیز منور سازد و بهمین منوال نور ایمان دل را روشن گرداند و از آنجا شعاع
بروزنهای حواس افتاده انوار طاعات بر اعضا و جوارح پدید آید و دل مومن را تشبیه کرده بآبگینه
تا آن را بسنگ جور و ظلم نشکنند که آبگینه شکسته هر کجا که رسد ببرد و زخمیکه دل شکسته زند مرهم نپذیرد و بعضی گفته
اند آن نور نور معرفت اهلبیت یعنی چراغ معرفت در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته است
از برکت زیت تلقین شجره وجود مبارکه محمدی که نه شرقیست و نه غربی بلکه مکیست بسکه سره عالم و فرا
گرفتن عارفان آن اسرار از تعلیم سید ابرار صلی الله علیه و سلم نور علی نور معلوم توان کرد و بعضی
که آن نور قرآنست و قلب مومن زجاجه و زبان او مشکوة و آن مصباح شجره وحی الهی که نه مخلوق
و نه مختلف نزدیکست که هنوز قرآن نخوانده دلایل و حجج او بر همگنان واضح پس چون آن قرائت
کنند نور علی نور باشد و در روح الارواح آورده که آن نور محمدیست صلعم مشکوة آدم باشد و زجاجه
نوح و زیتونه ابراهیم علیه السلام که نه یهودیه بالیست چه یهود غربی را قبله ساخته اند و نه نصرانیه چه نصاری
روی بشرق آورده اند و مشرق را قبله ساخته اند و مصباح حضرت رسالت صلعم یا مشکوة ابراهیمست
و زجاجه اسمعیل و مصباح حضرت پیغمبر صلعم و شجره شجره نبوت که نه کذبست و نه هزل یا مشکوة سینه

منشرح آن حضرت صلعم است و زجاجه دل صافی مظهر او و مصباح علم کامل او و شجره خلق شامل او
که نه در جانب علو و افراط افتاده و نه در طرف تقصیر و تفریط بلکه بر طریقه اعتدال که خیر الامور اوسطها است واقع
شده و صراط سویه عبارت ازان است و در عین المعانی آورده که نور محبت حبیب با نور خلت خلیل
نور علی نور است اعم ضد خص موافق دوست و یا اهل مذهب منافق دو بود و یا خلاف مذهب و دشمن
ای در ضمن ارشاد و تعلیم بندگان درگاه بادشاهی فائده دیگر انیست که همه موافق و منافق را
فرط قوت روحانی که در مزاج بادشاه که قدس امتزاج و مبارک و والا درجات صفت اوست و
کمال سطوت جسمانی که در بدن بادشاه که فیض مسکن و همایون و مواهب البرکات است بموجب نور علی
نور فراست معلوم و ظاهر گردد چون قوت روحانی در مزاج و کمال سطوت جسمانی در بدن مجتمع
بود و لهذا نور علی نور گفت و در فیض مسکن و واهب البرکات که صفت بدن است تعریض ظاهر هم بنا بر
حکم بلند مرتبت سامی منزلت عز و جل یافت تا نزد با محکم چون اساس خلافت و پیشگاه سلطنت حاضر آمدند
و خاصان درگاه بر ستون بارگاه نصب کردند **ش** بنا بر جهت علت و اشار این حرف ارشاد
بادشاه و تار تعلیلیه ای بنا بر ارشاد حکم بادشاه که بلند مرتبه و بزرگ منزلت بود جهت آوردن نزدبان
نازل گردید تا مردمان یک نزدبان که مستحکم چون اساس خلافت بود در پیشگاه سلطنت حاضر کردند
امرا درگاه و مصاحبان بارگاه بر ستون خیمه منصوب نمودند و تعریض تشبیه در استحکام نردبان با
اساس خلافت که در ان مدت بسیار پایدار بود ظاهر هم و خود نفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور
بر آید یا جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند شدید القوی که از فوق السما بر سطح غبرا
هبوط نماید پائین آمدند **ش** نفس نفیس ذات پاک مراد از ذات بادشاه کلیم لقب موسی علیه السلام
طور نام کوهی که بر ان موسی علیه السلام را تجلی شده بود و آن قصه در کلام مجید بدین نهج آمده است
قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنمای مرا نفس خود یعنی مرا متمکن

سازاز رویت خود تا بدیدهٔ سر نظر کنیم بسوی تو قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل گفت خدای تعالی
نتوانی دید مرا در دنیا ولیکن نگاه کن بکوهی که سربلندترین جبال و علامت هیبت قوت تحمل او از تو بیشتر یعنی اگر آنکوه
ثابت ماند درجای خود هنگام تجلی من پس ممکن باشد که تو نیز ببینی مرا و اگر کوه را قوت دیدار نباشد تو هم صفیا ازمنای اینکار دگر
و فقره مانند روح الامین شدید القوی الخ در صفت تنزل بادشاه از نردبان بر زمین واقع است
و در بعض نسخ صحیحه لفظ روح الامین واقع نشده محض اکتفا بر شدید القوی است و شدید القوی درشت
دارنده قوای ظاهر و باطن و لقب جبرئیل علیه السلام فوق السما بلندی آسمان سطح غبرا زمین هبوطا
مرادف تنزل ای چنانکه حضرت موسی بالای کوه طور برآمد و حضرت عیسی بر فلک عروج فرمود بادشاه
بذات پاک خود بالای نردبان رفته چنانکه جبرئیل علیه السلام از فوق آسمان بر روی زمین فرود می
آید بر زیر آمدند و اشارهٔ استهزا درین مضمون آنکه اکثر قلتبانیون از بلندی بپایین جست بنماید پس چنانکه
جست بادشاه بر زمین بود هم دران صعود محمود و ورود مسعود سرعتی شایان عالم عالم تحسین و جرأتی
خوابان جهان جهان آفرین بمنصهٔ ظهور آمدش صعود بالا برآمدن و ورود ضد آن سرعت جلدی
جهان جهان و عالم عالم یعنی بسیار منصه بکسر اول تختی که عروس را بران نشانند ای هرگاه بادشاه
اینچنین صعود بر زینه و ورود بر زمین نمودند سرعت شائسته بسیار تحسین و جرأت لایق بسیار آفرین کرسی نشین
ظهور گشت و این مقوله مصنف است بطریق استهزای بادشاه یعنی ضعیف و مجهول بود که صعود
و هبوط نردبان که از و بظهور رسید بسیار غنیمت بود شایستگی اینهم نداشت هم بی تکلف از آن
حرکت که چشم کواکب را در حدقهٔ تدویر حیرت نشاند جنس عرض را بنوع جوهر تقدم یافتن لازم
آمدش تکلف بخود گرفتن کاری را بی فرمودن کسی و رنج بر خود نهادن از آن اشاره بطرف
صعود و هبوط بادشاه کواکب جمع کوکب یعنی ستاره حدقه بفتحتین سیاهی چشم و آن را کاسهٔ چشم
نیز گویند تدویر گرد گردانیدن چیزی برای فلک کوچک میان فلک دیگر العرض ما یقوم بغیره کاللون

الجوهر لا یقوم بذاته کالثوب ای هر چند کواکب صعود و هبوط میدارند لیکن صعود و هبوط کواکب را
در سیاهی دایره حیرت فشانیم یعنی حیران ساخت که ما گاهی اینچنین هبوط و صعود ندیدیم و جوهر
بر عرض مقدم میشود و درینجا بر خلاف گردید که جنس عرض را که مراد از حرکت بادشاه است بر نوع
جوهر که مراد از زینه است تقدم بالشرف لازم آمد و بعضی از نوع جوهر کواکب و عرض همان حرکت
بادشاه مراد دارند درین صورت بسبب حرکت بادشاه بزرگی عرض بر جوهر بپایه ثبوت رسید
و رعایت جنس و نوع و جوهر و عرض ظاهر هم و باین سند که در اتمام نردبان یک زینه درمیان
ماند بر مذهب نظام که بطفره قایلست برهان سلم مسلم شد شش سند تحقیق نجیبه گاه نظام اول
مفتوح و ثانی مشدد نام حکیمی از معتزله که اعتقادش برینست که قطع مسافت نامحدود در زمانه
معدود متعذر نیست مگر بطفره الطفر و الطفور بلند بر جستن سلم بالضم اول و تشدید ثانی مفتوح نام کتاب
علم منطق و نام دلیل و نردبان مسلم بالضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث ثابت و درست و نام کتابی
در اصول ای چنانکه برهان سلم بدون قایل بطفره گردیدن اتمام نمی پذیرد همچنین اتمام زینه‌های
نردبان وقت هبوط بادشاه بعلت ضعف پیری متعذر گردید ناچار هنگام فرود آمدن از باقی
گذاشتن یک زینه نردبان لزوم طفره نمودند یعنی بر نردبان زینه بزینه فرود آمده هرگاه زینه آخر
باقی ماند جست کردند تا بذریعه طفره صورت تطابق اتمام سلم یعنی نردبان با اتمام برهان سلم
بظهور آید و چون درین مقام مصنف عبارت مجمل بلا تفصیل هبوط و صعود نوشته احتمالی میرود
که طفره وقت بالا رفتن نردبان مراد باشد یعنی بادشاه هنگام صعود یک زینه را درمیان گذاشته
بر زینه دیگر جست کرده رفته باشند درین صورت طی مسافت نامحدود در زمان معدود بر مذهب
نظام کرسی نشین ثبوت گشت و فاصله یک زینه را مسافت نامحدود قرار دادن از راه استهزا ست
زیرا که برای بادشاه بسبب ضعف پیری اینقدر مسافت قلیل بجای مسافت نامحدود بود و آنچه

بقول اشهر بعضی میگویند که پای مبارک از زینه آخرین لغزید و بزیر افتاد و چند ساعت بیهوش
ماند دار مضمون عبارت مستنبط میشود هم حاضران سپیدهای دل از مجمر عقیدت افشاندندش
سوید بالضم تصغیر سواد بمعنی حبة القلب یعنی دانه دل مجمر با ول مکسور و فتح ثالث ظرفیکه دران
خوشبو بسوزانند مثل عود و سوز سپید دانه معروف که برای دفع چشم زخم می سوزند ای حاضران مجلس
بمعاینه این گونه صعود و هبوط که مظهر شجاعت پادشاه بود سپید دانه دل از مجمر عقیدت جهت دفع
عین الکمال افشاندند ای در دل بکمال اعتقاد جرات پادشاه بهم رسانیدند هم و ناظران آیت و ان
یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر خواندندش این آیه در سیپاره بست و نهم بسوره نون واقع شده ای و ان
یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون بدرستیکه نزدیک بود
که انانکه کافر شدند هر آئینه بلغزانند و بیفگنند و هلاک کنند ترا بچشم های خویش آن هنگام که شنیدند قران
را که میخواندی و میگفتند این مرد دیوگرفته است یا باو جنی ست که او را تعلیم میدهد و لفظ ان مخففه
از مثقله است و سبب نزول این آیه این ست که گروه نظاران قریش از قبیله بنی اسد جمعی را که بچشم زدن
بدشهرتی داشتند اختیار کرده بمواعید بسیار مستظهر ساختند تا بر تو جمال سید الانبیا صلی الله علیه وسلم
باسیب عین الکمال از ساحت عالم محو سازند حق سبحانه جل جلاله برای عصمت وی از چشم بد این
آیه فرستاد و برین بنا برای دفع چشم زخم میخوانند یعنی امرا [illegible] از پس عقیدت و ارادت که در
حضور پادشاه داشتند بر صعود و هبوط پادشاه که با کمال عظمت و شوکت بود این آیه خواندند تا از
عین الکمال محفوظ و محروس ماند و اشاره بدین که ناظرین پادشاه را مجنون قرار دادند که چنین
حرکات لغو و حشو نمیباید هم طریقت پناه شریعت دستگاه قاضی القضات قاضی عبدالله در
شفاعت قلعگیان از نجوای آیت من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه متفائل شده نزدیک تخت
آمده خواست که سخنی بر کرسی نشاندش طریقت را بر سم اولیاء الله شریعت را در روش

دسلاه پیدا کردن خدا تعالی بر بندگان در بندگی قاضی عبدالله نام قاضی لشکر بادشاهی که خطاب او
قاضی القضات بود شفاعت عفو خواستن بر کرسی نشاندن کنایه از درست کردن و رونق دادن آیه
مسطور در سیپاره سیوم سوره بقر واقع شده ای کیست آنکس که او درخواست کند از انبیا و ملائکه و غیره
الخیان نزدیک خدا و در قیامت کسی را مگر به دستوری او که اجازت شفاعت دهد ای قاضی عبدالله
را مناسب بود که اول استمزاج و استیذان بادشاه میگرفت در صورت مرضی مبارک شفاعت مینمود چنانکه
روز قیامت انبیا و ملائکه بی اجازت الهی شفاعت نخواهند کرد لیکن قاضی مسطور مضمون آیه مذکور را
فراموش نموده دیکبارک متصل تخت آمده خواست که سخن خود را در شفاعت اهل قلعه رونق دهد و رعایت
شی در تخت و آیت کرسی ظاهر هم شکلی بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس و اعلی رسانید شکل
شکل بمعنی صورت و مانند و در اصطلاح منطقیان صورتیکه از درستی صغری و کبری بلزوم اوسط بحصول
آید بدیهی ضد نظری و آن آنست که نتیجه اش بفکر حاصل شود انتاج نتیجه دادن ای قاضی هنگام رسیدن
متصل تخت حسب مکنون خاطر خود یک شکل بدیهی الانتاج در شفاعت اهل قلعه ترتیب داده بعرض اقدس
بادشاهی رسانید چنانچه آینده بیان آن شکل مینماید هم صغری موجبه کلیه باین وضع که ابوالحسن و
لشکریانش همه مسلمانند و کبری موجبه جزئیه محمل بر ینکه بعضی از ینجانب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند
نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین است و قتال منافی دین متین متن صغری باول مضموم در
اصطلاح منطقیان مراد از قضیه که آنرا مقدم نیز گویند موجبه مثبته ضد سالبه کلیه که بر همه افراد صادق
آید خلاف جزئیه وضع نهادن منظور در روش و نمائیدن نتیجه و کبری اجزا ثانی قضیه ضد صغری
که آنرا تالی هم مستعمل باول مفتوح و ثانی ساکن قباین و مکرر باز شکم و غیره جدال خصومت کردن شرع
راه مبین ظاهر و پیدا قتال بکسر قاف باهم کشت و خون کردن منافی مترادف مخالف ای قاضی
اول این سخن گفت که خود ابوالحسن و همه افراد لشکر او مسلمانند این قضیه صغری موجبه

کلیه گردید و بار دیگر گفت که قیاس است که بعضی از لشکر پادشاهی نیز مسلمان باشند که هر روز عمل میشود
و این قضیه کبرای موجبه جزئیه شد و نتیجه این هر دو اینکه جدال و قتال میان اهل اسلام و شرع مبین
و دین متین محمدی منع است پس پادشاه را نباید که با وصف ثبوت اسلام چنین جنگ و جدال نماید بدانکه
شکل اول بتحلیت از اشکال منطقیه که انتاج آن بدیهیست زیرا که اشکال باقیه را بطرف او رجوع کرده
نتیجه برمی آرند چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال اوست پس نتیجه او العالم حادث برآمد بحذف
اوسط که متغیر باشد و این را بدیهی الانتاج هم از آنجهت گفته اند که در برآوردن نتیجه اش تردد
لاحق نمیشود و شرط او آن است که قضیه اول و آنکه عبارت از صغری است موجبه میباشد و قضیه
ثانی او که عبارت از کبری است کلیه پس هرگاه که این شرط یافته شد قطعاً انتاج آن بدیهی خواهد بود
و ضروب منتجه آن شرط چهار است صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه
کلیه صغری موجبه جزئیه کبری سالبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه و هرچه خلاف این قاعده است
انتاجش بدیهی نخواهد بود پس باید دانست که شکلی که مصنف ترتیب داده بدیهی الانتاج گفت خلاف
قاعده مذکوره است زیرا که هیچ شکلی نیست که صغری او موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه باشد و فی البدیهه
نتیجه دهد مگر اینهم از سفاهت و خطای فکر قاصر است که چنین شکل را بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض
پادشاه رسانید و بعض اهل سنت را درین فقره اطلاق خطا بر مصنف مینمایند و اگر بچشم تأمل ملاحظه
رود نتیجه که مصنف برآورده از شکل مسطور بموجب قاعده منطق برنمی آید کما لا یخفی هم چنین اخبار بر وزن
این کمترین و اجبست التماس آنکه عفو جرایم کرده ابوالحسن سراسر گناه را عفو جنایات ناکرده بندگان
درگاه فرمایند ~~بس~~ اخبار بالکسر خبر دادن ذمه بالکسر و ثانی مشدد گردن کمترین مراد و عفو قاضی عبدالله
صفح محو کردن و گذشتن از گناه جنایات جمع جنایه بمعنی گناه قاضی میگوید خبر دادن احکام شرعیه
بر گردن من واجبست زیرا که از زمره علما هستم لهذا عرض خلاف شرع کردن جدال و قتال بحضور پادشاه

نموده التماس آن میدارم که آنچه ابو الحسن گناه در قتل مردم بادشاهی کرده و آنچه گناه بندگان
بادشاهی نکرده اند یعنی گاهی از یشان قتل نفوس بعمل نیامده عفو و صفح فرمایند م زمانیکه سخن بیخا
رسید نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود ش ای هرگاه قاضی عبد الله مخالف مرضی مبارک
اینچنین سخنان حسب شرع شریف بعرض بادشاهی رساند مصنف میگوید که بادشاه جهان بر غضب
شد که قریب بود که حکم برای قتل قاضی فرماید و تعریض علم بادشاه بسبب آزردگی بر سخن حق و کلمه
صدق و در قاضی و قضا صنعت اشتقاق ظاهر م فی الحقیقة قیاس اقترانی دلالت التزامی
بر مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی و شق نقیض مرضی طبع مقدس و معلی بود ش فی الحقیقة
که تصدیق مترادف فی الواقع قیاس قولیست که ترکیب داده شود با قوال دیگر و آن بر دو قسم است اقترانی
و استثنائی اقترانی آن را گویند که در و نتیجه بهیئة مذکور نباشد و بماده مذکور باشد چنانکه در مثل العالم
متغیر گذشت و استثنائی آن را گویند که در و نتیجه بمادیة و هیئة مذکور باشد مثال اذا کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه برآمد لکن النهار موجود دلالت بر سه قسم است مطابقی
تضمنی التزامی مطابقی آن را گویند که جمیع لفظ بجمیع معنی خود دلالت کند مثل الانسان حیوان ناطق
تضمنی آن را گویند که دلالت لفظ بر جزو معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان یا ناطق
التزامی دلالت انسان بر خارج لازم خود مثل الانسان کاتب یعنی چون در شکل ترتیب داده
قاضی نتیجه بهیئة مذکور نبود لهذا او را قیاس اقترانی قرار داد در اصطلاح اهل منطق در قضیه حملیه
آنست که موضوع را محمول و محمول را موضوع سازند چون کل انسان حیوان و عکس او چنین باشد
بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی و تالی را مقدم سازند چون ان کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و عکس او چنین باشد ان کان النهار موجوداً فالشمس طالعة و شق بالکسر و تشدید
قاف بمعنی صوت و طور و نقیض رفع الشی باشد چون انسان که اصل است و لا انسان نقیض آن است

ای مقوله قاضی دلالت التزامی برین دارد که جمله اول و ثانی عکس مستوی و نقیض میگفت که مرضی
طبع بادشاه همین بود ای میگفت که عالمگیر و لشکریانش همه مسلمانند و بعضی از لشکر ابوالحسن نیز
مسلمان اند و یا میگفت که ابوالحسن و لشکریانش مسلمان هستند و بعضے ازینجانب نیز مسلمان هستند
تا انکه حکم ارامی ثابت نمیشد و لطف دلالت التزامی اینکه دلالت التزامی دلالت بر معنی لازم خود را گویند
یعنی اسلام بادشاه اصلی نبود دیگر بر خود برای نام لازم گرفته بود و پس قاضی بدین دلیل عالمگیر را
مسلمان میگفت م بناءً علی هذا النسبت جملیه حکم بسالبه کلیه محکوم به شد ش بناءً علی ... اجهت تعلیقی نسبت
حکمیه نسبت محمول است طرف موضوع مثل زید قائم نسبت قائم طرف زید است محکوم و محکوم به بمبتدا
و خبر سالبه کلیه جمله منفیه ای بادشاه بسبب کمال غضب حکم بنابر سلب ای اخراج قاضی داده [illegible]
جواب بدلالت مطابقی اینکه با امید هستیم که ظریفه شدن نزیر خاصه نوع سافلست نه عرض عام
و تو از جنس عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت بدلالة تضمنی محکوم علیه شد که این معنی تمام مشترکست در جمیع افراد انام
ش معنی دلالت مطابقی و تضمنی گذشت نوع بر سه قسمست نوع عالی نوع متوسط نوع سافل نوع عالی نوعیست
که بر جمیع انواع مقدم باشد مثل جوهر جسم نامی حساس متحرک بالارادت که جسم نامی نوع عالیست که ما قبل
او نوعی نیست و نوع متوسط نوعیکه مابین نوع عالی و نوع سافل باشد مثل حیوان که مابین انسان
و جسم نامی واقع شده و نوع سافل نوعیکه تحت جمیع انواع باشد مثل انسان که ما بعد آن نوعی نیست
کلیات خمسه جنس فصل نوع خاصه عرض عام جنس آنست که بر افراد مختلفة الحقیقت دلالت کند
مثل حیوان که بر فرس و بقر و غنم و انسان و غیرهم دلالت کند فصل آنست که تمیز دهد نوع را از
مشارکات جنسی مثل ناطق که انسان را تمیز داد از مشارکات جنسی نوع آنرا گویند که بر افراد متفق
الحقیقة دلالت کند مثل انسان که بر زید و عمرو و بکر و غیرهم که متفق الحقیقة اند دلالت میکند
خاصه آنرا گویند که مختص بنوعی باشد و بنوعی دیگر یافته نشود مثل ضحک که مختص بانسانست

عرض عام که خاصه جنس باشد و مختص بنوعی نباشد مثل مشی که خاصه حیوانست مراتب جنس سه قسم است
جنس عالی جنس متوسط جنس سافل جنس عالی آنکه مافوق آن جنسی نباشد مثل جوهر که فوق آن جنسی نیست
و جنس متوسط آنکه مابین عالی و سافل باشد مثل جسم و جنس سافل آنکه ماتحت جمیع اجناس باشد مثل حیوان محمول
مراد از محکوم علیه شدن معلوم شده است و در اصطلاح منطقیان موضوع را گویند تمام مشترک آن کلی را گویند
که در جمیع افراد خود مشترک باشد مثل حیوان ای بادشاه قاضی را جواب داد که ما چون همه اسافل و ارازل فرقه
زرمی یافتیم بدلیل مطابقی میدانستیم که این خاصه همین نوع سافل است و مختص بنوع دیگر یعنی گروه علما که
از جنس عالی اند نیست حالیا که تو از جنس عالی هستی و چنین سخن گفتی بدلالت تضمنی دانستیم که چنانکه تو مبتلا
شده و فریفته زر شدی همچنان عالی و سافل فریفته زر اند یعنی از اهل قلعه رشوت گرفته لهذا سفارش
ایشان مینمائی م و تو چون فصل بعید از شرطیه دینداری دور افتاده ایمان ما را لادوام ذاتی قرار
داده ش فصل بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس قریب مثل ناطق
و بعید آنست که تمیز دهد از مشارکات جنس بعید مثل نامی لادوام بر دو قسم است لادوام ذاتی و لادوام
وصفی لادوام ذاتی آنکه بماهیت دائما لازم نباشد کالخسوف للقمر و لادوام وصفی آنکه بوصف ماهیت
لازم نباشد کالکتابت للکاتب و اینجا از لادوام مراد غیر مستقل و از شرطیه مراد آداب و قانون ای چون
قاضی بادشاه را از قتال و جدال منع نمود و شفاعت قلعگیان کرد و بادشاه جدال با اهل قلعه بمنزله
جهاد میدانست لهذا در جواب بقاضی گفت که تو از قانون دینداری دور افتاده و ایمان ما را لادوام
یعنی غیر مستقل میدانی که از ثواب جهاد باز میداری م رسم سلطنت این بود که تا ابجدی رسانیم
اما بر حکم کلی همین جزئی اکتفا فرمودیم که هیچ اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی ش
رسم قاعده و قانون و در اصطلاح اهل منطق تعریف با خاصه را گویند مثل تعریف انسان با حیوان
ضاحک پس ضحک خاصه است حد سزا و در اصطلاح اهل معقول تعریف با فصل قریب را مانند مثل تعریف

انسان یا حیوان ناطق و ناطق خاصه است کلی تمام جزئی اندک و معنی اصطلاحی این الفاظ بالاگذشت
و اوسط قضایا چیزی را گویند که در ترتیب شکل مکرر واقع شود و از دور کردن آن نتیجه برآید مثل العالم متغیر
و کل متغیر حادث فالعالم حادث نتیجه بر امدای قانون سلطنت این بود که ترا العوض این چنین گستاخی بسزا
رسانیم لیکن بسبب سهم کلی بهمین قدر سزای جزئی یعنی اندک کفایت کردیم که چنانکه اوسط را از قضایا دور
مینمایند از لشکر دور شوی بدانکه در بعض نسخ بعد فقره اولی این فقره هم واقع شده و مانند حرف روی
در آخر بیوت اردو باشی روی در لغت ریسمانی را گویند که بدان پای شتر بندند و در اصطلاح اهل قافیه
حرفیکه بر آن بنای اتمام بیت باشد و رعایت آن در همه شعر واجب است و بیوت جمع بیت بمعنی خانه
و کلام موزون و مقفی که قابل بالقصد گوید و آن را شعر هم گویند ای چنانکه حرف روی در آخر بیت
میباشد همچنان تو در آخر خانهای لشکر باشی و تجنیس روی و روی و رعایت بیت ظاهر و چونکه مصنف
در فقرات اولی اصطلاحات منطق مرعی داشته و این فقره خالی از تلازم علم مذکور نیست لهذا داخل متن
نموده شد ص بعد از اتمام سخن قاضی عسکر را اخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگر مراعات قانون خلافت
در منطق خود نموده خطا در فکر نمیکرده باشد ش قاضی عسکر لقب قاضی عبدالله چنانچه تا حال همان
لقب مشهور است بنگاه بر وزن لگام بمعنی جای نهادن نقد و جنس و غیرهم و آن منزل در آخر لشکر
میباشد تا حرف علت مراعات نگاه داشتن قانون قاعده مصطلحی نام کتاب در علم طب منطق گویائی
و نیز نام علمی که برای نگاهداشتن ذهن از خطا در فکر است چنانکه در تعریفش واقع شده المنطق آلة قانونیة
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و مراد از دیگر دیگر بار یا دیگر کس یعنی پادشاه به بنگاه سخنان
مذکوره بالا را اتمام کرد قاضی عسکر یعنی قاضی عبدالله را از لشکر خارج نموده در بنگاه فرستاد تا دیگر بار
در گویائی خود رعایت قوانین سلطنت نموده این چنین خطا در فکر ننماید و پاس سلطنت از دست ندهد
مطابق مرضی پادشاه عرض کرده باشد و یا اخراج قاضی از لشکر برای این تنبیه بود که دیگر کس ازان

عبرت گرفته خلاف قوانین سلطنت عرض نماید تا اینجا التزام منطق تمام شد حالا آغاز سوانح دیگری نماید
م سه نقب که از بدو محاصره شروع بحفر شده بود امروز بحوالی بروج رسیده نوید پر کردن باروت و آتش
زدن گشعله شهرت کشید ش نقب بفتحتین راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن بدو بالفتح ابتدا
کردن حفر بفتح جای حلی کندن نوید بضم نون بمعنی خبر خوش ای از روزیکه پادشاه محاصره قلعه نمود از همان
روز سه نقب زدن شروع شده بود امروز آن هر سه نقب گرد نواح بروج رسیدند و مشهور شد که باروت
پر خواهند کرد و آتش خواهند داد م بعد ازین اشتهار رئیس مشایخ کبار از روی حال فی الحال خوابی
دید ش رئیس مشایخ کبار مراد از پیرزاده پادشاه که شیخ احمد سرهندی بود حال کیفیت و مذاق درویشی
فی الحال فی الفور در حال اول ایهامست از روی کیفیت و مذاق درویشی و یا آنکه بمشاهده حال ظاهر
که پر کردن باروت در نقب و آتش زدن باشد ای رئیس مشایخ کبار یعنی شیخ احمد سرهندی چنان ظاهر کرد
که من خوابی دیده ام و آینده بیان آن خواب مینماید مراد اینکه چون شیخ دانست که اسباب و سامان
فتح قلعه مهیا شده از روی کذب و دروغ بیان خواب نمود تا کشف و کرامات من ثابت و متحقق شود م
خلاصه واقعه آن بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای عجیاب که خوابش مثل بیداریست و بیداریش بعینه
خوابش ش واقعه حالیکه در عالم خواب بیند بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای عجیاب مراد از رئیس مشایخ
کبار و در لفظ عجیاب ایهامست یکی آنکه شیخ مظهر کرامتهای عجیاب یعنی بیشمار بود دوم اینکه مظهر کرامتهای
عجیاب مطلب از حصول که یک معتقد آن نگردد و مظهر اسم ظرف و اسم فاعل میتواند شد کاف
صفتی شیخ احمد سرهندی که بزرگ والاجناب مظهر کرامتهای عجیاب بود و از کمال بیداری در
خواب و بیتک بیداری و بیداری او بعینه خواب و درین ایهامست یکی اینکه از کمال هوشیاری خواب
او بیداری و بیداری او حکم خواب داشت یعنی هیچ فرق در بیداری و خواب نبود دوم اینکه بسبب
کمال غفلت بیداری و خواب او حکم تساوی داشت و این خالی از طنز نیست خلاصه خواب و این است

م که سر حلقهٔ سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی
تبار آن سامی مرتبت که میفرمود بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که مخدوم زادها چه حال دارند
گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند جیغه مرصع بمن داده رخصت کرد و گفت بروید خلق گمراه
میشوند الحال تا یک پشت درمیان گذشته و آن جیغه موروثی که بیچو تاج خروس طلا داشت بعد از
چندگاهی برمی آید و بر سر معرکه زیارت چندان هجوم عام میشود که در چار سو جاء ازدحام سرها در زیر دست
و پاها حباب آسا از کلاه حیات عاری میگردد ش کاف بیانیه سر حلقه سردار جماعه سلسله زنجیر آهنین
و خاندان مشائخ ارادت خواهش کردن و مرید شدن سجاده بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی مصلاء سجاده
نشین مریدی که بعد از مرشد بمقام مرشد نشیند مسلم تسلیم کرده شده ولایت دوستی حق و دست با حق
پیر و مرشد ثانی مراد از عالمگیر یعنی برای تفسیر شیخ عالی تبار مراد از شیخ احمد سرهندی و آن بمعنی آن قدر
سامی مرتبت بمعنی بزرگ مرتبه و لفظ بود در اینجا محذوف مخدوم زادها مراد از اولاد جد بزرگوار جیغه
کلغی و شرح آن بالا گذشت ازدحام از رحمت بمعنی انبوه و در اینجا تلمیح است بقصه خواب شیخ احمد
سرهندی ای جد سطور آن قدر بزرگ مرتبه بود که در حین حیات خود ظاهر میکرد که من در خواب دیدم که
بر آسمان رفتم و حق تعالی را دیدم و خدا از من پرسید که مخدوم زادها یعنی فرزندانت بچه حال اند جواب
دادم که بدعای عمر و دولت شما مشغول هستند جناب باری تعالی مرا جیغه مرصع عطا نموده رخصت فرمود
که در دنیا بروید و هدایت کنید که خلق گمراه میشود چون شیخ از خواب بیدار شد بمریدان و معتقدان خود
حال خواب بیان ساخت و یک جیغه بمردمان وانمود که این از عطای باریتعالی یافته ام معتقدانش
تصدیق خواب نمودند و هر سال تا بزیارت آن جیغه مجتمع میگشتند و درین تعریض صریح است که دیدن
خدا و پرسیدن او حال مخدوم زادها و عطای جیغه خلاف شرع و عرف است و جواب جد بزرگوار که
بدعای عمر و دولت شما مشغول اند نیز خالی از سفاهت نیست چه خداوند عالم که حی لایموت و غنی

از دولت و جاهست محتاج و حامی سطوره نیست پس اینچنین کلمات جد بزرگوار سراپا مکر و زور و بلاهت
و حماقت بود و این قدر نمیدانست که این سخنان بالکل خلاف عقل و نقلست و هرگاه جد بزرگوار در حین حیات
اینچنین کلمات بمعنی بر زبان می آورد بعد وفات با نبیره خود هرچه در خواب گفت چه محل اعتماد و آنچه مصنف
گفته که الحال یک پشت درمیان گذشته الخ اشاره برین است که آنقدر عوام الناس سفیه و ابله هستند که تصدیق
خواب عطای جبغه که حکم تاج خروس دارد یعنی قابل تضحیک است نموده با وجود گذشتن یک پشت هر سال
بنا بر زیارت آن جبغه بکثرت و جمعیت فراهم میشوند که اکثر مردم از کلاه حیات عاری میگردد یعنی در معرض
هلاک می آیند و تعریض جبغه را تاج خروس قرار دادن و لطف خداداد و تصحیف حباب و حیات ظاهر م
الحاصل آن بزرگوار جبغه گزار شب در خواب بیر وقت ارشد اولاد و اکمل احفاد آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای
نذر و نیاز را تنها میخوری و بخش ما نمیفرستی ش الحاصل کلمه اختصار جبغه گذار گذارنده جبغه و استعاره از
خروس ارشد رشیدتر احفاد جمع حفید بمعنی نبیره مدار رشد اولاد و اکمل احفاد مراد از شیخ احمد سرهندی حلوا
قسمی از شیرینی ای حاصل کلام آنکه آن بزرگوار که جبغه را گذاشته از دنیا رحلت کرده بود و با حکم خروس
میدانست آنشب در خواب شیخ احمد آمد و گفت که ای پسر اطعمه و حلاوت نذر و نیاز را که خلایق می آرند تنها
میخوری و حصه ما نمیفرستی یعنی با اهل عالم هدایت نمیشنای که بر حلوا و طعام فاتحه من دهند و تعریض آنست
که جد بزرگوار چندان حریص و گرسنه از جهان فانی در گذشته بودند که در عالم خواب اول طلب طعام و حلوا
از فرزند خود نمودند م شیخ گفت ای جد والا مقام حلوا و طعام درین ایام ز پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود ش
شیخ احمد در جواب گفت که ای جد بزرگوار از بسکه خاص و عام پریشان الی ندبان و حلوا کم بهم میرسد م مریدان
درین لیاق آنقدر مستهلک اند که اکثر مرده را نان و حلوا نمیدهند ش سیاق بفتح اول لشکری که سامان
نداشته باشد و جای جان کندن مهم را نیز گویند مستهلک اسم فاعل یعنی طلب کننده هلاکت ای مریدان
درین مهم قلعه آنقدر محنت کش و جانفشان و مستهلک اند که اکثر برای مردگان خاندان خود فاتحه بزبان م حلوا نمیدهند

و تا به پیر چه رسد و رمست که اکثر فاتحه بر زبان و حلوا میشود م من خود از دست این مردم مردم ش
مراد از این مردم مریدان یعنی هنگه زنده ام کسی از مریدان برای من نان و حلوا نمی آرد که اوقات بسر نمایم
و از جهت قریب هلاک رسیده ام تجنیس مردم باول مفتوح و مردم بضم اول ظاهر م خلیفه الملک که جد و کد در گرفتن
این قلعه دارد از جمله کیسه های که بجهت پر کردن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست خود
دوخته با وجود اینهم قلعه بدست نیامد و حصار از پا نیفتاد خلایق بحال خود درمانده اند تو چیزی در مفتوح
شدن قلعه کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت ش خلیفه بادشاه عالمگیر جد بفتح اول و تشدید ثانی
سعی کردن و کذا کد بمعنی رنج و سختی کار کیسه خریطه و توبره شیخ احمد بجد بزرگوار خود در عالم خواب میگوید که
اهتمام تنها خورش نان و حلوا بر من بیجاست زیرا که حال خاص و عام در پریشانی بطوریکه هست اول بیان
کنم باقیماند خلیفه وقت یعنی عالمگیر بادشاه حالش اینست که از بس جد و کد در فتح نمودن قلعه میدارد از جمله
خریطه های که بجهت پر کردن خندق مهیا و طیار میشود یک خریطه کرباس را بادشاه وضو ساخته یعنی بحال
طهارت بدست خود دوخته تا همراه دیگر خریطه ها در خندق اندازد و ببرکت آن یورش میسر آید و قلعه فتح گردد
با وجود اینهم قلعه بدست او نیامد و از پا نیفتاد خلایق یعنی اهل و عیال سلطنت اینچنین تنگ شده و بادشاه بسیار عاجز
و در امور معاش اندیش پس کسی نان و حلوا از کجا آرد که بمن دهد بلکه توجهه در فتح قلعه بکن که آن وقت مردمان از
تردد جنگ فارغ شده اند و نیاز خواهند کرد و حلوا بسیار خواهی یافت و در محاوره اهل هند خلیفه بمعنی خیاط
مستعمل است پس کیسه دوختن با آن مناسبت تمام دارد در ینصورت تعریض ظاهر م سبحان الله مشهور است
که حلوا در آشتی میباشد پس اینهم از کرامت آن بزرگ است که در جنگ میخواهد ش فقره هذا مقوله مصنف
است سبحان الله کلمه تعجب حلوای آشتی حلوای باشد که بعد از آشتی یعنی صلح دوستان می پزند و بخش میکنند
مصنف میگوید که بسیار تعجب است که ضرب المثل مشهور اینچنین است که حلوا در آشتی میباشد نه در جنگ لیکن حلوا
در جنگ بخش نمیکنند و حضرت با اینهمه کمالات در جنگ حلوا از فرزند طلبیده اند پس این را هم از کرامات آن بزرگ

باید دانست ص حضرت پیر فرمودند ای فرزند راست میگوئی که خلیفه کیسه برین قلعه دوخته است
یا دروغ شیخ قسم خورد ش ای هرگاه جد بزرگوار زبانی فرزند خود خبر کیسه دوختن
بادشاه شنید خبر را در احتمال صدق و کذب دانسته از فرزند تصدیق آن خواست فرزند برین معنی
قسم خورد که راست است ص آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار شو و بشارت
برسان که درهمین دو سه روز ما قلعه را گرفته میدهیم و مردم قلعه را همه میگیریم نه آشنا را
میگذاریم و نه بیگانه را ش مراد از بلند مرتبه جد بزرگوار و این مرتبه بمعنی این دفعه
بشارت بالضم و بالکسر بمعنی خبر خوش ای هرگاه آن عالی مرتبه تصدیق حال کیسه
دوختن دانست بفرزند خود فرمود که زود بیدار شو و بادشاه مژده رسان که درهمین
عرصه دو سه روز من قلعه را گرفته میدهم و مردم قلعه را همه قید میکنم نه آشنا را خواهم گذاشت
و نه بیگانه را ص اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست که از خاک
برکند و زیر دست و پا افگند باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد ش ای اگرچه
من قلعه را مع دوست و دشمن گرفته حواله بادشاه می نمایم لیکن شرط این هم هست
که بادشاه کیسه را که بدست خود دوخته است مناسب نیست که از خاکش پر نماید و در خندق
اندازد تا زیر دست و پای اهل یورش پامال شود بلکه باید که آن کیسه را از زر پر کرده
حواله فرزندم کند بدانکه درین مقام تعریض است که هرگاه شیخ احمد سرهندی حال پر کردن نقب
بباروت و آتش زدن آن شنید و دانست که درین یورش قلعه فتح خواهد شد لهذا اینچنین
خواب در نسبت بجد بزرگوار خود نموده بیان کرد تا کرامت شیخ و جد بزرگوار ثابت گردد و در میان
خواب هم طمع را از دست نگذاشت ص هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز مسخر کردن قلعه فرموده باشند
دیگر چه پاید ش مسخر بالضم اسم مفعول تسخیر بمعنی رام کردن ای مصنف میگوید که هرگاه حضرت پیر که کرامات

شان بالا گذشت در تسخیر قلعه وعده دو سه روز فرموده باشند دیگر چه باقی ماند امی قلعه گویا فتح شده است
و در اینجا اشهر اظاهر که با وصف خواب دیدن شیخ احمد سرهندی و وعده دو سه روز کردن جد بزرگوار مدتی گذشت
و قلعه فتح نشد م و شیخ هم در ایفای نذر تلاش بسیار دارند حتی المقدور از اهل خبرت تجسس می فرمایند که آن کیسه
دوخته متقدمین مبارک چه قدر کلانست ش شیخ مراد از شیخ احمد سرهندی ایفا ادا کردن حق کسی خبرت
بالکسر دانستن و آزمودن و اهل خبرت مراد از مصاحبان بادشاه تجسس تلاش کردن کیسه خریطه زر و سیم و نیز خریطه
خصیتین یعنی حال طمع حضرت پیر بادشاه و جد بزرگوار شیخ احمد در عالم رویا بالا مذکور گشت و حال طمع شیخ
احمد مسطور این است که بنا بر وفا کردن نذر حق که بادشاه هنگام دوختن کیسه کشوده بود و بانتظار ارشاد فرموده جد بزرگوار
جستجوی بسیار میدارند تا مقدور خود از مصاحبان بادشاهی که از اهل دانش اند جستجو میکنند که کیسه دوخته دست بادشاه چه قدر
کلانست یعنی هر قدر وسیع و کلان خواهد بود آن قدر زر در وی خواهد گنجید و معنی دوم کیسه بطریق هزل ظاهر
م خاطر ما ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر یورش رفت ش درین فقره ابهام است
اول اینکه خواطر مردم عسکر بادشاهی اگرچه بسبب عدم فتح و حمل مصائب پریشان بود لیکن از خوابیکه شیخ دیده جمع
گردیده دانستند که فتح قلعه جلد خواهد شد و دوم لشکر شاهی آن قدر احمق بودند که خاطر شان ازین خواب زیاده
اگرچه آن پریشان بود یعنی لیاقت تصدیق نداشت جمع شد و تاکید بادشاه بر یورش رفت م
آری قطع نظر از بشارت پیری و یا اشارت پیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری ش اینجا
مقوله مصنف است و در اول پیری پیری یای نسبت و در دوم یای وحدت مراد از پیر و پیر همان جد
بزرگوار ای قطع نظر از بشارت پیر و یا اشاره پیر که در عالم رویا به نبیره خود نمودند فی التحقیق شیخ احمد در
حد ذات خود پیری است و بر سر خود پیری هستند یعنی ایشان کم از پیر و پیر نیستند هر چه از زبان خود گویند همان
میشود پس حاجت بشارت جد بزرگوار او چه و درین ابهام است که شیخ در ذات خود پیری یعنی بسیار مسن و ضعیف
بر سر خود ابه هستند لیاقت پیری و پیر مرشدی دیگران ندارند م از وضع ایشان نقل میکنند که در حالت سن

کشف واقع شده و خارق بر ایشان وارد گشته **ش** وضع طرز و روش و بچه آوردن و تکلف و ساختگی
حداثت بالفتح نو شدن و تازگی و نوی دادن و اول هر چیز و حداثت سن ایام طفلگی کشف ظاهر شدن و وقوع اتفاق
خارق بمعنی درنده و کرامت و نیز استعاره از آله رجولیت و لوطی ای مردمان از اوضاع شیخ نقل مینمایند
که در ایام طفلی کشف واقع شده و کرامات بر ایشان وارد گشته یعنی از حداثت سن صاحب کشف و خرق عادت
هستند و یا اینکه مردمان نقل میکنند که شیخ مسطور بتکلف در ایام طفولیت کشف و خرق عادت خود ظاهر میکرد
یعنی اصلی نبود و نیز ایهام اینست که شیخ مزبور از حداثت سن عارضه لواطت میداشت **م** رویای صادقه
از حضرت شیخ بسیار منقولست از انجمله یکی را یکی از مریدان بنظم در آورده سواد آن در بیاض بخشیده این بیسواد
در آمد و واقعه را باین واقعه مشرف ساخت **ش** رویا جمع رویت بمعنی خوابها سواد مسوده بیاض سفید
و نیز قسمی از ساخت کتاب که بران اشعار نویسند بیسواد شخصیکه مهارت خواندن نداشته باشد واقعه اول بمعنی
وقایع حیدرآباد و واقعه دوم بمعنی خواب ای از حضرت شیخ احمد خوابهای صادقه بسیار منقول شده است از انجمله
خوابها یک خواب ایکی از مریدان شیخ بنظم در آورده مسوده آن در بیاض بخشیدم این بیسواد یعنی مصنف
در آمد خواب مذکوره را درین وقایع حیدرآباد مشرف ساخت یعنی نوشت و رعایت سواد و بیاض تجنیس
واقعه با واقعه ظاهر **م** شیخ در خواب دید شیطان را رهزن دین و دزد ایمان را **ش** خواب منظومه
اینست که شیخ احمد شیطان را که رهزن دین و دزد ایمانست در خواب دید **م** ز صفا بسکه دل چو آئینه
ساخت آن لعین را همین که دید شناخت **ش** ای شیخ از بس صفائی که دل را مثل آئینه ساخته بود بمجرد
دیدن شیطان را شناخت دیگر ایهام اینکه بمقتضای مثل مشهوره که ولی را ولی میشناسد حضرت خود
شیطان بودند که شیطان را شناختند **م** بملامت عتاب پیش گرفت بر سرش زد بمی و ریش گرفت
ش بم آواز درشت و بلند ضد زیر و نیز بمعنی سر چنگ ای شیخ شیطان را از راه عتاب پیش گرفته
زد و سخنان ملامت آمیز کردن آغاز نهاد **م** که چرا میکنی تو ای مردود شده از درگه خدا مطرود **ش**

مردود و مطرود مترادف بمعنی رانده شده یعنی شیخ گفت که ای مردود و رانده درگاه الهی اینها افعال
ذمیمه و جرائم کبیره میکنی م ای تو گمراه کرده مردم را طوق ضلال حلقه دم را ش اضلال بالکسر گمراه
گردانیدن حلقه دم معروف و نیز کنایه از شمله مشائخان و لفظ سگ بعد ای مقدر یعنی شیخ گفت که تو آن
سگ هستی که خلق را گمراه نموده و حلقه دم خود را طوق اضلال ساخته یا آنکه تو آنکس هستی که خلق را گمراه
کردی و مشائخین را آنقدر در ضلالت افگندی که ایشان را سگ و شمله ایشان را طوق اضلال گردانیدی
و یا اینکه ای شیطان تو شمله دستار فضیلت که آویخته بودی بسبب گمراهی کمال خود را تو تنگ نمودی و آن
شمله را حلقه دم م اینهمه طاعت و رکوع و سجود + بهر اغوای خلق عالم بود ش اغوا گمراه کردن
و فریب دادن ای شیخ میگوید که ای شیطان تو اینقدر طاعت و عبادت حق تعالی که کردی محض برای
گمراه کردن مخلوقات بود و عبادت شیطان مشهور و معروف است م بم دیگر چو شیخ بد بکار شد
ازان ضرب دست خود بیدار ش ای هر گاه شیخ در خواب سر جنگ دیگر بر شیطان بزد از صدمه ضرب
دست خود بیدار گردید م چون ترش رو ز خواب شیرین جست + دید ریش خودش بدست خود است ش
ای هر گاه از خواب شیرین ترش رو یعنی در غم و غصه بیدار گردید ریش خود را در دست خود یافت و ازین حالی
از تضحیک شاد شد م جنگ با دیو نفس آمده یاد + خنده زد بر ریش خود سر داد ش خنده زدن خندیدن
و تمسخر کردن سر دادن بگذاشتن ای شیخ را بیاد آمد که من در عالم خواب با دیو نفس خود جنگ میکردم
برینمعنی خنده نموده ریش را از دست بگذاشت م گر نه کشف است چیست این آخر + هر که شک آورد بود کافر
ش معنی کشف بالا مرقوم شد ای مصنف میگوید اگر این خواب کشف نبود پس امر دیگر چیست هر کرا
درین شک باشد او کافر است و تعریض صریح که هر که شیخ را شیطان نداند کافر است م سر کرده منهیان
اخبار و آثار و پیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله و بازار مامور و محکوم است چون مهره
شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجیفه صف بصف وا رسیده از هر جا خبر گرفته حاکی این نقل مسطور

شق سرگروه بکاف عربی و دال مهمله بمعنی سردار و اخبار جمع خبر و سرگروه اخبار مراد از داروغه اخبار آثار جمع اثر بمعنی خبر چنانچه پیک و قافله و لشکر را گویند و چارپایی که پیش پیش بود و هر حیوانی که سرگروه و پیشرو نوع خود باشد جاسوس تجسس کننده **شق** منهی حاکی حکایت کننده ای داروغه اخبار چنانکه مهره شطرنج بهر خانه میرود خانه بخانه گردیده احوال هر یک وضیع و شریف دریافته بهر گونه بیان میکند که آنرا در سلک نظم کشیدم و آن قطعه این است

قصیده شهر آشوب **شق** شهر آشوب قسمی از کلام که دران بیان پریشانی و بربادی تمام شهر باشد **م** درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی **شق** مراد از ملک حیدرآباد و خراب ضد آباد یعنی درین ملک خراب حیدرآباد از پریشانی و تباهی کس را ای اهل لشکر را سامانی نیست تا آنکه اهل هنر که قدردان آنها همه جا میباشند مانند خزانه در گوشه ویران افتاده اند و کسی نمیپرسد و در زمانه قدیم گنج را در ویرانه میگذاشتند و تجنیس گنج و کنج ظاهر **م** ابر حدی رسیده خلق را افراط ناداری که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی **شق** سرحد نهایت هر چیز و بمعنی حد فاصل در زمین یا افراط از حد درگذشتن ناداری و مفلسی سخندان شاعر و یای مصدری ای خلق را کثرت ناداری بدان حد رسیده که در کلام هیچ شاعر معنی را هم نمیدارد و الفکاک معنی محالست **م** سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان سر شمشیر و سپر دارد دم آبی لب نانی **شق** مصرع ثانی لف و نشر مرتب ای آب شمشیر و نان سپر یعنی حال سپاهی بسبب مفلسی بجایی رسیده که در میدان قناعت جولان مینماید یعنی از حصول آب و نان کمال مایوس گشته دم شمشیر را بجای دم آب و سپر را بمنزله لب نان میداند و بران قانع است یا آنکه شمشیر و سپر که در دست افواج ابوالحسن می بینید آنرا دم آب و لب نان فهمیده قناعت میکند که ازین قبیل شده اگر گرسنگی و تشنگی نجات خواهم یافت **م** طبیب از علم طب دارد همین معنی که تا باشد خوبتر از شربت عناب در مانی **شق** شربت دینار قسمی از شربت و عناب علاج جوید بعض نسخ بجای رمانی رمانی بضم اول و تشدید ثانی واقع شده بمعنی انار در صورت اول باین طور معنی توان گفت که طبیب را همین فکر است که دینار حاصل باید کرد و لهذا برای هر کس نسخه شربت دینار تجویز میکند در صورت ثانی

بایں طور که طبیب شربت دینار را افضل از شربت انار میداند چرا که نام دینار می آید ۵ منجم ان است غیر از فلاکت
از فلک حاصل نه صنعت جوع بیند قرص مه را گرده نانی ش فلاکت محتاجی و مفلسی جوع بالضم گرسنگی قرص
کلیچه گرده بکاف فارسی بمعنی هر شی مدور و قسمی از نان ای منجم که اسرار فلک دریافت مینماید اگر گردش
فلکی چیزی دیگر حاصل نیست حتی که بسبب جوع کثرت ناتوانی بجایی رسیده که قرص مه را بجای گرده نان
می بیند و برای منجم رعایات لفظی و صنعت اشتقاق در فلک و فلاکت ظاهر ۵ زبس عطار مشتاق است
قوت لایموتی را بچشمش آش و نان آید چو بنویسند اشنانی ش عطار در اصل لغت بمعنی خوشبو ساز حالا
در عرف دوا فروش را گویند و درینجا بهمین معنی آمده قوت لایموتی قوت اندک که از خوردن آن انسان
نمیرد و شکم سیر هم نگردد اشنان بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن
نیز بدان دست را شسته و شوده هند و چون در آب سوزند اشخار شود و اشخار بفتح اول زاج سیاهست که رنگریزان
بکار برند و نوشادر را نیز گفته اند کذا فی برهان القاطع و در منتخب بضم و بکسر گیاهیست شور که چون آن را سوزانند
چندگاه در زمین گذارند از آن اشخار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند ای عطار از افراط افلاس
قوت اندک که از خوردن آن نمیرد و شکم سیر هم نگردد نمی یابد لاجرم اگر اطبا در نسخه اشنان مینویسند که نام
گیاهیست او آش و نان می پندارد و تجنیس آش و نان و اشنان ظاهر ۵ ز فکر مفلسی رمال ریش خود کنده
نموده باد و دستی لحیه اش شکل لحیانی ش رمال رمل داننده و آن علمیست که از آن حال غیب دریافت میشود
ریش کندن فکر و افسوس کردن باد و دستی چابکدستی و مهارت لحیه بکسر اول و سکون ثانی ریش لحیان بفتح اول
نام شکلی از اشکال رمل بدین صورت ای حال رمال از مفلسی بجای رسیده که در اندیشه معاش آنچنان بچابکی
دستی ریش خود کنده که ریش او شکل لحیان پیدا کرده کسی دیگر برای ادراک حال پیش او نمی آید تا اشکال رمل
کشیده باو حال بیان نماید ۵ مزد آن گیرد هم نباشد اندر سر ایشان جراح سکین با مسکه بر زخم دل خود سرنگون سازد
نمکدانی ش جراح بتشدید را مهمله بسیار زخم زننده و نام گروهی که زخمها را علاج و مرهم مینمایند از نمک ریش

ز زیاده خراش می یابد ای جراح چنان محتاجست که نمکدان هم ندارد تا بر زخم حل افتاده خود را هلاک سازد و از بلای فقر و فاقه نجات یابد هم چو طفل نی سوار از بهر سوزی میدود که کاتب هر زکلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی **شش** طفل نی سوار طفلیکه از راه بازی بر چوب دستی و غیره سوار شده میدود و کمیت بضم کاف تازی و فتح تانی یعنی اسپ سرخ بال و سیاه دم ای کاتب **شش** طفل نی سوار تلاش و رزی میدود و قلم برای او کمیت و صفحه میدان است یعنی کاغذ و قلم بنا بر تحریر موجود است لیکن کسی نمی نویساند تا باجرت آن اوقات بسر نماید هم محاسب سال را ننوشت ماه روزه در دفتر برای آنکه معلوم **شش** نشد شوال و شعبانی **شش** محاسب حساب نویس ماه روزه ماه رمضان که دران امساک از اکل و شرب مینمایند و شوال و شعبان هر دو نام ماه که دران توسیع طعام میکنند و بفقرا و مساکین میدهند ای محاسب بسبب امساک از اکل و شرب و فاقه کشی تمام سال را ماه رمضان در دفتر نوشت و تمیز درمیان شوال و شعبان کردن نتوانست هم ز حیرت گفت قاری من کلوا می خوانده ام یارب نخوانده ام هیچگه لا تاکلوا در هیچ قرآنی **شش** قاری قرات خواننده و آیه کلوا و اشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین در سیپاره هشتم سوره اعراف واقع شده در باب منع رسم مشرکین که در ایام احرام از خوردنی حیوانی اجتناب مینمودند و باندکی از طعام قناعت کرده آنرا طاعت میدانستند و تعظیم کعبه خیال می کنند چون اهل اسلام گفتند که ما از ایشان بنا بر تعظیم و تکریم حضرت ذو الجلال و الاکرام سزاوار تریم پس این آیه نازل شد ای بخورید در ایام احرام گوشت و چربی و غیر آن از ماکولات و بیاشامید از شیر و سایر مشروبات طیبات و از حد در مگذرید بتحریم حلال یا بافراط طعام و شره در خوردن آن بدرستیکه خدا دوست نمیدارد اسراف کنندگان را یعنی آنها را که زیادت از سیری بخورند یعنی قاری از بس فاقه کشی حیران شده گفت خدا امر خوردن در کلام مجید و فرقان حمید فرموده و نهی خوردن هیچ جا نیامده و لیکن من از شکم تهی تو گوئی از نجاست هم شده خیاط چون سوزن از تنگ چشمیها همیشه چشم و زر دوختن هیچ جا نیست **شش** تنگ چشمی بخیلی و منقاصه و سوزن تنگ چشم ...

دو غنچ منتظر شدن مستی که من خجایه منتظر جیب احتیاجست که چیزی برآورده بمن دهد م شود صباغ از رنگی برنگی
هر دم از خجالت بر که نعمتهای الوان رفت محتاجم بیک نانی ش صباغ رنگرز از رنگی برنگی شدن متغیر
شدن بسبب شرمندگی و احتجاب الوان جمع لون بمعنی رنگ تنگ ای رنگ چهره رنگرز از خجالت و انفعال
بمعنی هر دم متغیر میشود که نعمتهای الوان که داشتم همه برباد رفت و اکنون بیک نان محتاجم م نمانده
بیش شماعی بهای رشته شمعی هرگز از عشقبازان ام مگر رشته جانی ش شماعی
شمع ساز بها قیمت عشقباز عاشق که بسبب لاغری جان ایشان حکم رشته دارد ای شمع ساز آنقدر محتاجست
که پیشش آنقدر زر نیست که رشته خریده شمع درست سازد مگر رشته جان عشاق را قرض گرفته شمع درست نماید
م ندارد باغبان مشت خسی چون غنچه دلتنگ است هر رنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی ش
زر معاوضت و نیز نقد و زیره گل مشت خس ای مقدار یک مشت خس ای باغبان مقدار یک مشت خس زر نمیدارد
لهذا مثل غنچه از غم دلتنگ میباشد و هر رنگ گل ازین غم مفلسی هر دم گریبان پاره مینماید م رسد با جان بی برگی
کار تنبولی زبی برگی سیرای سرخروی چون ندارد بیره پانی ش تنبولی تنبول فروش و تنبول در زبان
هند برگ سبزیست که آنرا برگ پان هم میگویند و با فوفل و الایچی و دار چینی و کلس وغیره هم میخورند فایده بخشش
بسیار میباشد و اگر کسی اهل عزت وارد میشود تعظیما آنرا تواضع مینمایند و فروشنده آنرا تنبولی گویند بی برگی
بی توشگی و بیسامانی و مفلسی یعنی تنبولی آنقدر مفلس و بیسامانست که اگر کسی بر دوکانش وارد شود برای
تعظیم او بیره پان نمیدهد بهر تا سرخروی یعنی عزت او شود ازین سبب کار او بجان رسیده است م
تنور آسا بخاکستر نشسته نانبا ازین غم که از افتادن نان بر سرش افتاد تاوانی ش تنور رتبند بدو
تخفیف جای پختن نان بخاکستر نشستن بغم ماندن و نشستن و نانبا نان پز چون نانوا اسم آمده تاوان نانبای
درشت بدل عوض جسم ای نانبا که نانهای مردم میپزد و از اتفاقات کدام نان در آتش تنور می افتد
و خرات جمع و صاحب نان تاوان آن میخواهد و نان پز بسبب افلاس تاوان ادا نمی تواند نمیابد بخاکستر نشستن یعنی بغم

واندہ نشستہ است ۞ درین لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجد نشانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی

ش بقال در اصل لغت بمعنی تره و سبزی فروش و در عرف غله فروش را گویند ای بقال آنقدر مفلس و

محتاج است که در دکان او جز سنگ و میزان چیزی دیگر از غله نیست بنابرین در دل خویش این سخن را می سنجد

که درین لشکر بمانم یا جای دیگر بروم و لطف سنجیدن و سنگ و میزان و دکان و بقال پوشیده نیست ۞ نه نقدی

هست و نه جنسی و نی دلال بازاری بر برای خودفروشی وا کنند هر روز دکانی ش در بازاری یای معروف

نسبتی مراد از اهل بازار خودفروشی خودستائی و یا خود را فروختن ای اهل بازار لشکریان را نه نقد و نه جنس محتاج

گردیده اند که هیچ در دکان شان نیست مگر برای خودستائی و یا فروختن خود هر روز دکان کشاده می نشیند

۞ دروگر اره را از خانه خود رانده از خست مگر بر ریزه خوانش نموده تیز دندانی ش دروگر مخفف دروگر

بمعنی نجار خست بالکسر فرومایگی و بخیلی دندان تیز کردن طمع کردن یعنی دروگر از کثرت فرومایگی و افلاس اره را که

سبب رزق اوست از خانه بیرون کرد شاید که اره دندانه دار میباشد بر ریزه خوان او دندان طمع تیز کرده باشد

دانست که درینجا کمال مبالغه است یعنی هر چند اره دندانه دار میباشد لیکن بسبب جمادیت چیزی نخورد مگر دروگر

آنچنان از فرط افلاس خسیس شده که اره را دندانه دار دیده بخیال اینکه اهل دندان را طمع ضرور است گو از طمع نظر او

نخواهد آمد از خانه بدر کرد ۞ چه گوید آهن سرد از تلاش رزق آهنگر بغیر از سخت جانی خود ندارد تیک و سندانی +

ش چه برای سوال آهن سرد کوفتن کار بیفایده کردن تیک بضم اول و بای فارسی و سکون ثانی نام ابزار آهنگران

و زرگران که آنرا چکش بجیم فارسی بفتح اول و ضم ثانی هم خوانند سندان بالکسر و سکون نون نام ابزاریکه زیر

تیک گذارند ای مصنف خود سوال مینماید که آهنگر در تلاش رزق چه چیز میگوید باز جواب میگوید که آهن سرد یعنی

کار بیفایده میکند ای آهنگر را در کمال افلاس بسبب سخت جانی جان بر نمی آید پس همین جان سخت او بجای تیک

و سندان است و الا تیک و سندان آهنی نمیدارد پس در تلاش معاش بجز کار بیفایده ازو چیزی نمی آید ۞ بر وی

درهم کوله چنین زد سکه ضرابی + که این نقدی روان نیست چون جان جنس ارزانی ش ضرابی بتشدید را عمله

ضرب سکه زننده و درهم گوله باضافت بیانیه همان گوله روان بالضم اول بمعنی جاری و رواج و بالفتح اول بمعنی
جاری و نقد روان نقدیکه رائج الوقت و معروف باشد یعنی هر گوله که از گوله انداز بسوی لشکر پادشاهی سر
میدهد آن درهمی است که بر و مصرع ثانی سکوکست خلاصه اینکه هر گوله که از قلعه می آید خالی نمیرود جان درهم
میگیرد م نه میدزدی زر حمام گر آئینه بفروشد بر که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی ش یعنی حمام
آنچنان محتاج است که همه اسباب حمامی فروخته فقط یک چشم حیران که آئینه است در بساط او باقیمانده اگر آنهم
بفروشد کسی آنرا بسبب افلاس نخواهد خرید و او روی زر نخواهد دید م دلی بر داشت حمامی ز دست کیسه خالی به سنگی باز زد
و گفت از کجا آرم چنین جانی ش دل برداشتن مغموم و آزرده بودن حمامی اهل حمام سنگ پا بکسر کاف فارسی
سنگ پا است که بعد غسل موی پای را مالند و اهل هند آنرا جهانوه میگویند مگر درینجا در لفظ سنگ یای تحتانی وحدت
واقع شده یعنی حمامی از دست مفلسی مغموم و آزرده بود بر سر یک سنگ پا زد و گفت اینچنین جان از کجا آرم
که بی آب و دانه بسر برم و رعایت حمامی و کیسه و سنگ پا ظاهر م غم روزی و حلاج آتش و پنبه است میگویند
باین نسبت بود بر دار رفتن کار آسانی ش حلاج بفتح اول و تشدید لام نداف آتش و پنبه لف و نشر مرتب با
غم روزی آتش و حلاج پنبه است و اشاره باین نسبت طرف غم روزی یعنی حلاج را بر دار رفتن آسان مینماید
از آنکه غم روزی خورد و تلمیح بقصه حسین بن منصور حلاج ظاهر م ز خامی میپزد سودا چو باورچی نمی باید برنج
و روغن و سیر و پیاز و مرغ و حلوائی ش سودا پختن خیال بیهوده کردن حلوان بالضم و التشدید لام بره از
شکم مادر گرفته یعنی هرگاه باورچی را برنج و روغن و سیر و پیاز و غیره که سامان پختن است دستیاب نمیشود خیالات
بیهوده میکند مراد اینکه کمال حیرانست و رعایت لزومات باورچی و لطف سود پختن ظاهر م بگفتا کاغذی کو
کاغذ نگین چیره گاری که پندارم کماچ سرخ از خشخاش افشانی ش کاغذی بکسر عربی بمعنی کاغذ ساز
کماچ بضم کاف عربی و ضم جیم فارسی قسمی از نان که دانه خشخاش بروی افشانند و اهل هند بمعنی قالب قصب بافته
که خمیر کاغذ نهاده بر آن کاغذ درست میسازند هم استعمال کنند خشخاش دانه معروف یعنی کاغذی آن قدر مفلس

شد حالکه آرزوی کاغذ نگهبن و پیرگار میکند تا او را کاج سرخ خشخاش فشانده تصور کرده گرسنگی را تسکین دهد

لیکن آنهم میسر نیست م گدا در کشتی کشکول آگئی بی بهم نمی پاید ہولی ور یختن با آب روانش کرده طوفانی ش

کشکول بالواو مفتوح و ضم معروف کاف تازی بمعنی قدح و کاسه چوبین گدایان که بشکل کشتی باشد و شبیه مضمون کرده

راجع طرف گدا آتی سبب سوال کردن آ ربی گهابر باد رفت لکن تا هنوز آب نمی باید م زگهریالی تکی پہر رسید

اندر وقت چه ماند آخر به گفت احوال کہا یہ بہت پہری جا حق آکی ش گهریال بفتح کاف فارسی و سکون

های مهمله و را مهمله لفظ هندی بمعنی جرس و گهریالی بیالی بمعنی جرس جنبان و پہر بفتح بای فارسی و سکون

ثانی لفظ هندی یکپاس از چهار پاس و آن بمعنی لحظه و دو پہری و ساعتی و آکی یای وحدت ای جرس جنبان و جواب

گفت اگر چنین حال تهیدستی و افلاس ست در یک پہر و یا در یک ساعت و یا در یک لحظه خواهم مرد م صدائے

ماتمی از خانه بر خاست پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشته مهمانی ش مصنف میگوید که از کجا

شور ماتم بر خاست چون پرسیدم که چه واقع شد صاحب خانه گفتند که درین خانه یک مهمان آمده است لهذا

ماتم و شیون مینمائیم که او را از کجا طعام دهیم م هر جای غلغل شادی شنیدم گفت همسایه که شخصی دید شب

در واقعه پر آرد انبانی ش غلغل بر وزن بلبل بمعنی شور و واقعه خواب آرد بر وزن کار بمعنی سوده گندم

وغیره که اهل عرب آنرا دقیق گویند انبان بر وزن تنبان بمعنی جوال چرمینه که در ان آرد میانگاه دارند مصنف

میگوید که از جای شور شادی شنیدم سبب آن پرسیدم همسایه جواب داد که شخصی وقت شب در عالم رویا انبان

پر آرد دیده لهذا شادی میکنیم م بگی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر برای قلعه گلکنده کن ایجاد طوفانی ش

در خداوندا الف ندا نوح نام پیغمبر که هزار ساله عمر داشت و چون مدت مدید خلق را دعوت کرد و کسی ایمان نیاورد

در حق شان دعای بد کرد تا عذاب طوفان نازل گردید و همه را غرق گردانید و او بر کشتی که بحکم خدا پیشتر ساخته

بود نجات یافت و این قصه معروف مشهور است یعنی اهل لشکر چون فتح قلعه گلکنده بزور شمشیر متعسر گردید

از لبشان دعا میکرد که ای خداوند بطفیل حضرت نوح پیغمبر علیه السلام عذاب طوفان پیدا کن تا قلعه را آب دنماید و من ازین

مصائب نجات یابیم هم یکی گفت ای مسبب ساز کریم از عزت یوسف که من بنمای خود در خواب شب
گنج پنهانی شش از عزت یوسف ای بحرمت یوسف یعنی یوسف بن یعقوب نام پیغمبر حسن جمیل که قصه در خواب دیدن
نشان یازده ستاره و آفتاب و مهتاب را سجده کنان در کلام مجید مسطور است و آخر تعبیر همان خواب عزیز مصر
گشت یعنی یکی از اهل لشکر چنین دعا میکرد که ای مسبب ساز کریم بعزت یوسف علیه السلام مرا در خواب یک گنج پوشیده
نهانی را آشکارا آورده صرف نمایم و حضرت یوسف خزاین بسیاری جمع کرده بود چنانچه قول بعض آنست که همان گنج لئن بدست قارون
افتاد هم یکی میگفت ای رحمن بحق موسی عمران بباران از آسمان ترنگبین با مرغ بریانی شش عمران یعنی اول نام پدر موسی علیه السلام
و در لوا ترنجبین من و سلوی است چه در تفسیر ترنجبین را من بتشدید نون و مرغ بریان را سلوی گویند و این طعام برای امت موسی ع
در تیه هنگام فرو ماندگی بفضل حقیقی جل شانه نازل کرده بود و آورده اند که آن مرغ سمانی بود و آن طایری است که در
طرف یمن از گنجشکی بزرگتر و از کبوتر خردتر در تفسیر می نویسد که آن مرغان بر شاخهای گیاه می نشستند و تمام نعمتهم
ولحم بسیار بود پس بادی بر ایشان می وزید پرهای ایشان میریخت پاکیزه و بریان بی رگ و بی خون در دستخوان بنی
اسرائیل می رسید استند و با ترنگبین می آمیختند یعنی یکی از اهل لشکر دعا میکرد که ای رحمان بطفیل حضرت موسی علیه السلام
بر من ترنگبین و مرغ بریان نازل کن تا از دفع گرسنگی نمایم و بواسطه موسی عمران برای آن میداد که من و سلوی
برای قوم ایشان در تیه نازل شده بود هم یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی برای من فرست امروز
همچون مائده خوانی شش مائده طعام چیده را گویند و قصه مائده عیسی علیه السلام بدین نمط که حواریون آی
خواص عیسی علیه السلام بعیسی علیه السلام گفتند که برای ما دعا کن تا پروردگار جل شانه بقدرت کامله خود
خوانی آراسته از مائده فرستد حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد چنانچه دعای ایشان قبول گردید پاره ابر
پدید آمد و سفره سرخی در میان ایشان نهاده بود و بر و ماهی بریان بی پوست و خار و روغن دار و نزدیک
سر او نمک و نزدیک دم او سرکه و بر حوالی آن ترها و گندنا و پنج کرده بر خوان نهاده و بر یکی زیتون و بر دوم عسل
و بر سیوم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید چنانچه در کلام ربانی بسیپاره هفتم بسوره مائده واقع است

آل عیسی ابن مریم اللّهم ربّنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا
عیدا لاوّلنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین گفت
عیسی پسر مریم ای خدای پروردگار من نازل کن بما خوانی پر از طعام از آسمان که باشد آن عید برای
اول و آخر ما و نشانی از تو و روزی کن ما را آن خوان و تو بهترین روزی دهندگان هستی یعنی یکی از
اهل لشکر در غایت گرسنگی میگفت که ای خداوند کریم بحرمت عیسی علیه السلام یک خوان طعام گذشته
فرست تا از مصیبت جوع نجات یابم و حرمت عیسی علیه السلام برای آن میگفت که برای حضرت عیسی
حق سبحانه و تعالی مائده فرستاده بود هم یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یا رب یهودی هندوی
نصرانی گبری مسلمانی بش در یهود و هندو و نصرانی و گبر و مسلمان یای وحدت یعنی یک کس از
اهل لشکر بسبب نیافتن تنخواه میگفت که خداوندا از قوم یهود و هنود و گبر و مسلمان یک کس را پیدا کن
تا مارا قرض دهد و از این محنت فاقه کشی خلاص شویم هم یکی میگفت در گریه بحق ارجعی یا رب که مرغ ما و بحر
آن ملک را پیش انسانی بش بحق ارجعی ای بحرمت آیه ارجعی که در سیپاره سیم سوره والفجر بدینطور واقع شده یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ای نفس آرام گرفته بذکر من که شاکر بودی در نعمت
و صابر بودی در محنت بازگرد از دنیا بسوی موعد پروردگار خود در حالیکه پسند کننده نتیجه توداده او و پسندیده نزد خدا
آن ملک اشاره بعزرائیل انسان مراد از پادشاه است یعنی یکی از جمله لشکر میگفت که ای بار تعالی بحال ما کرم کن آن ملک یعنی
عزرائیل که قابض الروح است برای قبض جان پادشاه بفرست تا که ما بسبب فوت او از مهلکات جانفشانی رهائی
یابیم و یا مراد از انسان اهل لشکر باشند یعنی ای پروردگار عزرائیل بفرست تا جان اهل لشکر قبض نماید از رنج فقر و فاقه نجات
بخشد هم بالحرف باید گفت الحرف به بسیار سخن جا مواد اگر سخن نیست یا بابی بش حرف بفتح اول و سکون ثانی در لغت بمعنی
طرف و کناره و در اصطلاح نحویان لفظیکه مستقل نباشد بمعنی خود نزد یکی از منتقله دریافته شود و بی انضمام لفظ دیگر معنی تمام
نشود و در اصطلاح شعرا بمعنی سخن و الحرف اهل سخن سخن بکسر ادا معنی بتشبیه الحرف ای شیدای اهل تشبیه یعنی بسیار اند که جاهل انسان تمام علم

خاموش گشتم تا اهل سخن چنین نمط حال دیگران تصور نمایند هم کودکان کمان ظفر انتساب مشغول اند بکار انصاب
ش کمان موصوف ظفر انتساب صفت ای کودکانی که همراه لشکر پادشاهی آمده بودند قطعه نصابی که
مرقوم میشود میخوانند هم **قطعه** رجزخوانی صاحب سخن بحر رجز را یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن **ش**
رجز در لغت بفتحتین بمعنی اضطراب و در اصطلاح اهل عروض نام بحری از بحور شده که چون درین دو بحر دو سبب
خفیف مقدم اند بر وتد مجموع باضطراب خوانده میشود و لهذا باین اسم موسوم گردید و آن هشت بار مستفعلن
است غرض اینکه این قطعه در بحر رجز است هم صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین همه فرض ست
و زینها فرض تر درمورچل رفتن **ش** صوم بالفتح باز داشتن خود را از اکل و شرب و آن در تمام ماه رمضان
باشد صلوة نماز پنجگانه نذر بالفتح لون چیزی عند الله بر خود لازم گرفتن حج بالفتح اجتماع اهل اسلام که تاریخ
نهم ذیحجه بر جبل عرفات هر سال میشود و خمس بالضم پنجم حصه از مال غنیمت که حق سادات ست زکوة زریکه مالک مال
نصاب شرعی را دادنش ضرور باشد مهر بالفتح اول آنچه بهنگام عقد نکاح برای عروس بندند و آنرا در فارسی کابین
گویند دین بالفتح دال مهمله قرض که بوعده باشد اینهمه هشت احکام مرقومه در شرع شریف فرض ست که منکر
آن کافر میگردد لیکن پادشاه از همه احکام مفروضه درمورچل رفتن و جنگ با اهل قلعه کردن را فرض تر میداند
اشاره آنست که احکام مفروضه شرعی از پادشاه ترک میشوند لیکن جنگ با اهل قلعه ترک نمیسازد و این تعریض
صحیح ست هم طور و جبل طود و علم کوه است و باشد قعر گو — آنجا که در وقت یورش سردار میگیرد و نهان **شر**
طور بالضم اول و جبل بفتحتین و طود بالفتح اول و علم بفتحتین هر چهار لغت بمعنی کوه است و قعر بالفتح اول و سکون
ثانی بمعنی گو آب یعنی چنانچه ای سردار غازی الدین خان هنگام یورش قلعه گریخته در کوه و چقر مخفی میشود هم
طائر پران قاطع بران بالغ رسان ماهی سان تیر حد و شمشیر او بندوق بر توپ کلان **ش** لف و نشر
مرتب حد و مراد اهل قلعه ای تیر اهل قلعه پرنده و شمشیر او برنده و بندوق او رسنده بر توپهای کلان
پادشاهی بود و درین شعر صفت سلاح و چالاکدستی اهل قلعه مذکور ست کما لا یخفی هم جدت لونی در طرزه

م کلفت پری دل را از بس هم یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان ش جدت بکسر اول و تشدید دال
مهمله کوشیدن و غم و غم رنجی که بواسطه چیزی باشد کلفت بکسر اول و تشدید ظای معجمه پر شدن دل از بیم و هم بحکیه
بسبب یاس و قنوط مترادف بمعنی ناامیدی ما از نصرت این غازیان لشکر ناامیدیم که از ایشان فتح قلعه
نخواهد شد چرا که دل اهل لشکر از غم و هم پر است م لاینتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش تا ثابت غم تنهائی
و باطل خیال خان و مان ش لاینتهی صیغه نفی مضارع معروف است بمعنی انتها نمی شود و دور بفتح اول
گردیدن و موقوف بودن شئ اول بر ثانی تسلسل پیوسته شدن و موقوف بودن شئ اول بر ثانی و ثانی بر ثالث
و ثالث بر رابع و هکذا علی الاتصال خان و مان دو لفظ بمعنی خانه ای سفر انتها پذیر نمیشود و منزل حکم دور
و تسلسل میدارد و غم تنهائی عزیزان و برادران تا ثابت که رفع نمیشود و خیال رفتن خانه امریست باطل
م عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن آن موقت بر نوکران این بر قدیم الخدمتان ش
عزت بکسر اول و تشدید زای معجمه گرامی ساختن و ذلت بکسر اول و تشدید ثانی خوار داشتن ای نوکران قدیم ذلیل
و نوکران جدید عزیز اند م جاری روان ساعی دوان آن اشک چشم این جان نستن ـ انس و اناس و ناس
چه آدم ولی کو در جهان ش در مصرع اولی لف و نشر مرتب یعنی اشک از چشم جاری و جان از تن دوانست
انس بکسر مردمان و همچنین اناس بضم اول و ناس بفتح اول ای اکثر مردم لشکر گریان و اکثر قریب مرگ اند و از درجه
انسانیت گذشته بمرتبه حیوانیت رسیده اند م قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام ـ خالی تهی مالی
پری کیسه نقد و هر از خران ش در هر دو مصرع لف و نشر مرتب ای بسبب قحط طعام کم و خوشی حرام کیسه
از زر خالی و زمانه از خران یعنی احمقان پر است م ناخوش سمج چسپان لزج ناتخ تقه بارد خنک غم و خفیف
ابله سبک و این جمله لطف الله خان ش سمج بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ناخوش و لزج بفتح اول و کسر ثانی
چیز چسپنده چون ابریشم و غیره ناتخ اسم فاعل از نسخ بمعنی تقه و تقه بفتح اول و کسر ثانی چیزی بیهوده و از کیفیت
برگشته و بارد اسم فاعل از برودت بمعنی سرد و خنک غم بهر سه حرکت معنی بسیار دارد و دینجا معنی نا آزموده کار

و احمق و خفیف بمعنی سبک باول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی کم وزن و در مصرع ثانی لف و نشر مرتب است
یعنی با این همه صفات ذمیمه نواب نعمت الله خان که یکی از سرداران لشکر بادشاهی است موصوفست هم کریم
فطن صاحب خرد وحید نکو خیر کریم باول بمعنی باسل دلیر اینهمه مختار خان **ش** کریم بفتح اول و تشدید و کسر
یای تحتانی و فطن بفتح اول و کسر ثانی هر دو بمعنی صاحب عقل و دانشور وحید و خیر بر وزن کریم بمعنی نکو و کریم
باول اسم فاعل بمعنی سخی و باسل اسم فاعل بسالت بمعنی دلیر و شجاع ای نواب مختار خان باینهمه اوصاف میدارد
م کاذب جبان راوغ دکر یز دل دروغی حیله گر بیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطر نشان **ش**
در مصرع اول لف و نشر غیر مرتب کاذب اسم فاعل از کذب بمعنی دروغگو جبان بفتحتین بمعنی نامرد راوغ بفتح را ء
مهمله و واو مکسور و غین معجمه بمعنی حیله گر بز دل بضم اول نامرد دروغی بیای نسبتی بمعنی دروغگو حیله گر بکاف فارسی
حیله کننده ای یار اینهمه صفات نواب مهابت خان موصوفست بیش او برو تا ترا اینهمه امور مذکور خاطر
نشان سازد **م** غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی یک ساعتی و ربار رو خود یا دگیر از مردمان
ش غی بتشدید یا و ضلالت هر دو بمعنی گمرهی و بغض و عداوت هر دو بمعنی دشمنی است یعنی یک ساعت
در دربار رو و از مردمان آنجا گمرهی و دشمنی یاد گیر **م** موذی اشر یعنی بدرسان خانت دروغی در قسم ممسک
شحیح امعنی بخیل اینهمه محراب خان **ش** موذی اسم فاعل ایذا بمعنی آزار رساننده اشر بتشدید را مهمله
بمعنی بد رساننده تر خانت اسم فاعل خنث بمعنی خلاف کننده در قسم ممسک اسم فاعل امساک بمعنی نگهدارنده
و باز دارنده مراد از بخیل شحیح بفتح شین منقوطه بر وزن فعیل بمعنی بخیل و حریص ای نواب محراب خان اینهمه صفات

ذمیمه میدارد و در بعض نسخ این شعر نیامده

وقایع سیوم بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب جلوس والا

ش معنی فقره ظاهر هم زمانیکه مذهب قدرت سر لوح طلوع خورشید بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت **م**
ذر مانی بیای لیاقت مذهب اسم فاعل تذهیب بمعنی تخصیص کار زر و طلا نماید و مذهب قدرت مراد از حقتعالی

سرلوح چیزی که برآغاز کتاب از طلا و نقره میسازند دیباچه بجیم فارسی بمعنی سرنامه و عنوان کتاب بیاض بمعنی سفیدی و صحیفه که بران اشعار وغیره می نگارند یعنی هرگاه که خداوند عالم بر دیباچه بیاض صبح سرلوح خورشید را آراسته ساخت یعنی خورشید الطلوع نمود ﻫ و حاشیه اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده نقاط کواکب الخط بطلان از نظر انداخت ش حاشیه کناره و آنچه بقسم معنی وغیره بر حواشی ثبت سازند جدول بفتح اول نهر و خطوط طیکه گرد صفحات کتاب کشند و نیز خطوط فلکی نقاط با لکسر جمع نقطه بمعنی آبله و نیز داغ سیاهی بر سپیدی و یا بر عکس آن خط بطلان خطیکه برای باطل نمودن بر عبارت غلط کشند از نظر انداختن بیقدر نمودن ای و آن مذهب بر کنارهای اوراق آسمان از خطوط شعاعی آفتاب جدول کشید نقطهای کواکب ا باطل کرده بیقدر نمود یعنی شعاع آفتاب همه آسمان مستولی گردید و کواکب پنهان گشتند صه ۳ و فقره رعایت مذهب و سرلوح و دیباچه و بیاض و حاشیه اوراق و خطوط ظاهر ﻫ اجرای حالات از مشیت خالق کائنات بموجب جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ بر سطر تقدیر مرتسم شد ش اجرا از باب افعال بمعنی جاری کردن و جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ حدیث شریف است یعنی خشک شد قلم بچیزیکه آن شدنی بود مرتسم اسم مفعول از ارتسام بمعنی نقش کرده شده ای چنانکه خدا در لوح اجرای حالات در یوقت صبح قلم کرده بود همچنان بر سطر تقدیر نقش پذیر شد یعنی تقدیر الهی بعرصه ظهور آوردن گرفت ﻫ و اجرای ساعات بمقتضای سعادت مواد و استحقاق ماهیات بنص لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ منقسم گردید ش اجزا بفتح اول جمع جزو ساعت دو نیم گهری نجومی مواد جمع ماده بمعنی اصل و این آیه مذکوره در سیپاره سیوم سوره بقر واقع شده و گویند که در شب معراج با آنحضرت منجمله آیات خاتمه سوره بقر نازل گردید ای مر نفس راست باشد نتیجه کسب کند از نکوئیها و بر وی باشد آنچه بجا آرد از بدیها چون حضرت این شنید با الهام الهی آغاز دعا کرد که رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا الخ ای پروردگار ما مگیر بعقوبت اگر فراموش کنیم و عمل نیکو از ما فوت شد و منقسم از انقسام بمعنی قسمت کرده شده و در بعض نسخ بجای منقسم از اقتسام

بمعنی علامت و نشان آمده بهرحال مآل واحدای هر پارهٔ ساعت چنانکه در ازل مستعد مواد و مستحق ماهیات
نیک و بد بر طبق مضمون آینه کور به دضا هر شدن گرفت و بعد ازین بیان ماهیات خاص و عام شروع نمود
م عالی گوهران پاک طینت با آبرو وضو ساخته گوهر اوقات عزیز را برشته سبحه کشیدند ش عالی گوهران مراد
از مشائخ کبار و اولیای بزرگ ای عالی گوهران آبرو یعنی بعزت و حرمت بخوبی تمام وضو ساخته اوقات
خود را در وظیفه و ورد مصروف نمودند م و صاحب جوهران مشتاق زینت چون جوهر بجوشن فولاد در آمده
ببارگاه خاص و عام دویدند ش یعنی کسانیکه صاحب شجاعت و مشتاق آرایش سلاح و خود بودند جوشن
پوشیده یعنی مسلح و مکمل گشته در بارگاه خاص و عام دویدند م بعضی کارافتادگان از بیم آسیب حربه مصاحبت
ابنای روزگار چارآئینه وحدت از چاردیوار خانه خود بستند ش کارافتادگان آزموده کاران و آنچه بعضی
معنی کارافتادگان بمعنی عاجزان نوشته اند اصلی ندارد حربه بفتح حای مهمله آله حرب ابنای روزگار پسران
زمانه یعنی کمال دنیاداران چارآئینه نام سلاحی که سپاهیان روز جنگ پوشند وحدت تنهائی و وحدت
را چارآئینه باعتبار چار حرف گفت الحاصل بعض آزموده کاران از صحبت و همنشینی ابنای روزگار گوشه
عزلت اختیار نمودند که مبادا ابنای روزگار مضرت رسانند بمضمون السلامة فی الوحدة والآفات بین
الاثنین م هر یکی در گوشه انزوا تکرار این بیت طلب اللسان بیت بسکه از برخورد مردم عکس مطلب
دیده ام میرمم از آب و از آئینه پنهان میشوم ش انزوا گوشه نشینی برخوردن ملاقات کردن ای هر یک
از آزموده کاران در گوشه تنهائی که باعث سلامت بود این بیت را مکرر میخواندند مضمون بیت اینست
ای جانان از ملاقات مردم عکس مطلب دیده ام که از آب و آئینه میگریزم و پوشیده میشوم که در وی هم عکس نظر می آید
م برخی از تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشستند
ش اندک برون تلخ بمعنی حصه و بهره و اندک از بسیار و یاور و برای وحدت معاشرت باهم زندگانی
کردن ای اندکی از تجربه کاران بخوف این امر که مبادا از زهر صحبت آشنایان منافق در ما اثر کند در دار الشفا

خلوت نشست اختیار کردند تا از آثار زهر مسطور محفوظ مانند هم هر کدام در حصار عافیت عزلت تبند کار

این رباعی عذب البیان رباعی یاران زمانه همچو دندان باشند یکجا همه هم رفیق و چسپان باشند بر دند

چو فیض کسی از پهلوی هم خندان خندان نه هم گریزان باشند شش تکرار بالکسر ذکر بمعنی یاد کردن ای هر

کدام از تجربه کاران در قلعه عافیت بکاری باید کردن این رباعی شیرین بیانست یاران زمانه الخ ای

مثال دوستان مثل دندانست که چند مدتی باهم رفیق و چسپان میباشند و هرگاه مدتی یکی از پهلوی دیگر فیض دور

خندان خندان ای بسیار خنده زنان از یکدیگر گریزان میباشند و مراد از گریزان بودن دندان افتادن

دندانست بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که تا اینجا بیان حالات اهل عالم بطریق عموم بود حالا بیان حال

لشکر پادشاهی که هر یک ازیشان موصوف بود بطریق خصوص مینماید که علت غائی همین است هم فرقه شمشیر بدست

ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو بروت لب خندق تا حجام قضا کی برسد شش فقره تکرار اول و چهار فتیح

اول هر دو بمعنی گروهی علی الصباح که اهل عالم بکار و بار خود مشغول گردیدند گروهی از اهل لشکر که شمشیر در دست

داشتند ناخن پای قلعه شدند ای زیر قلعه رفته قایم شدند و گروهی از اهل لشکر که کمان بر بازو داشتند بروت لب

خندق شدند ای بر خندق استادند تا حجام قضا کی رسیده آن ناخن و بروت را تراشد هم گروهی چون نفس نای

در کوچه را نقب در آمدند و فرقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا سرمه باروت چه کند شش ثانی همچو میان

تهی که از آن میوازند و نای بیای فارسی نی نواز نقب بمعنی سوراخ فرقی بمعنی گروه و دمدمه بمعنی آواز و پشته ای

گروهی در کوچه را نقب در آمدند و گروهی مثل آواز مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا سرمه باروت خاموش نماید

سرمه خوردن آواز بسته میگردد و درین هر دو فقره اشاره داشته گردیده است و رعایت ناخن و بروت و حجام

و تشبیه آن با کمان و شمشیر و رعایت نفس و مطرب و دمدمه و سرمه ظاهر هم جمعی پریشان روزگار به زه گرد شیار

هر لحظه رشته وار سر از جای برآورده گوهر تماشا برشته نگاه میکشیدند که شاید گهری بدل واشود شش جمع و فرقه

در پریشان روزگار به زه گرد شیار هم صفت و شیار صیغه مبالغه بمعنی سیر کننده بسیار و در جمع پای وحدت آمده

در وقت صبح یک گروه که پریشان روزگار و بیهوده گردنده و سیر کننده بودند هر لحظه از مقام دیگر سر بر می
آوردند ای نمود می‌شدند و تماشا می‌نمودند بدین امید که شاید گره دل یعنی مشکل خاطر ما که عبارت از فتح قلعه است
گشاده شود مصرع طایفه قطره زنان مانند آب هر طرف دوید چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر برد
ش در طایفه همزه بجای یای وحدت و قطره زدن جلد و شتاب رفتن که عرق چکیدن آب دادن بمعنی
رونق دادن باشد یعنی شاید و در کلفتی یای وحدت است در همان وقت صبح یک طایفه جلد و شتاب مانند آب
هر جانب دوید چشم را بتماشا رونق میداد که شاید گرد یک رنج که بسبب عدم فتح قلعه است از خاطر فرو نشیند
در رعایت قطره و آب مناسبت گرد ظاهر مصرع فی الواقع در ینولا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای
گلزار است و رنگینی جلوه فوج دریا موج خونبهای بهار بچه مژگان چرا رنگ بست حنای تماشا نگردد و دیده نگاه
از چه رو میل توتیای تفرج نباشد ش فی الواقع کلمه تصدیق خونبها بمعنی دیت که از جانب قاتل بورثه مقتول داده
شود رنگ بست رنگ قایم و رنگین مده باء اول مفتوح و ثانی مشدد دراز و مد نظر درازی نگاه میل بالکسر سنجک
که بدان سرمه کشند تفرج کشایش یافتن و در اصطلاح گشتن دلی که از سیر حاصل شود و نیز بمعنی سیر اول مصنف
بیان حرکات لشکر وقت صبح بظهور آمده بود بطریق ظرف نمود حالا تصدیق آن مینماید و رزم را ابتلا رقم
بهار بیتو سیدای در ینولا یعنی ایام قرب تحریر وقایع سیوم لشکر پادشاهی چنان موج رنگینی میزند که بالفرض اگر
بهار کشته گردد و کسی خونبهای آن خواهد رنگینی لشکر داده اید و جائیکه چنین رنگینی باشد چرا مژگان چشم مردمان
رنگین از تماشا نگردد و دیده نگاه مردم بچه سبب میل سرمه تیز نشود ای مردمان چگونه سیر و تماشا نبینند و مراد از رنگینی
لشکر کثرت خونریزی است چنانچه آینده تفصیل آن مینماید مصرع چشمه سارها در نظر از حلقه زره پوشان ش
سار مانند زار برای ظرف در آخر کلمات می آید و نزد بعضی برای کثرت و حلقه بمعنی مجمع ای در آن بهار چشمه سارها
از مجمع زره پوشان بود که نظر بینندگان را تازگی میداد و نسبت زره بچشمه باعتبار آب و تاب و حلقه ها و تعریض
اینکه زره آنها از کثرت ملایمت مثل آب بود و بکار جنگ نمی آید مصرع سرهای روان نمایان از فرقه بندوق بردوشان

ش ای دران بهار فرقه بندوق بر دوش حکم سروهای روان داشت و درین فقره تعریض آنکه بندوق
شان مانند بندوق سرو در میدان کارزار محض بیکار بود م نرگستان از فوج نیزه داران پیدا ش
نرگستان مثل سنبلستان بمعنی جائیکه نرگس باشد یعنی دران بهار نرگستان از فوج نیزه داران جلوه گر بود
و تعریض اینکه چنانکه نرگس بشکل نیزه پیدا شد و بکار جنگ نمی آید همچنان فوج نیزه داران بیکار بود م مزرع کوکنار از صفت
گرز برداران هویدا ش مزرع جای زراعت بمعنی کشت کوکنار بضمه مجهول هر دو کاف تازی یعنی غوره و غلاف
خشخاش ای در بهار مسطور صفت گرز برداران به رنگ کشت کوکنار مینمود و تعریض تشبیه گرز برداران بکشت کوکنار
باعتبار بیکار بودن ظاهر م برگ لاله بر روی هم ریخته از سر خوان آلود زخمیان ش ای دران بهار سرهای
شق شده و خون آلودهٔ زخمیان که بر روی یکدیگر افتاده بود گویا برگهای لاله بر یکدیگر افتاده اند و در بعض نسخ
بجای لفظ سر لفظ سپر که بتازی ترس بضم اول خوانند واقع شده و لیکن اعتباری ندارد م شگوفه بر سر یکدیگر افتاده
یعنی چشم باز مانده کشتگان ش شگوفه بالکسر کاف تازی مضموم بمعنی گل درخت میوه دار یعنی حرف تفسیر ای دران
بهار چشم گشاده مقتولان کیفیت سیر شگوفه میداد م سوسن از اینکه مینماید خنجرهای کشیده است ش سوسن نام گلیست
کبود رنگ که برگ آنرا تشبیه بخنجر و زبان میدهند یعنی دران بهار مردمان فوج بادشاهی که از بیم دشمن خنجرها کشیده
بودند بالکل حکم سوسن را میداشت یعنی چنانکه سوسن بشکل خنجر پیدا شد هیچ کار جرح و قتل از وی نمی آید همچنان خنجرهای
کشیدهٔ ایشان از ضرب اعضا معطل بود م قطرهای شبنم که میدرخشند اشکهای بر رخ دیده ش ای دران بهار
قطرهای اشک که بر چهره مردمان از ترس حرب روان هستند حکم شبنم میدارد م بلبلان هزار داستان و صد دم آواز
از توپ و تفنگ ش از برای تبیین یعنی دران بهار بلبلان هزار داستان توپ و تفنگ غنیم در نغمه سنجی بود یعنی
صدای توپ و تفنگ که از طرف مخالف سر میگردید گویا بلبلان هزار داستان بودند م عندلیبان خوش الحان
هر سو در پرواز از زبانهای سیر آهنگ ش عندلیب بفتح اول یعنی بلبل الحان بالکسر یعنی آوازها و در از برای
تبیین لحام سیر آهنگ شخصیکه آواز کامل داشته باشد یعنی دران بهار بلبلان خوش آواز کنند از نغمهای کامل

آهنگ بودند که از جانب غنیم می آمدند م پیشکاران باغبان قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
ش پیشکاران باغبان قضا ملائکه محکوم ملک الموت ثمرهای رسیده مراد از مردم عمر آخر شده ای پیران چهار
ملائکه محکوم ملک الموت درین فکرند که میوه های رسیده یعنی سرهای کسانیکه عمر آنها آخر شده بچینند ای بچینند
م و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا ش ای همان پیشکاران باغبان قضا شاخهای
بی برگ که مراد از آن دست و پای اهل لشکر است در پی قطع کردن اند و نسبت دست و پای اهل لشکر بشاخهای
بی برگ تعریض است بر آنکه دست و پای شان بیکار و محض بودند م سنبلستان شمله اندازان را از دریای لشکر که موج
و حبابش همه شمشیر و خود است آب تیغ سیراب بسیار زندش سنبل بضم اول سوم نام گیاهی سیاه و خوشبو دار تشبیه
زلف محبوبان و سنبلستان تختهٔ سنبل شمله علاقه و منار که از دوش می آویزند و شمله اندازان سنبلستان برای آن
قرار داد که علامت دستار سیاه می بستند ای دران بهار پیشکاران باغبان قضا و قدر سنبلستان شمله اندازان
را از آب تیغ دریای لشکر قلعه که دران دریا موج و حباب همه شمشیر و خود است سیراب و شاداب میکنند ای از قضای
الهی لشکر قلعه شمله اندازان پادشاهی را از قتل سیر میسازند م صد برگ زار خلعت پوشان را بنیهای نیستان ترکش
که بندش سر گره ابروی کمانست می بندند ش صد برگ نام گلی که هم سرخ و هم زرد میباشد و برگ بسیار میدارد
و صد برگ زار تختهٔ صد برگ و مشابهت خلعت پوشان با صد برگ باعتبار رنگینی خلعت است و نی های نیستان
ترکش مراد از تیر و در بندش شین ضمیر راجع طرف نی مفاعل می بندند پیشکاران باغبان قضا و بند نی مراد از
گره نی است و کره در چمن اکثر برای حفاظت نی و خار می بندند و آنرا خار چین گویند ای دران بهار که در چمن خلعت
پوشان بندش از نی های تیر است که بند آن تیر ابروی کمان است اگره آکو دیده باید و معمول است که وقت کشیدن بر
هر دو گوشهٔ کمان گره میباشد یعنی تیرها از کمان ابلقلعه سر شده می آیند و خلعت پوشان پادشاهی را در میان
میگیرند و در بعض نسخ بجای خلعت پوشان حلقه پوشان یعنی جلیته پوشان واقع شده خیلی مناسب بیاکه
جلیته با صد برگ باعتبار تو بر تو بودن مشابهت تمام دارد م درین چمن هر که بدست اندازی رفت غنچه

سوفاری بر سر زد و نارنج گلوله در بغل پنهان کرد ش اشاره جمین طرف لشکر دست انداز غارت و تاراج و
تعدی سوفار بر وزن سودا دهان تیر که چله کمان را دران بند کنند یعنی هر که خواست دیدن جمین چیزی تاراج
نمایم غنچه سوفار را بر سر زیب داد ای زخم تیر بر خورد و نارنج گوله توپ در بغل گرفت ای از گوله
مجروح شد اگر بجای سوفار پیکان میگفت بسیار انسب بنمود و معنی از نسبت بعید بقریب
میرسید مص از نیشکر زار حصبه هر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد ش حصبه بالفتح تیردان که آنرا ترکش
و کیش نیز گویند شربت معروف که قند یا عسل را با آب آمیخته مهیا سازند خواه معقوم باشد خواه غیر معقوم و نیز
مقداری از خوردن که یکبار را کفایت کند و شربت شهادت اضافت بیانیه و مراد از هر چه تیر که مناسبت
به نیشکر دارد ای دران بهار ترکش های پر از تیر اهل قلعه نیشکر زار بود آنچه ازان حاصل لشکر پادشاهی میگشت
همه صرف شربت شهادت که عبارت از مرگ است میشد ای از تیر ترکش اهل القلعه فوج پادشاهی کشته میگردید
مص مهمانان باغبان قضا جا بجا نشسته اما در خانه زین و کمان ش مهمانان لشکر پادشاهی باغبان قضا
ملائکه قابض الارواح ای مردمان لشکر پادشاهی که بر زین اسپ و خانه کمان مستعد حرب اند مهمانان ملک الموت
هستند که ایشان را همراه خود خواهند برد مص همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان ش شین ضمیر
راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان خوان ضیافت برای ایشان گسترد که همه آسوده گشتند دگر
نماند لیکن آسودگی آنها از جان بود نه از طعام ضیافت یعنی همه مجاهدان لشکر را قضا سیر از جان ای هلاک
میساخت و این هم احسان او بود زیرا که بسبب هلاکت از رنج و معصیت نجات مییافتند مص نیم سیر یکی از دو لشکر
مانده نرخ غله ورد کالنت ش سیر بمعنی آسوده و نیز سیر در هند نام وزنی که بعربی من بتشدید نون گویند
و حالا بوزن هشتاد و هشت فلوس رائج الوقت میشود و نیم سیر شخصیکه نصف شکم طعام خورده باشد و مجازاً
هندی نیم سیر نصف من و در دولت شین ضمیر راجع طرف باغبان قضا ای باغبان قضا چنان مهمانی لشکر
سلطانی نموده که همه اهل لشکر آسوده گشتند و اطلاق نیم سیر بر کسی نبود مگر بر نرخ غله که فی روپیه نصف من غله خست

میشود یعنی قضا همه را هلاک ساخت و بسبب نبودن سد چنان قحط افتاد که غله بمقابله یک حبه نصفت
من می ارزید هم و گرسنه‌چشمیکه با قیمت عینک کفه‌های میزان ش گرسنه‌چشم حریص و صاحب طمع و شخصیکه
گرسنه باشد عینک معروف که چشمه‌هایش از شیشه و بلور میباشد و آنرا بر چشم گذاشته معاینه حروف و غیره میکنند
و تصحیح آن بدو وقائع اول در شرح شعر مدبری بعقب رفت دوم درین طلبید آنچه گذشت کفه بکسر اول و تشدید ثانی
پله ترازو کام تصحیحه ای بدولت میزبان قضا کسی از مهمانان گرسنه‌چشم نماند مگر کفه‌های میزان یعنی بسبب
قضای الهی مجاهدان بادشاهی از فقر و فاقه هلاک گشتند و بسبب عدم رسیدن غله در دکانها چیزی فروخت
نمیشود که درمیان پله‌های ترازو سنجیده گردد مشابهت گرسنه‌چشمی با پله ترازو ظاهر هم بساط نشاط بستر
بیمار است نه دیوار قلعه چرا نیفتد ش در بساط نشاط اضافت بیانیه و معمول است که بستر بیمار افتاده میماند تره
نمیگرددامی درین لشکر بسبب قحط فرش نشاط حکم بستر بیمار ان دارد پس چرا نیفتد و آن بساط دیوار قلعه
نیست که بی اکل و شرب قایم ماندم هم گل عیش شیرازه جمعیت است نه کنگره حصار چرا نریزد ش در گل عیش
اضافت بیانیه شیرازه رشته که بر کناره اوراق کتاب بندد ای گل عیش بسبب جمعیت قایم میباشد و هرگاه
جمعیت نماند گل عیش میریزد ای بسبب تکالیف جمعیت درین لشکر معدوم عیش از کجا آید و گل عیش مثل
کنگره حصار نیست که بدون جمعیت خاطر مجتمع باشد هم فسحت اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس
و خاشاک پاک رفته خصوصاً آخر اسپان ش فسحت با اول مفتوح کشادگی اردو بالضم لفظ ترکی بمعنی
لشکر کیهان پوی رونده جهان صفت لشکر آخر بضم خای معجمه جای علف خوردن اسپان که در تازیش
معلف گویند و مراد از خس و خاشاک مردمان لشکر پاک ضد نجس و نیز بمعنی تمام یعنی عرصه میدان لشکر بسبب
قتل گردیدن مردمان که بمنزله خس و خاشاک بودند مانند صحن چمن تمام صاف و جاروب کشیده است علی الخصوص
طویله اسپان که در اینجا کدام اسپ نمانده نیست و اگر درین فقره اشاره طرف بیسامانی لشکر کرده شود نیز
درست یعنی در لشکرگاه بادشاهی از کثرت فقر و فاقه کدام چیز حتی خس و خاشاک هم بنظر نمی آید مانند صحن

چمن بهار روی کشیده است خصوصا پاتگاه ایشان که در آنجا بجمیع وجوه نام دانه و کاه نیست م آتش فتنه
همه جا خاموش شده بیمار در مطبخ منصبداران ش خاموش شدن آتش سرد شدن بیمار کلمه تخصیص مطبخ اسم
ظرف بمعنی باورچیخانه ای بسبب کثرت جوع و پریشانی آتش فتنه که اهل لشکر با اهل قلعه می افروختند خاموش شده
است و این خاموشی آتش بحدی رسیده که در باورچیخانه منصبداران بادشاهی بسبب عدم میسر معاش آتش
روشن نمیشود م شکستی درین وقت بهیچکس نمیرسد غیر از مردم معد چل و مرحله ش ای درین وقت چنان
اهل لشکر تباه و پریشانند که اصلا اراده حرب با اهل قلعه ندارند تا شکست خورند مگر بر مردمان موچل و مرحله فوج
غنیم میریزد و شکست میدهد م کسی کسی انمیزند سوای کهی و قافله ش کهی بالضم بمعنی رسد غله ای درین
هنگام بسبب بیسر و سامانی لشکر کسی عزم زدن اهل القلعه نمیدارد مگر رسد غله و قافله که در لشکر بادشاهی می آید
آنرا غنیم میزند و میبرد و این تلمیح بدانست که قوم مرهته درین همین اوقات رسد غله و غیره را بغارت برده بودند
م غمزده در بند بلا گرفتار نیست مگر صف شکن خان ش در غمزده همزه بجای یای تنکیر و سابق نواب صف شکن خان
ایرانی میر آتش بود چون مردمان تمام آمیزش اهل القلعه کردند بادشاه معزول نموده قید کرده خدمت میر آتشی
بعزت خان داد ای درین ایام کدام غمزده اسیر و محبوس نیست مگر صف شکن خان که در عتاب بادشاهی
محبوس است م سوخته از دست روزگار نه الا ریش جان نثار خان ش در سوخته همزه بجای یای تنکیر و
جان نثار خان نام یکی امرای بادشاهی که ریش او از بان قلعه سوخته شده بود یعنی درین عرصه کسی سوخته
نیست مگر ریش جان نثار خان که از آتش بان سوخته شد م باری زخمیان ایش نمانده همه تخته بند باروت
باصلاح آمده ش باری مرادف الحاصل خشکبند نام مرهمی که زخم را خشک نماید یعنی بحاصل کلام نیست که تمام
زخمیان را زخم نمانده از دوای خشکبند باروت باصلاح گرایید یعنی مردمان لشکر او زخمی شدند بعده از آتش
هلاک گردیدند هیچ گاه صاحب زخم نماند زخم هم معدوم گردید و تشبیه خشکبند با باروت باعتبار سبب ظاهر هم
بان خوردگان را شکسته در استخوان پیدا نیست همه به تخته بند تابوت درست شده ش شکست یای

تکیه تابوت بمعنی صندوق عموماً و بمعنی صندوق میت خصوصاً و تخته بندی چوبیکه بدان استخوان شکسته را
بندند ای مردمانیکه بضرب بان اهل قلعه شکسته استخوان شده بودند آنرا بتابوت کرده در گور گذاشتند پس
چوب تابوت جبیره بندی ایشان کرد که آینده احتیاج دوا نماند در رعایت شکست و درست ظاهر هم
جوانان ببازی مشغول اند گاهی بر آسمان می جهند اما از صدمه گوله و گاهی بر زمین میغلطند لیکن در حالت
نزع شرح از پیچا پیچان حرکات و سکنات اهل لشکر مینماید یعنی جوانان لشکر ببازی مشغول اند و آن بازی
اینست که هرگاه ضرب گوله بر ایشان میرسد بر میجهند و هرگاه نوبت جان کندن میگردد بر زمین میغلطند
ای این جستن و غلطیدن بازی جوانان لشکر است و معمول است که از ضرب گوله یا تیر بندوق اول بالا میجهند
بعده بر زمین افتاده میغلطند و تعریض ظاهر هم لبهای خندان ان همه زخم شمشیر شرح مراد از شمشیر شمشیر اهل قلعه
ای زخمیکه باهل لشکر از شمشیر اهل القلعه میرسد حکم لبهای خندان دارد و خندیدن نیز داخل بازیست هم یاران رحیب
حاضر یعنی پیکانهای تیر شرح یعنی پیکان های تیر اهل قلعه که باهل لشکر میرسد گویا یاران رحیب اند
که گاهی جدا از زخم نمیشوند و هنگام بازی یاران رحیب هم فراهم می آیند هم صاحب طبعان ضیافت طبیعت
کرده صحبت شعر میدارند شرح صاحب طبع شاعر ضیافت طبع کردن بمعنی شعر خوانی نمودن ای درین ایام
شاعران برای مهمانی طبع صحبت شعر میدارند یعنی شعر میخوانند تا طبیعت ایشان خوش شود آینده بیان
شاعران میکند هم باینه سفینه بهی واکرده قصیده حسابیه میخوانند شرطیه اش اینکه تا گذشته ادا شود دیگر
نمیدهم شرح باینه بفتح اول و کسر نون لفظ هندی بمعنی غله فروش سفینه بیاض اشعار و کشتی بهی بفتح
اول و کسر ثانی لفظ هندی بمعنی دفتریکه درو حساب نویسند قصیده قسمی از نظم که شرح آن آینده خواهد رسید قصیده
حسابیه آنکه درو صنعت سیاقة الاعداد باشد چنانکه درین بیت ه زهی گلشن کوی تو شگفت
در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان ... شرطیه کلامیکه موقوف بنا انتهائیه باشد کذا
ه همیشه تا نگردد هلال بی فرزند جمیله که شود باید بحجله مقیم عروس هر بهفتوای فرقه ما خورشید

حلال اکبر شاه بادشاه شاهزاده سلیم برای یکی از شاعران لشکر غله فروش است که بیاض بهی حساب گشاده فقط
قصیده حسابیه عبارت از محاسبه قرضخواهان است می خواند و در آخر آن قصیده تا بید مینماید که تا گذشته
قرضخواهان ادا نخواهند ساخت دیگر قرض نخواهم داد یعنی چنانکه شعرا برای ضیافت طبع خود اشعار
میخوانند غله فروش بیاض حساب قرض فقط برای خوشنودی خود میخواند و الا کسی ادا کننده آن نیست
در رعایت بهی حساب ظاهر هم صراف بیاض بیجک گرفته مثنوی قرضنامه میشنواند معنی شاه بیتش
آنکه بعد ازین داد و ستد نمیکنم **ش** صراف صیغه مبالغه از صرف بمعنی بسیار خرج کننده و گروهیکه داد
و ستد زر و سیم سره نمایند و بمعنی عاملین قرض دهند بیجک بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح جیم
عربی بمعنی طوماریکه در و حساب نویسند مثنوی قسمی از کلام انشاء الله تعالی در مقام خود شرحش مرقوم
خامه تحقیق خواهد شد شاه بیت بمعنی مطلع آتی دیگر از شاعران لشکر صراف است که بیاض بیجک برآورده
مثنوی قرضنامه بمردمان میشنواند و مضمون مطلع آن مثنوی این است که بعد ازین بسبب نیافتن قرض
اول معامله داد و ستد نمیکنم هم نوکران غزل میسرایند مستزادش چنان که بوکون مرتی هین **ش**
غزل قسمی از کلام و آن مشهور است شرحش آینده تحریر خواهد شد مستزاد چیزیکه بر اوزان اصلی رباعی یا
غزل افزوده شود مثاله **ع** ای در همه جا بیکسان را تو کسی هنگام محن [illegible] دارد کرمت بهر نفس
همنفسی [illegible] چون روح بتن [illegible] دیگر از صاحب طبعان لشکر نوکران بادشاهی هستند که غزل میسرایند و مستزاد
آن غزل این است که بوکون مرتی هین این فقره بزبان هندیست ترجمه‌اش اینکه در سنه میمیرد و وجه تخصیص
فقره هندی یا از روی نظرست و یا از روی واقعه که ملازمان بادشاهی در خدمتگاری نوکری خود برای
اهل هند بودند هم کهاران ترجیع بندی سر کرده اند سر بند بیتکه آتا دیوا تا دیو **ش** کهار قومی از هنود
که بالفعل از اهل اسلام هم هستند حمال محفه و غیره و در زمانه سابق حمول بودند ایشان با وجود شاهی بر خود ک
هم از سرکار نیافتند ترجیع بند قسمی از کلام آینده و بیانش خواهد آمد [illegible] سر بند بیتیکه در

آخر ترجیع واقع شود یعنی کهاران بسبب نیافتن تنخواه وجنس خوراک ترجیع بندی مشتمل بر حال خود آغاز کرده اند
که بند آخر وی این است که آتا دیو آتا دیو و این فقره هندی یعنی آنکه آرد بدهید آرد بدهید و خواهش تغیر پیدا
اینکه اگر مشاهره از سرکار عنایت نشود وجنس خوراک هر روزه مرحمت گردد تا زنده بمانیم و گرسنه نمیریم ه
قرضخواهان قطعه تقاضا میگویند ش قطعه قسمی از کلام که قافیه در اول مصرع ندارد و آن زیاده از دو
بیت هر قدر که باشد ای دیگر منجمله صاحب طبعان لشکر قرضخواهان اند که قطعه مطالبه قرض میخوانند یعنی
از قرضداران تقاضای ادای آن مینمایند لطف اینکه در لغت قطعه و قرض بمعنی بریدن است و دیگر معنی
اینکه قرضخواهان از وصول زر قرضه محروم شده تقاضا می نمایند ه و جاگیرداران مرثیه عامل میخوانند
ش الرثی والمرثیه سخن بر مرده گفتن ای دیگر صاحب طبعان جاگیرداران بادشاهی اند که عامل جاگیر
ایشان چیزی هدیه برای ایشان نمی فرستد و آنها در رنج و مصیبت گرفتار ناچار جاگیرداران مسطور
عامل خود را مرده تصور نموده در حق او مرثیه میخوانند ه از انجمله یکی اینست ش ای از جمله قرینها
جاگیرداران یکی اینست که مصنف برای عامل جاگیر خود در یک قطعه بسلک نظم کشیده م قطعه ای
چون کنم کرا ای رای شد سقط این غم مرا زوسوسه بخور دو خواب کرد ش این آغاز مرثیه است ای
نام عامل جاگیر سقط بفتحتین خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل و مردن اسپ و خر را هم
سقط شدن گویند چنانکه سعدی س یکی روستائی سقط شد خرش علم کرد بر تاک بستان سرش ه
چون عامل مزبور آینده نسبت بخر خواهد کرد لهذا از پیشتر رعایت آن بو پیش گرفت و سوسه بروزن
دغدغه بمعنی اندیشه که در دل گذرد و ای مصنف بطریق تحسر و تاسف میگوید که ای رای عامل جاگیر من
خر پلاک شد و این اندیشه مرا بخورد و خواب کرد که زر تنخواه از که خواهم یافت و حقیقت این است که
ای رای سطور در زر فرستادن تغافل نمود بدین سبب مصنف او را نسبت بهلاک کرد نه اینکه در حقیقت
مرده باشد ه در بوته تغافلم انداخت مدتی ست تا همچو زر ز آتش بلوا سه آب کرد ش بوته سبکیه زرگران

که وزان زر گداز ند تلواسه بیقراری وگرمی ای عامل سطور تا یک مدت در دادن زر تغافل نمود حتی که
مشق اشک وزینه گه اخته آب میگردد و آب گشتیم و زر نیافتیم **هم** با خویش پر دو کاغذ جاگیر زین گمان که آنجا
همین معامله خواهد حساب کردنش ای عامل هر دو کاغذ جاگیر نیز همراه خود بدین گمان برد که آنجا یعنی
در عالم عقبی او را همین حساب فهمانیدن خواهد شد **هم** آخر نکرد فکر این مفلس غریب ششماهه خود چه
خورد و چه خرج دواب کردنش دواب جمع دابه بمعنی چارپایه ای عامل فکر این معنی نکرد که من مفلس
غریب چه خوردم و خرج دواب چه کردم که تنخواه ششماهه نفرستاد **هم** آن صورت مهاوت فیلان هتیه
بهول را چه فیلبند حساب و کتاب کردنش هتیه بهول بهای هوز مفتوح لفظ هندی نام دروازه
در دهلی که برو تصویر فیلان مع فیلبان بر خشتی کشیده اند و مراد از صورت مهاوت فیلان هتیه بهول
انی رای باعتبار زشتی روی مهاوت بر وزن صلابت لفظ هندی بمعنی فیلبان چه بمعنی برای چه
فیلبند نام منصوبه شطرنج که یک پیل و دو پیاده در پناه هم باشد حساب و کتاب شمردن و نوشتن ای
انی رای عامل که بصورت فیلبان هتیه بهول زشت بود مارا چه سبب در قید حساب و کتاب انداخت که از آن
نجات نمی شود و چه اگر برای کثرت گفته آید نیز درست یعنی مرا بسیار در حساب و کتاب انداخت و در بعض
نسخ بجای هتیه بهول لفظ شب برات واقع شده مراد از آن فیلان آتشبازی باشد که سیاه فام و بد صورت
در شب برات میسازند **هم** یا رب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد ظلمی که آن برهمن خانه خراب کردنش
انی رای قوم برهمن بود و خانه خراب کسیکه خانه ویران و تباه نموده باشد و استعمال این محاوره
برای شخصی که مفسد و فتنه انگیز باشد مینماید یعنی آنچه انی رای برهمن خانه خراب بر من ظلم بسبب ندادن
تنخواه ششماهه نمود ای خدا نصیب هیچ مسلمان مباد و رعایت هندو و مسلمان ظاهر **هم** گر مرد در جهنم
وگر سوخت هم چه غم بسا از ریکه سوخت دلم را کباب کردنش سوخت معروف و نیز سپاهیان زر تنخواه
را که تلف میشود سوخت گویند کباب کردن دل سوختن دل یعنی اگر انی رای مرد و در جهنم واصل شد مرا چه

غم نیست باشد مگر از سوخت زر ای تلف کردن زر تنخواه البته دل ما سوخته نمود و برای چند و سوختن
و جهنم خیلی مناسب **مم** حیران ضع عقلم و قربان قدرتش که کافر خود اوست بهر چه طلب آن عذاب کرده
ش ای مصنف میگوید که در صنعت الهی حیران و قربان بر قدرت او هستم که کافر اینرا ای بود و مارا
عذاب کرد حال آنکه کافر را عذاب باید نه مسلمان را مراد از عذاب سوخت زر تنخواه است **غم** پیر خر رو
چو ناله و آهم شنید گفت که چندین نباید از غم دل اضطراب کرد به تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده است
در سایه رسید و علف خورده و خواب کرد **ش** ای هر گاه پیر خرد ناله و آه من شنید گفت که ترا اینقدر
از غم سوخت زر اضطرار نباید کرد زیرا که بالتحقیق معلوم کن که آن خر عیسی یعنی ای رای عامل جاگیر
تا حال مرده نیست بلکه از تابش آفتاب حوادث لشکر در سایه ای مقام پناه رسید و علف خورده
خفته است و معمول خر و ایست که هر گاه علف شکم سیر میخورند غافل می خسپند یعنی ای رای عامل نوکر
بادشاهی که حکم خر مسیحا میدارد از مصیبت لشکر نجات یافته بر جاگیر رفت و در آنجا مقام پناه و طعام
شکم سیر یافته خوابیده است **مم** غافل ازان شدست و نهیقی نمی کشد ای بر خر نمی توان خریت عتاب کرد
ش نهیق بر وزن شهیق آواز خر و یا در و تنکیری و ضمیر ازان راجع طرف سایه رسیدن و علف
خوردن خریت بفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی خر شدن مراد حماقت و این فارسیست که بطور عربی مصدر
ساخته و این جائز نیست ای انی رای مسطور بسبب یافتن پناه و آسایش علف خوردن و خواب کرده
آواز نمیکند پس برینحال از راه حماقت برو عتاب و خشم نباید کرد که کار خر همین است و نیز لفظ خریت متعلق
بخر هم میتواند شد کما لایخفی **مم** بنویس التماس که دایم علاج تو کرد نواب مستطاب معلی جناب کرده **ش**
مراد از التماس عرضی و نواب مستطاب مراد از نواب اسد خان وزیر الاعظم و بعض نواب مختار خان را گفته
اند یعنی مصنف با دل خود میگوید که عرضی مشعر حال خود بجناب مستطاب معلی جناب اسد خان وزیر اعظم
بنویس زیرا که همواره علاج تو یعنی خبر گیری مصارف و غیره نواب ممدوح کرده است حالا هم علاج خواهد کرد

م ای دستگیر حالت درماندگی که عقل ۵ ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد ۵ در کیش نوکری همه جا
این مسلم است ۵ در خواهش علوفه نباید حجاب کرد ۵ **ش** انتخاب چیزی را از چیزی برگزیدن علوفه بفتحتین
خورش و روزینه وغیره و این بیان التماس است که بجانب ممدوح مخاطب شده میگوید یعنی ای نواب
مستطاب معلی جناب مددگار حالت عاجزی که عقل ذات ترا از همه مخلوقات روزگار منتخب کرده
پس بدان و آگاه باش که در مذهب نوکری همه جا این امر مسلم الثبوت است که در طلب علوفه خود شرم
و حجاب نباید کرد یعنی ارباب نوکری در طلب مشاهره از آقای خود حجاب نمی نمایند پس مرا هم در طلب
علوفه خود شرم نیست **م** دریاب ای مسیح که مردم ز انتظار ۵ باید علاج بنده بقصد ثواب کرد ۵ **ش**
این دیگر خطاب بطرف ممدوح است یعنی ای مسیح وقت معلوم کن که من در انتظار آمدن زر از پیش برای
عاجل مرده ام پس تدبیر این امر بطوریکه ترا ثواب حاصل شود باید نمود **م** آن زر هزار و سه صد و پنجاه و پنج
بود ۵ چون راجه رام داخل کرد حساب کرد ۵ **ش** راجه رام نام خزانچی بادشاه یعنی هرگاه راجه رام
خازن خزینه بادشاهی زر تنخواه مرا که از عرصه ششماه نرسیده شمار کرد یک هزار و سه صد و پنجاه و پنج رو
بود **م** باد ا هدایت ازلی دستگیر او ۵ زیرا که در معامله من شتاب کرد ۵ **ش** حالا مصنف راجه رام
را دعا میدهد که هدایت ازلی دستگیر او گردد زیرا که در معامله زر تنخواه من تعجیل کرده رسانید و خوبی هدایت
آنکه برای غیر اسلام بجای دعا لفظ هداک الله گفتن اولی است یعنی هدایت کند ترا ای مسلمان نماید و در
بعض نسخ بجای شعر هذا این شعر واقع شده ۵ بر خط او یقین که توان کرد اعتبار ۵ پس باد هم
خلاص ازین پیچ و تاب کرد ۵ **ش** بر خط راجه رام بیقین کلی است که زر من از انانی رای وصول خواهد
شد پس نواب ممدوح میگوید که خط راجه رام بنابر وصول زر مذکوره بنام انی رای فرمود مرا باید و از مخلصی
من ازین پیچ و تاب باید کرد **م** یا رب بقای دولت و عزت مدام باد ۵ کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد ۵
ش پس این شعر در دعای نواب ممدوح و خاتمه القصیده است یعنی ای خدا تعالی عمر و دولت تو یعنی آصفجاه

مدام باد من این دعا ترا کردم و خدا قبول کردید آنکه در شعر هذا اول در یارب خطاب طرف رب و در عمرت

خطاب طرف ممدوح و ازین اختلال معنی ظاهر هر چند ازین قبیل بسیار شائع می آید لیکن ترک آن اولی

م این رباعی نیز بزبان قلم آمده ش ای در نقصان جاگیر این رباعی هم نوشته شد م رباعی

از آفت جاگیر که شد حاصل گم گشت خرمنم امسال بهجوم مردم چون غله فتاده مرد و زن بر سر هم

کیر است جو و خایه نخود و کس گندم ش ای چنان آفت بجاگیر رسیده است که محاصل آن گم و ناپدید گشت

و مردمان که بطلب تنخواه بهجوم آورده‌اند خرمن گردیده‌اند و چنانکه غله در خرمن بر سر یکدیگر می افتد زن و مرد

بر یکدیگر افتاده اند و کیر بشکل جو و خایه بصورت نخود و کس بهیئت گندم بنظر می آید و در بعض نسخ این رباعی

نیست شاید که بسبب فحش ترک کرده باشند م اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند

ش ای اطفال لشکر قطعه نصاب که مذکور میشود می خوانند م قطعه بحر مضارع است

و دوران گوهر سخن ر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ش بدانکه این قطعه در بحر مضارع مثمن

اخرب مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و اگر بجای فاعلات مقصور فاعلن محذوف

آرند نیز درست و مضارع در لغت بمعنی مشابه و مشارک است چون این بحر با بحر منسرح تشابهی داشت مضارع

نام یافت یعنی این قطعه در بحر مضارع گفته میشود م معراج و سلم آمده زینه و هوج کمند زین هردو

هیچکار نیامد با نصرام ش معراج بکسر اول و سلم بضم اول و تشدید ثانی بمعنی زینه یعنی نردبان و هوج

بفتحتین کمند ای هر چند نردبان و کمند انداختند لیکن فتح قلعه نشد م حرب و قتال جنگ هزیمت

شکست و آن برآمده همه بجا و زیان شد ز هر کدام ش حرب بفتحتین و قتال بالکسر بمعنی جنگ و هزیمت

بمعنی شکست ای حرب و قتال و جنگ و هزیمت هردو شد لیکن سوای زیان نفع نبخشید و هیچکدام ازینها

مفید نیفتاد یعنی از جنگ که فائده فتح است حاصل نشد و از هزیمت که فائده جان بریست نیز بظهور نیامد

پس در حقیقت جنگ و شکست همه موجب زیان گردید م سیف و جراز و صارم و عضب و حسام تیغ

بکار بی نکرد و یک بردن نامد از نیام **ش** سیف بالفتح و جراز بالضم و صارم بفتح صاد و را مکسور مهملتین و عضب باول مفتوح و ضاد معجمه ساکن و حسام باول مضموم این هر پنج لغت بمعنی تیغ یعنی تیغ اهل لشکر بهیچ کار نکرد و یک از نیام بر نیامد تا بکار کردن چه رسد **م** الکسر و السقوط شکستن و فتادن است بر آنهم شد و حصار نیفتاد از نظام **ش** کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و سقوط بضمتین افتادن و لف و نشر مرتب ای قلعه شکسته شد و بروج هم افتادند لیکن فتح نگشت **م** مسلم بود موحد و مومن خوش اعتقاد و راز هر دو سو بقتل رسیدند خاص و عام **ش** مسلم کسیکه گردن باطاعت امور دینیه نهد و لا اله الا الله گوید و مومن از ایمان اسم فاعل بمعنی شخصیکه از دل گرویده باشد لهذا ترجمه مسلم بموحد و ترجمه مومن بخوش اعتقاد کرد ای از طرف لشکر بادشاه و ابو الحسن همه مسلمانان و مومنان قتل میشوند و نیز درین معنی ایما این است که در لشکر بادشاه همه مسلم یعنی اطاعت کنندگان دین محمدی بظاهر و در لشکر ابو الحسن همه اعتقاد داشته بدل بودند که قتل شدند و در لفظ خاص و عام نیز ایمای همین معنی است **م** کل و جمیع و قاطبه و جمله و ان همه محروم و در یورش شده از مقصد و مرام **ش** کل و جمیع و قاطبه و جمله این هر چهار لغت بمعنی همه مقصد و مرام کنایه از فتح ای همه اهل لشکر محروم و مایوس از فتح قلعه شدند **م** جور و جفا و ظلم و دگر حیف چه ستم را اجر و جزا و عدل و مکافات انتقام **ش** جور بر وزن غور و جفا بالفتح و ظلم بالضم و حیف بالفتح بمعنی ستم اجر و جزا و مکافات و عدل و انتقام هر پنج لغت بمعنی بادافراه ای در لشکر بادشاهی بجای کار اجر و جزا و غیره جور و ظلم است و این محمول بر ظلم و ناقدری بادشاه است **م** ارب و رجا و امید برون شد که الوداع رحم از ... و قنوط یاس در آمد که السلام **ش** ارب بکسر اول و سکون ثانی و رجا بالفتح اول هر دو بمعنی امید حرمان بکسر اول و قنوط بالضم اول و یاس هر سه لغت بمعنی ناامیدی الوداع محاوره رخصت شدن السلام محاوره حاضر شدن ای امید فتح قلعه رفت که من رخصت میشوم و نومیدی و یاس در آمد که من حاضرم **م** حرص و ولع لجاجت و ابرام چه شره عجب مبین و رو کبر چه نخوت لشد تمام

ش حرص بکسر اول و اح و بفتحتین و لجاجت بفتحتین و ابرام بکسر اول بمعنی شره و شره بفتحتین
کمال آز عجب بضم اول و غرور و کبر همه بمعنی نخوت است یعنی با وجود فتح شدن قلعه تکبر و حرص باقیماند
م یوم التناد محشر و ساعت قیامت است جبار منتقم که خدا خالق الانام است ش تناد بفتح و تخفیف
دال مکسوره ندا کردن یکدیگر را در اصل تنادی بود و بتشدید دال بمعنی پراگنده شدن و از هم یکدیگر رمیدن
و یوم التناد که در قرآن مجید واقع شده بهر دو روش خوانده اند و محشر و ساعت هر دو لغت بمعنی روز
قیامت جبار بفتح اول و تشدید باء موحده تکبر کننده و مردگردن کش و اسمی از اسماء الهی و معنی آن شکننده
کامها و بدین معنی از اسماء جلالی است منتقم اسم فاعل انتقام بمعنی کینه از کسی کشیدن و نقمت دادن ای
اینقدر ظلم و ستم که پادشاه مینماید خدا روز قیامت انتقام آن خواهد گرفت م الضیا مده بحر هزج
از دست بر دل میزند ناخن بر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ش صفت بحر هزج
گذشت ناخن بدل زدن بیقرار کردن یعنی بحر هزج دل را بیقرار میکند تا دران قطعه دیگر گویم م
عنا رنج و سنین قحط و بکا گریه انین ناله بنام ایزد چه پر سامان و معمور است این لشکر ش عنا بفتح
اول رنج و سنین بکسرتین بمعنی قحط و بکا بضم اول بمعنی گریه انین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ناله بنام ایزد
بمعنی بنام خداوند این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا
چه جلد و چالاک است و گاهی بجهت قسم نیز گفته شود یعنی قسم خدا که لشکر از مصائب مسطوره حیدرآباد
دلبر ترسا ما لست م حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان بعجائب کثرتی نام خدا روداده
در عسکر ش حذر بفتح اول و کسر ثانی و خاشع اسم فاعل خشوع و فزع بفتح اول و کسر ثانی و خائف اسم
فاعل خوف و قلق بفتح اول و کسر ثانی و هائب اسم فاعل هیبت و وجل بفتح اول و کسر ثانی این هفت
کلمه درین مصرع بمعنی ترسانست عسکر معرب لشکر ای در لشکر هر که هست ترسان و نامرد است م الی بستر
بطلی کاهل خزی رسوا دنی ناکس به بگو بسر دار این مصراع ساز د بتجمع انگشت ش الی ازا با بیروزن

فعیل بمعنی سرکشنده و بطی بروزن ابی بمعنی کاهل و خری بروزن بطی از خرد بمعنی سواد و فنی بروزن
خری بمعنی ناکس و ازین هر چهار لفظ یای ثانی را بنابر موزونیت شعر محذوف نموده شد مراد از
غازالدینخان سجع بمعنی آواز و در اصطلاح سجع انگشتری کلاسم را در نظم یا در نثر درست کرده بر نگین نقش
میکنند یعنی مناسبست که سرداران را کور این همه صفات سجع مهر خود نماید و بدان شتهر گردد هم حیا و وابل
وغیث است و مدرار و مطر باران هر که طغیان کرد و مال و جان مردم را نمود ابتر شش حیا بفتحتین کدوابل
بفتح اول و کسر بای موحده و غیث بفتح غین منقوطه و مدرار بکسر اول و مطر بفتحتین این هر پنج لغت بمعنی
باران طغیان بضم اول و قیل بالکسر بمعنی زیادتی وافزونی باران خصوصاً و زیادتی وافزایش هر چیز
عموماً ابتر بمعنی عقب بریده و شخصیکه بعد خود فرزند نداشته باشد و در اصطلاح چیزیکه درهم و برهم گردد
و انجام آن بخیر نباشد یعنی چنان بارش باران بکثرت گردید که همه مال و اسباب لشکر بغارت رفت
و همه اهل لشکر هلاک گشتند هم وثاق و کبل بند آمد حصین و سجن چه زندان بهر اینکه کار و خدمت خود
را کند بهتر شش وثاق بکسر اول و کبل بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بند که گنهگاران را بدان حبس نمایند
حصین بفتح اول و کسر ثانی و سجن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی زندان ای هر که از روی نمکحلالی کار و بار
خود را بهتر مینماید قید میشود هم نمک را در حرامی خورده مرطوب و سمین فربه با اخلاص و ارادت چه
عجاب است و ضنی لاغر شش نمک در حرامی خورده ای شخصیکه نمک حرامی کرده مرطوب اسم
مفعول از رطوبت سمین بروزن فعیل هر دو بمعنی شخص فربه جان بکسر اول و فتح ثانی وضنی بتشدید یا بروزن
فعیل هر دو بمعنی شخص لاغر و با اخلاص و ارادت مراد از مخلص و مرید ای با نمکحرام چندان رعایت کردند
که فربه شد و با مخلص و مرید چنان بعدم مراعات بکار بردند که لاغر گردید کنایه از ناقدردانی بادشاه
هم دو تشرین و دو کانون و شباط آزار نیسان هست ایار است و حزیران و تموز و آب ایلول دیگر چه
ایلول است هر یک نام ماه فارسی باشد به بود ده سال کانها صرف محنت میشود دیگر شش تشرین

اول ماه هندی کاتک تشرین دوم ابان ماه هندی اگهن کانون اول آذر ماه هندی پوس کانون دوم
دی ماه هندی ماگهه شباط بهمن ماه هندی پهاگن آذار اسفندار ماه هندی چیت نیسان فروردین ماه
هندی بیساکهه ایار اردی بهشت ماه هندی جیٹهه حزیران خرداد ماه هندی اساڑه تموز تیر ماه هندی
ساون آب مرداد ماه هندی بهادون ایلول شهریور ماه هندی کنوار فصول اربعه خریف ایلول
تشرین اول تشرین ثانی شتا کانون اول کانون ثانی شباط بهار آذار نیسان ایار تابستان حزیران
تموز آب و این اسامی شهور لسان رومیه اندیجه معنی تمام ای از عرصه ده سال که جنگ با اهل دکن
در پیش ست عمر ارباب لشکر صرف محنت و غم میشود و فتح قلعه نمیگردد م

وقائع چهارم شب چهاردهم شعبان المعظم سنه جلوس شش

ای در وقائع چهارم احوال شب چهاردهم شعبان است م هنگامیکه رافع قواعد قلعه وجود حصن
آفرین شهر بند عالم شهود حصار قدرت آثار و السماء ذات البروج فتح را بچراغان وَلَقَدْ زَیَّنَّا
السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِمَصَابِیحَ زینت بخشید بستش رافع بلند نماینده قواعد جمع قاعده بمعنی
ستون وجود هستی و جسم شهر بند قلعه خام و چار دیوار شهر پناه و آیه والسماء ذات البروج در سیپاره
سی ام بسوره بروج واقع شده ای سوگند باسمان خداوند بروج مراد بروج اثنا عشریه که منجمان
ثابت کرده اند در شرع تصریح بدان نیامده و یا منازل قمر یا درهای سموات و آیه لقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح در سیپاره بست و نهم بسوره ملک واقع شده ای بدرستیکه بیارا ستیم آسمان نزدیک
را یعنی آسمانیکه نزدیکتر است بزمین بچراغهای یعنی بستارگان که شبها چون چراغ درخشان اند
و مراد از رافع و حصن آفرین خدا یعنی خدا که پیدا کننده قلعه جسم و پیدا کننده عالم ظاهر است آسمان
دنیا یعنی آسمان اول را بچراغان کواکب آرایش بخشید یعنی شب شد و کواکب واضح گردیدند م
الحمد طفل مشرب از روی لهو و لعب بآئین شب برات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در

تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید و چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید **شش**
طفل مشرب اسم فاعل بمعنی مذهب طفل دارنده باعتبار لهو و لعب شب برات معروف که بتاریخ چهاردهم
شعبان المعظم میشود و دران شب تقسیم رزق عباد از جناب باریتعالی میگردد و بدین سبب لیلة البرات نامند
و مردم دران شب آتشبازی بنا بر تفریح طبع و لهو و لعب بسیار سر میدهند اشتعال بعین مهمله بروزن افتعال
بمعنی شعله زدن لواهب جمع لاهبه بمعنی زبانهٔ آتش ملاعب جمع ملعب بمعنی بازیگاه و بازی کردن
اشتغال بغین منقوطه بروزن افتعال بمعنی کار کردن ای در شب مذکور ابو الحسن خان که طفل مشرب بود
بر آئین قدیم شب برات عمل نموده آتشبازی و چراغان و مشعل افروخت و بتماشای آن لهو و لعب
مشغول شد و چراغ عیش را روشن ساخت ای بدیدن آن ملاهی و ملاعب سرور حاصل کرد و تجنیس
اشتعال و اشتغال و دیگر رعایات ظاهر **هم** محصوران بغیرت بآتش شوق مشعله نشاط می افروختند
شش محصور محاصره کرده شده مراد اهل قلعه بغیرت بی حیا یعنی اهل قلعه که بیحیا بودند از
گرمی آتش شوق بافروختن آتشبازی وغیره شعله نشاط را می افروختند یعنی نشاط میکردند و صفت
اهل قلعه به بیغیرتی آنکه در حالت محاصره که مقام اندوه و رنج بود این چنین سرور میکردند و نیز در لفظ بیغیرت
تعریض است بر اینکه اهل قلعه از محاصره لشکر بادشاهی هیچ خوف نمیداشتند و سرور مینمودند
و اهل لشکر بادشاهی بغیرت بودند که بهیچگونه دفع آن نتوانستند **هم** محاصران از روی غیرت بنایرهٔ خشم
میسوختند **شش** محاصران محاصره کنندگان مراد فوج بادشاهی ای فوج بادشاهی بسبب ملاحظه
انبساط آتشبازی اهل قلعه در آتش غیرت میسوخت که ما با وجودیکه محاصر ایشانیم اینچنین عیش ما را رو نمی
نمیشود و ایشان با وجودیکه محصور اند اینقدر نشاط مینمایند و لفظ غیرت تعریض است مثل اول **هم**
ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات عرصهٔ ایجاد بموجب وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون عنصر ناری بجای منقلب گشته شرر بقطر تبدیل یافته باران اشک بینهایت

شده همه شب مضمون وحی شحون اَللّٰهُ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَابًا ابر عالمیان مرضع
گردیده ز رحمت بر رحمت یُنَزِّلُ الْغَیْثَ شامل شش عالم کون و فساد دنیا باعتبار زادن و مردن
انقلاب گردیدن ماهیات جمع ماهیت بمعنی حقایق چیز یکه هست ایجاد موجود شدن و مراد از عرصهٔ
ایجاد دنیا و آیه سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در سیپاره نوزدهم [19] بسوره شعرا واقع شده ز رود
باشد که بدانند آنانکه ستم کردند بکفر یعنی و نسبت پیغمبر علیه السلام بشعر بعد از موت بدان مکان باز خواهند
گشت مراد آنکه منقلب ایشان آتش خواهد بود عنصر ناری عنصر آتشی مراد از آتشبازی عنصرهای عنصر آبی
مراد از بارش باران ز رحمت بزای معجمه بمعنی رنج کشیدن رحمت برای مهمله بمعنی مهربانی کردن و بخشودن
و آیه الله یرسل الریاح الخ در سیپاره بیست و یکم [21] بسوره روم واقع شده در مقام بیان نعمتهای حضرت
الوهیت ای خداوند بحق آنست که میفرستد بادها را الیس برانگیزانند بادها ابرها را و آیه ینزل الغیث در
سیپاره بیست و پنجم [25] بسوره شوری واقع شده ای وهو الذی ینزل الغیث و اوست آن کسیکه فرو
میفرستد باران را و بعد شامل لفظ شد محذوف ای تمام شب باد تند وزید و باران شدید نازل
گردید و هر چند نازل شدن باران رحمت بود ولیکن بسبب تباه گشتن آتشبازی و برهم گشتن عیش
اهل قلعه در حق اهل قلعه ز رحمت یعنی رنج شده م آن بیباک سر بهوا الخ تخم شرر گشت و نخل شعله
نشاند همه نهال آبی گشت ش بیباک بیخوف مراد از ابو الحسن که هیچگونه خوف لشکر بادشاهی
نمیکرد و سر بهوا متکبر و مغرور صفت بیباک و در بعض نسخ بجای سر بهوا لفظ شریر بر وزن فعیل آمده
تخم شرر و نخل شعله کنایه از آتشبازی آبی گشتن بسیلاب رفتن و تر شدن ای همه آتشبازی در آب تر شد
و بسیلاب رفت م آفتی عظیم و عاهتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید ش عاهت بر وزن
و معنی آفت جسیم بزرگ و سکان بضم اول و تشدید ثانی جمع ساکن بمعنی باشنده ای بسبب بارش باران
بر ساکنان لشکر بادشاهی آفت و مصیبت عظیم رسید و تجنیس سکان و سگان بفتح کاف فارسی بمعنی کلاب

ظاهر هم غیر از خیمهٔ ابر که بطناب باران محکم بود همه از باد پاره شد ش ازینجا بیان آفت میکند ای
سوای خیمهٔ ابر که بطناب باران استواری داشت همه خیمه های بادشاهی از شدت وزیدن باد پاره
پاره شدند م و پاره که سبب بادی بادیٔ فساد آن بود و آب آفت ش بادی اول لفظ فارسی بیای
نسبتی بمعنی نسبت دارنده طرف باد و بادی ثانی اسم فاعل بمعنی آغاز کننده ای پارهٔ از خیمه که باد
اورا خراب نکرده ای از وزیدن باد تند شکسته نگردید از زیادتی آب سیلاب برگذشت هم تار و پود باران
تمام صرف رخت یاران گردید ش تار رشته که بطول جامه و پود رشته که بعرض جامه بافند یاران
مراد از مردمان لشکر بادشاهی یعنی آبی که بارید در رخت مردمان لشکر بادشاهی خرج شد ای همه رخت
را تر نمود م و توشکچی سیل همه را برهم پیچید ش توشکچی نسبت دارنده طرف توشک و توشک بمعنی
توشک بمعنی نهالی باشد و گویند این لغت ترکیست درینصورت توشکچی بمعنی شخصی که اسباب و رخوت
پوشیدنی نگهدارد ای توشکچی سیل همه اسباب تر شده را پیچیده آب برد ساخت م از فوج سپه و مرتبه
برخی که با راضی پست راضی شده بسر بردند زنجیر موج بر پا و طوق گرداب در گردن بزندان ممات
شتافتند ش سپه بکسر اول مورچال اراضی جمع ارض بمعنی زمین ای گروهیکه از فوج مورچال و مرحله
در زمین پست راضی نشسته اوقات بسر میکردند از شدت وطغیان آب در سیلاب غرق شدند م جمعیکه
محابا از آب و باد نکرده هر چه بادا باد گویان از سر آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشت ش محابا رو دیدن
بادا باد کلمه که در مقام امید و بیم استعمال میکنند چنانچه میرزا بیدل ع هر چه بادا باد ما کشتی در آب انداختیم
و درینجا ایشان لفظ بادا باد برعایت باد و باران بسیار مناسب ای گروهیکه نظر بشدت آب و ...
خواستند که شناوری کرده از آب بگذرند غرق شدند م عایت بحر و طوق و موج و گرداب و آب ...
گذشتن ظاهر هم مگر آنکس که وعدهٔ سَآوِی إِلَى الْجَبَلِ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ نجاز نموده بر فراز قلهٔ
جبل بر آمد ش مگر حرف استثنا مستثنی منه ارباب هلاکت و غرق انجاز بکسر ... و ... ...

وعده وفا کردن تل بفتح اول و تشدید لام بمعنی پشته ریگ و توده خاک قلّه بضم اول و تشدید لام بمعنی سر کوه
و قبضه تیغ و بالای هر چیز و کوهان شتر و آیه مذکوره در سیپاره دوازدهم بسوره هود واقع شده در قصه
طوفان نوح علیه السلام وقتیکه نوح ع به پسر خود کنعان گفت یا بُنَیَّ ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین
ای پسر سوار شو در کشتی با ما تا ایمن شوی و مباش با گروه بدگان که غرقه گردی آن پسر منافق بود
با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی پس در جواب گفت سآوی الی جبل
یعصمنی من الماء ای زود باشد که باز گردم و پناه گیرم بسوی کوهی که از غایت رفعت نگاهدارد
مرا از غرقه شدن در آب یعنی هر کس که بر بلندی تل و قله جبل بر آمد از غرقه شدن نجات یافت بدانکه مصنف
مضمون سآوی الی جبل را که وعده قرار داده بسیار مستحسن چنانکه باندک نظر دقیق انحطاط معنی از
پایه خود ظاهر م و فریقی هوشمند که از فطرت بلند دمدمه چند اختیار کرده بودند تا صبحدم از آرام و
اطمینان قدم در مرحله امن و امان میزدند ش اطمینان قرار گرفتن قدم زدن رفتن در
مرحله امن و امان اضافت بیانیه و این فقره عطف بر فقره اولست ای یک گروه هوشمند که از دانش
و فراست بلند خود دیر دمدمه چند جا گزیده بودند تا دم صبح بآرام و اطمینان راه امن و امان پیمودند
آینده مصنف بیان صبح میکند م زمانیکه گرداب آفتاب از چشمه نورانی و دریای فیض لم یزلی نمایان
شده قطرات انجم را بدم صبح در کشید ش معمولست که گرداب قطرات گرد و پیش را طرف خود میکشد
چون از بر آمدن آفتاب بارش باران موقوف میشود و نیز آفتاب را بچشمه نسبت میدهند لهذا مصنف
بگرداب تشبیه کرد یعنی آفتاب وقت صبح از چشمه نورانی و دریای فیض لا زوال حق نمایان شد چنانکه
گرداب قطرات را طرف خود میکشد همچنان کواکب را طرف خود کشید ای محو ساخت و رعایت چشمه و دریا
و گرداب ظاهر و نیز منقولست که آفتاب در چشمه چاه غروب میشود و هم از ان بر می آید م و ملاح قضا تیغ
خورشید رشتهای باران بریده غراب سحاب را بساحل افق رسانید ش ملاح بالضم و بالفتح و تشدید

لازم کشتیبان و ملاح قضا اضافت بیانیه و تیغ خورشید مراد از شعاع خورشید غراب بالضم زاغ سیاه و نام
بالکسر جمع و بالفتح غراب جهاز ای قضای الهی که مثل ملاح بود به تیغ روشنی خورشید رسنهای باران قطع
کرده کشتی ابر را بساحل کناره خاک رسانیده و معلوم است که از شدت تابش آفتاب سحاب پراگنده شده بر کنارهای
آسمان میرود خلاصه اینکه از عنایات الهی صبح گردید و بتقدیر ایزدی خورشید برآمده باران را بر افق
آسمان پراگنده ساخت هم محصوران قلیل القدر کثیر المقدار قدره واز از روزنهای حصار برآمده بر اوج
و دمدمه و مرحله که امتداد قطرات نازله بمنزله کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشحون وَسَعیٰ فی خَرابِها
کتابه فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوانٍ عَلَیْهِ تُرابٌ فَاَصابَهُ وابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْداً
بران نگاشته بود رسیده بهجوم موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر فنا ساختند ش
قلیل القدر مرتبه حقیر دارنده کثیر المقدار از اندازه زیاده دارنده مراد اهل قلعه و تفسیر آیه وسعی فی خرابها
بالا گذشت و آیه فمثله کمثل صفوان الخ در سیپاره سیوم بسورة البقر واقع شده ای این نمودار صدقه
منافق مرائی همچو نمودار سنگیست خاره که همواره بران سنگ خاک خشک است پس بران سنگ رسید باران
بزرگ قطره که سیل از زور رود و بسیار تیز و پس شست آن خاک را از سنگ و بگذاشت آنرا انتهی و پاک از گرد
و خاک صفوان مثل منافق و خاک بران سنگ نمودار نفقهها او که بریا کرده چون قطرات باران جلد
از سحاب جناب باری ریزان گردد و آثار آن نفقات محو شده سنگی بجا ئیل نماید و تمام اعمال اهل ریا همین حال
دارد کتابه بتخفیف و هم بتشدید تای فوقانی خط جلی که در مساجد و مقابر نویسند ای چنانچه کلک کاتب
مینویسد همچنان امتداد یعنی کشیده شدن بلند و بالا شدن قطرات باران کلک کاتب گشته بر دمدمه
برای خرابی کتابه آیه مذکوره که تفسیرش نوشته شد نوشته بود یعنی شدت قطرات باران چندان گردید
که دمدمه را سیلاب برد ساخته بود دران وقت اهل قلعه رسیده شمشیر آبدار کشیده غازیان لشکر بادشاهی
را قتل ساختند هم و انچه از بنیاد پیه و مرحله باقی بود با بنای حیات ایشان هموار کرده بنا هموار تمام

پس ... گردگان فوج ... دیدندش یعنی وقت شب بسبب شدت بارش و کثرت مردمان با دهنهای
... ب غرق شدند و کسانیکه بر بلندی دمدمه بودند اسیر زنده ماندند چون آفتاب بر آمد بوتابش موقوف
گردید اهل قلعه از قلعه بر آمده فوج باقیمانده را در مورچه و مرحله هلاک ساختند و هم مورچه و مرحله را از پا
انداختند بعده بر لشکر بادشاهی دویدند ص سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده غار را بر غار زنخدان
... مصدق ظلمات بعضها فوق بعض ساختش سالم خان نام غلام بادشاهی که حبشی
بود ... نهایت ... تاریکی در پیش گرفت رحمان بضم اول غلبه و الظلمات بعضها فوق بعض در سیپاره
... هم سوره نور واقع شده ای تاریکی هاست بعضی بر بالای بعض متراکم شده یعنی ظلمت بحر و ظلمت
موج اول و ظلمت موج ثانی و ظلمت ابر و این مثال اعمال کفار است ظلمات اعمال تیره اوست و بحر عمیق
... موج ... [illegible] پوشد ... [illegible] بران پس کردار کفار ظلمت است و مدخل
و مخرج ... ظلمت ... و بروز قیامت هم ظلمت بر عکس مومن که نور علی نور است درینجا مراد آنکه یکی حبشی
تاریک بود و دوم غار تاریک هرگاه حبشی در غار پنهان شد گویا ظلمت فوق ظلمت گشت و تجنیس غار
و ... ص لاجرم در ظلمت از ظلم ... سالم مانده جرعه از تحیات چشیدش ظلمت
تاره ... غار رسیده از ظالم ... محصوران سالم اسم فاعل سلامت ای بسبب فرار گشتن و نهان
شدن در ظلمت غار سالم خان حبشی از قتل و ظلم محصوران جرعه از آب حیات کشید یعنی سلامت و زنده
ماند و رعایت ظلمات و تحیات و تجنیس سالم با سالم خان ظاهر ص و لطف الله خان بلطائف حیل از دریای
... جمعیت آن مقهوران بکنار رسیدش لطف الله خان نام پسر سعد الله خان وزیر الاعظم شاهجهان
بادشاه ... لطف ... حیلهای که دریاوار ... کسی از حیله نداند دریای قهار دریای محیط مراد از اهل قلعه
ای ... قلعه بعد فرار سالم خان بر لطف الله خان ریختند لطف الله خان بمشاهده قتل و خونریزی شالن
... لطیف ... از دریای قهار جمعیت مردم ... قلعه بدر جست یعنی حیله ساخته از دست آنها محفوظ ماند

و تمهید و تفصیل حیله میکند و لطف صنعت اشتقاق در لطف الله خان و لطائف الحیل مخفی نیست م و در آن
ورطه غوک وغوطه خوردن و جستن جستن از کام نهنگ بلا نجات یافت ش ورطه گرداب و بیجا مراد از مقام جنگ غوک
بضم اول بمعنی ضفدع نهنگ معروف که در دریا باشد و کام نهنگ جای هلاکت و بیجا مراد از رزمگاه چون لطف الله خان کوتاه قامت
بود لهذا او را بغوک تشبیه داده ای از ورطه هلاکت وجود لطف الله خان که مثل غوک بود جست
کنان بیرون آمد و از کام نهنگ بلای قتل نجات یافت م یعنی بهانه تاکید توپ انداختن به پناه
ارابهای توپ خود را کشیده آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را دل میداد بفحوای این مصراع
ع خالی کن و پر کن که همین میماند ش جگرداری مردانگی دل دادن دلیر کردن و از ینجا بیان گریختن
لطف الله خان بلطائف الحیل میکند یعنی جست کنان ببهانه تاکید توپ انداختن در ارابهای توپ
پناه برده در آنجا کمال جرأت و دلاوری نموده توپچی را دلیر میکرد و میگفت که توپ را خالی کن یعنی سرده
و باز پر کن که همین یادگار خواهد ماند یعنی آثار شجاعت تو در عالم خواهد ماند و این مضمون خالی از طنز نیست
که لطف الله خان بسبب جبن و نامردی در میان جنگ پا فشردن نتوانست و در ارابهای توپ پناه برده
دیگران را دلیر میکرد و از خالی کردن و پر کردن مضمون لو احلت هم مفهوم میشود و در بعض نسخ بجای میماند
میباید از بایستن آمده بهر حال مطلب واحد م باری تقدیر گفت که بشوق کلامش توابها از گوالیس معظمه و بوارت
موزنه خالی کردند ش باری برای اختصار کلام بکار میرود بضم بای فارسی بمعنی معروف و نیز بسیار توابها جمع توپ و
گوالیس جمع گوله بوارت جمع باروت الفاظ فارسیه بطور عربیه جمع ساخته مصنف بطریق تمسخر آورده والا از قاعده فرس
درست نه گوالیس معظمه گولهای کلان بوارت موزنه باروت وزن کرده شده ای لطف الله خان این مصراع را
چندان بسیار گفت که این توپ بشوق گفتن و توپها را سر داد از گولهای کلان و باروتهای گران بار
خالی کردند و اگر لفظ پر بمعنی هندی گفته شود مضمونی دیگر میدارد که استهزا آن ظاهر و بعضی بجای لفظ
شوق سوق بفتح سین مهمله بمعنی روانگی خوانده اند م قطعه گوینده دو بیتی توشیح نهاد ای استغفرالله

این عبارت است، تحیان نبود دش استغفرالله کلمه استبعاد ای مردمان میگویید که لطف الله خان که
صورت اعداد ویند و شیر توپ نهان کرده بود بدین سبب سر دادن آن نبود مصنف میگوید این علامت چنانکه
مردمان میگویند در واقع واقع نشد و آینده بیان حقیقت واقعی مینماید هم او حاجت دیدن و نهان
شدن نداشت زیرا که ابتدای معرکه خود در میان نبود دش ای لطف الله خان را چه حاجت بود که
میدوید و نهان میشد زیرا که از ابتدا در میان این جنگ نبود داین برای چه نفی میگفت هم یک میل راه
بود از توپخانه فوج شاه اگر سر میکشید که چیزی عیان نبود دش میل بحساب اول سنگ نشان که در بعد
یک کروه مینمایند و نیز میخک آهنی که بدان سرمه میکشند کاف جائیکه با حرف شرط می آید اکثر فائده معنی هم
می بخشد و در بعضی کاف مفاجات یعنی از لطف الله خان تا فوج شاه که جنگ میشد مفاصله یک
میل بود اگر عیان نه کور سر کشیده طرف شد میدید هم چیزی ظاهر نمیشد و این مبالغه مسافت راه
است هم نداشتید انصاف و حق نگذشته دیم چون دلیل بر نکو عیان نبود دش
اینک حرف تدارک چون بفهم مردم چون مضمون ابیات اول ثابت میشد که لطف الله خان
بسبب نامردی شکست این حرب شد لهذا مصنف تدارک آن نموده میگوید با اینهمه احوال از روی
انصاف درگذر باید کرد زیرا که دلیل بر عدم عیان او میدارم و آینده بیان آن دلیل میکنم
نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود دش مصرع ثانی
از اوستاد قدیمیست که مصنف بطریق تضمین آورده ای هرگاه لطف الله خان نزدیک توپ رفت
و آن مرکز دید و از بیم صدای توپ نمرد این دلیل شجاعت اوست مارا مردم ازین گیاه ضعیف
یعنی لطف الله خان این قدر گمان نبود که از بیم صدای توپ نخواهد مرد بدانکه مصنف بطریق تعریض
دین عیان را برهان شجاعت قرار داده وال بر ظاهر که هرگاه شخصی چنین ضعیف و لاغر تن باشد دم
نزدیک توپ رفتن اوجگاه شجاعت بود هم غرضت خدیو کشورستان

بجای شعر چون کارنمایان شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند **ش** لهذا برای علت خدیو بکسر خاء منقوطه بادشاه و خداوندگار جائزه انعام وصله و در بعض نسخ بجای جایزه لفظ جلدوی واقع شده مگر مرادف جائزه است کارنمایان کار بهتر و خوب مراد از گرمخین لطف الله خان است بسبب اینکه لطف الله خان کارنمایان که ذکر آن بالا کرده شد بعمل آورد حضرت بادشاه شمشیری در صله آن انعام فرمودند و این تعریض بر سفاهت بادشاه است که بجه لطف الله خان جبان را که هیچگاه در معرکه جنگ نبود محض اظهار دروغ او شمشیر انعام فرمودند و جمشید خان که پیمانه پر ولبش از مدام تهور چون جام جم پر از باده بود و مدام در کنار و مدمه بیچه مخمور در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس مثال قوس قزح دایره کشیدند او نیز به تیر دست برده اما دست برد آنها را دین لبان کمان بر گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند **ش** جمشید خان نام یکی از سرداران بادشاهی که متعینه دمدمه بود و بنابر رعایت جمشید همه جا تلازم شراب مرعی و در مدام و مدام تجنیس تام بود لب بالضم بای فارسی عجبات و تهور جم مراد از سلیمان و کیخسرو و جمشید و اینجا بمعنی آخر است مدام اول بمعنی شراب و مدام ثانی بمعنی همیشه پای خم زیر خم شیاطین الانس مردمان بد ذات و شریر مراد از فوج ابو الحسن قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و عوام آنرا کمان شیطان و کمان رستم گویند چه قزح بضم اول و فتح ثانی ماخوذ است از قزحه بالضم بمعنی زرد و سرخ و سبز و یا آنکه قزح ماخوذ از قزح بفتح اول بمعنی بلند شدن است و یا آنکه منسوبست بملک موکل ابر که قزح نام وار دست برد معروف و نیز غلبه و تاراج کمان چون بر میگردد ناقص میشود پی بردن سراغ یافتن انی جمشید خان سرداری که پیمانه شجاعت او از شراب تهور یعنی دلاوری مثل جام جمشید پر بود و همیشه در کناره دمدمه مثل مخمور یکه زیر خم افتاده افتاده میماند هرگاه شیاطین الانس یعنی اهل قلعه ورا محاصره کرده در میان گرفتند جمشید خان نیز دست بر تیر و کمان برده جنگ نماید لیکن ... دیده انست که ظاهر ... خواهم

شد از زده جنگ مانند کمان برگشت و در یک گوشه قرار گرفت که کسی از اعدا سراغ آنها نیافت که

کجا رفت و رعایت گوشه و کمان و تیر در این بیت ظاهر است م فرد خواهی که از کشاکش غم رسته شوی خلاص

باید ز خلق گوشه بسان کمان گرفت ش مقوله مصنف برای تصدیق حال جمشید خان یعنی خان

مسطور که فرار شده گوشه گرفت بدانکه چه اگر بخواهی که از کشاکش مصائب دنیا رستگار شوی باید که

مانند کمان از جهان گوشه گیری یعنی ترک جهان گیری تا نجات یابی چنانکه خان مسطور گوشه گرفته از کشاکش

رهائی یافت و رعایت کشاکش و گوشه و کمان ظاهر است م و از آنجا بجانب سیبه عزت خان میر آتش

گرم عنان شده رسیدند ش عزت خان نام سرداری که میر آتش یعنی داروغه توپخانه بادشاه بود گرم عنان

یعنی تیزرو و فاعل رسیدند اهل قلعه اند بعد فرار شدن جمشید خان فوج قلعه از آنجا یعنی از دمدمه بر

دمدمه توپ عزت خان که میر آتش بود تیزرو شده در رسیدند و از اینجا مصنف بنابر رعایت تلازم

میر آتشی شروع کرده م از آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران

برآمد ش دود از دمار برآمدن هلاک شدن ای تیغ آهن بود و دل دشمنان مانند سنگ

سخت و از آهن و سنگ که مراد چقماقست آتش جست میکند یعنی از آهن تیغ و سنگ دل دشمنان

نعره آتش فتنه نمود شد که همه حاضران یعنی فوج همراهی عزت خان هلاک گردید م خان مسطور فرار برقرار

نتوانست کرد و کوچه سلامت [illegible] بند نشست ش خان مسطور مراد از عزت خان کوچه سلامت

راه پوشیده که در سیبه در حیله گاه میداشتند تا بوقت رسیدن غنیم از آن راه بگریزند ای عزت خان

از راه کوچه سلامت گریخت نتوانست که کوچه سلامت بر می آمد اسم با مسمی است یعنی از این راه گریخته

سلامت خود نیز مانند جمشید فرار و قرار ظاهر است م قضا زمین آن گوکنده یعنی جمجمه از باران گل

شده بود [illegible] گذرگاه چون نقش قدم پای بند گردید ش قضا را اتفاقاً

چون زمین مسطوره یعنی خندق [illegible] و معنی حفر کنده و از کجا گوکنده تو کنده خوانده

لطفی دیگر پیدا میکند ولور کند بثانی مجهول بروزن هوشمند نشیبی زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد
چه لور بمعنی سیلاب هم آمده و در فرهنگ سروری بمعنی آب نوشته چنانچه نظامی گفته ع لو بدی به بینی
بحجز لور کنده و در آیه مذکوره کاف تشبیه ملحوظ ساخته مصنف است والا در کلام مجید در سیپاره شانزدهم
سوره کهف فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ واقع شده در قصه سفر جهان گردی ذوالقرنین اَیْ حَتّٰی اِذَا بَلَغَ
مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَّوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا چون
رسید ذوالقرنین بجای فرو رفتن آفتاب یعنی نهایت عمارت در جانب مغرب یافت آفتاب را که فرو
می رود در چشمه آب گرم یافت نزدیک آن چشمه بر ساحل دریای محیط غرب گروهی را که ناسک گویند
و ایشان قومی بودند بت پرست سبز چشم سرخ روی تا دریا بهیبت و لباس ایشان پوست حیوانات
و طعام شان گوشت وحوش و جانوران آبی بود لا از ویک صرفیان دو قسم است لا نفی و لا نهی
و نیز لا در لغت بمعنی گل است ای اتفاقاً هر گاه خان مسطور در کوچه سلامت رسید که زمین آنجا از کثرت
گل مانند چشمه گل اندوده شده بود ناچار بسبب آن لا زنا هیبه یعنی گل بزدارنده سر را زند که هنگام فرار در
کوچه سلامت گل اندود چنان نقش قدم گردید که گریختن نتوانست م و آن بسیر دیا پایان بسر وقتش
رسیده سرپایی زده خواستند سرش از تن جدا کنند ش بی سرو پایان مراد اهل قلعه بسر وقت رسیدن
یعنی در حال مصیبت فی الفور خبر گرفتن سرپا زدن بیشت پا زدن هندی ٹھوکر ای اہل قلعه که بی سرو پا
بودند در چنین وقت مصیبت بر عزت خان رسیده خواستند کار او تمام نمایند م افغانی که بنا او افغان
از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده در سلک نوکران ابوالحسن درآمده بود خان مشارالیه
را شناخته گفت این عزت خان است که بخواری تمام دست بر بند داده و میر نش مرکارش نسه
شریفه است که در آب و گل برنگ زغال زرسیه بختی افتاده ش فغان یعنی شور و فریاد و نیز
نام قومی معروف شاه عالم مراد از شاهزاده بهادر شاه لبه صدر عالمگیر مطلق العنان و رسته

[illegible] آن و خود [illegible] مرد از سرکار پادشاهی زغال بضم اول و غین معجمه مفتوح بمعنی انگشت
که آنرا بلغت فارسی هم گویند سیه بختی بمعنی بدبختی یعنی وقتیکه عالمگیر بهادر شاه را مقید نمود افغانی [illegible]
[illegible] ازانجا مستخلص شده نوکر ابو الحسن گشته بود و درین هنگام شریک شیاطین الانس بود افغان
مذکور عزت خان را شناخته با مردم ابو الحسن گفت که این داروغه توپخانه پادشاهی است که بذلت
تمام دست خود به بند داده یعنی با وجودیکه عهدهٔ میر آتشی داشت لیکن بکمال جبن خود را مقید کنانید
و با [illegible] نمود و در تب و گل مانند انگشت بسبب بدبختی خود افتاده است و مناسبت زغال
بسیه بختی تجنیس فغان [illegible] ظاهر هم ازین خبر تعجب اثر چون شعلهٔ تصویر همگی انگشت حیرت شدند
[illegible] با نقطهٔ شک شش همگی بمعنی تمام شعلهٔ تصویر شعله که تمثال آن مصور کشیده باشد
و آن غیر متحرک [illegible] و حیران میباشد بر خلاف شعلهٔ اصلی شعلهٔ تصویر شکل انگشت حیرت میباشد و نیز
شکل نقطه انگشت حیرت انگشتی که مردم در وقت حیرانی و استعجاب در دهن گذارند نقطهٔ شک نقاطیکه
بجای مشکوک بر حاشیه [illegible] نشان ثبت کنند یعنی از خبر دادن افغان مذکور که این عزت خان میر آتش
است [illegible] متحیر شدند و در شک افتادند که اینقدر صاحب رتبهٔ جلیل بچنین تذلیل گرفتار شود و برای امیر آتشی
لزوم شعله [illegible] مناسب هم گاه بنگاهی از استعجاب خط بطلان بر سخنش میکشیدند و بلحظهٔ بکلمه
استبعاد زخم منکر انسانیت میزدند شش نگاهی بیای وحدت بطلان بضم اول دروغ و باطل شدن
خط کشیدن رد کردن خط بطلان خطی که بر الفاظ غلط کشند شین ضمیر راجع طرف افغان استبعاد
طلب دوری کردن زخم منکر زخمیکه شفا پذیر نباشد یعنی فوج ابو الحسن گاهی باشارهٔ نگاهی بسبب
تعجب سخن افغان را رد و باطل میکردند و بلحظه بگفتن کلمهٔ دوری زخم سیه میزدند که دور است که اینکس
میر آتش سرکار بادشاه باشد هم بتعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان گریزان شد و میر آتش در گل افتاده را دیده
[illegible] خلقتنی من نار و خلقته من طین نشیان شش معمولست که شیطان از لاحو

میگریزد و آیه مسطور در سیپاره هشتم بسوره اعراف در قصه آدم علیه السلام واقع شده و قتیکه حقتعالی جلشانه
ابلیس را حکم بسجده آدم صفی کرد او ابا نمود و گفت بیافریدی مرا از آتش و او را لطافت و نورانیت
است و بیافریدی او را یعنی آدم را از گل که در و کثافت و ظلمانیت است و فاعل شد شیطان ای قلعبگی
قاهر یعنی چون آدم صفی را مخلوق ساخت و شیطان را حکم سجده فرمود او انکار نمود که من بسبب خلقت نار
از و فاضل ترم و او بسبب خلقت خاک از من مفضول پس چگونه سجده کنم ای وقتیکه اهل قلعه عزت خان
را در آب و گل دیده دانستند که این میر آتش است بسبب عدم لیاقت بعهده میر آتشی آنقدر لا حول گفتند که شیطان
گریزان گردید و نیز شیطان از معاینه حال میر آتش مسطور از گفتن قول اول پشیمان گشت یعنی عبث
گفتم من میدانستم که بجای ارباب خلقت نار عزت و علو رتبت است نه اینقدر ذلت و پستی منزلت م
بهر حال قرار یافت که آورا زنده بقلعه برند تا محصوران که از حالت حبس دل تنگ شده هر روز جمعی
بیرون میروند بتماشای او مشغول باشند ش بهر حال کلمه اختصار است یا کثیر یعنی در زندن
ای هرگاه اهل قلعه زبانی افغان حال عزت خان دریافته دانستند که میر آتش بادشاهی است زنش
ادبار آمده پیش خود مقرر کردند که این را زنده اسیر کرده در قلعه برند تا اهل قلعه که از درازی حبس دل تنگ
یعنی عاجز شده هر روز یک جماعت ایشان برای گشته گردیدن از قلعه بر می آید بتماشای نو باوه بستان
که عجائب المخلوقات است مسرور باشند م و درین ولا که از تعویق فتح سد مسالک بوقوع آمده غرائب
صنائع و عجائب بدائع از فرنگ نمیرسد باین نعم البدل تسلی یابند ش عطف بر فقره در و...
بکسر اول دوستی داشتن و بیا پی کاری کردن و درینجا بمعنی ترتب بوم تعویق باز و شدن سد فتح ... انتشار
دال بمعنی بسته شدن مسالک جمع مسلک بمعنی راه ای در قلعه بسبب بسته شدن راه تجار... و سوداگران
اشیاء عجیب و غریب از فرنگ که میرسید نمیرسد بخان... که بهتر بدله آن بدست تسلی خود بندیافت
... مذکور... ... تنگی ... قلعه ... شود و وقت ... تسلی ... و ... بست

که برای دفع دلتنگی کثر حرکات لهو ولعب بامردم سفیه مینماید هم اما چون میر آتش ازین واقعه هوا که جمعی برد ورش چون شعله جواله حلقه زدند لبان آتش فزو مرده گرد رنگ رو باختگی خاکستر و سوختگی گشته یعنی اما حرف استدراک هوا لفظ تازه هوز و تشدید واو مبالغه هول بی بسیار ترسانده جواله مبالغه جولان بمعنی گشت وطوف کردن وگردیدن وشعله جواله قسمی از بازی که در چوب شعله آتش پیچیده گرد میگردانند رنگ باختن سنگ به بدن ای چون میر آتش را ارباب قلعه مانند شعله جواله محاصره کردند و میر آتش از خوف مثل آتش مرده گردید و رنگ روی او باخت پس گویا گرد رنگ و باختگی خاکستر و سوختگی شد یعنی عزت خان مثل آتش مرده مرده گردید و رنگ وبیش که از خوف پرید خاکستر آن و سوختگی یعنی مردن آتش گشت و معلوم است که بعد مردن آتش خاکستر بر روی پدید می آید هم سر آتش فتنه افروختگان روشن نشد که چراغ حیات آتش بالکل خاموش شده یا حشاشه قیمت یش آتش فتنه برافروخته مراد از اهل قلعه روشن شدن ظاهر شدن چراغ خاموش شدن چراغ کال شدن حشاشه بضم اول بمعنی باقی جان ای عزت خان جا بحس وحرکت گردید که بر اهل قلعه ظاهر نشد که چراغ حیات او کل شده است یا قدری جان باقیست هم برای تفتیش این معنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسید ش تفتیش جستجو کردن آرا اول بالف ممدوده جمع رای بمعنی عقل وبینایی و دوم امر آرایدن و تجنیس ظاهر جمع بمعنی گروه موصوف و معرکه آر صفت ای عنوان بقلعه در جستجوی این معنی که عزت خان مرده است یا زنده اختلاف نمودند چنانچه آینده بیان خلاف میکند هم یکی گفت سکته احتمال است زخمی زنیم شاید که خون بر آید ش سکته نام مرضی که از وقوع سده دماغی در مجاری روح پیدا میشود و اعضا از اشتمال مرده بحس مینماید مگر سفت باقی میماند و علاج آن از فصد و قیف لین وغیره مینماید احتیال بوزن افتعال بمعنی حیله کردن یعنی شخصی از آن گروه گفت که شاید از روی حیله خود را بتلا بسکته کرده است پس علاج او این است که یک نشتر زنیم اگر خون بر آید معلوم شود که بعارضه سکته مبتلا است والا مرده هم دیگری گفت صریح

وخیال است بقاعده آخر الدواء الکی یعنی بجنبش نسیم برخیزد ش صرع نام بیماری مشابه
سکته مگر تشنج اعصاب زیاده از آن است کی بفتح کاف عربی وتشدید تحتانی بمعنی داغ دادن آخر الدواء
الکی یعنی آخر علاجها داغ دادن است ای هر مرض که از هیچ دوا دفع نمیشود داغ میدهند علی الخصوص
عارضه صرع این عمل نهایت نافع میباشد ای دیگر سن معاینه بیهوشی عزت خان گفت که این را
عارضه صرع از خوف وخیال لاحق گردیده پس مناسب است که بموجب قاعده اطبا که هرگاه مرض
شفا پذیر نشود داغ میدهند یک داغ بر پیشانی انگیز نیم شاید که برخیزد ای هشیار شود م تا آن
در دهند آلت تجربه بود تا تیز هوشی فتیله تفنگ بر پیشانیش رسانید فی الحال زود بهوش آمد ماشه از جا برخاست
ش تیز هوش عاقل و دانا در دمنه مراد از عزت خان ماشه آهنی که فتیله بندوق
زا وران محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند فتیله رشته بافته که برای آتش دادن بندوق میدهند بر
غایت ای عزت خان این همه کلمات از قلعه می شنید و بحیله خود در او بسته داشت و یک مدت و منید
آلات تجربه بود تا کسی بیازماید تا نوبت بجای رسید که شخصی عاقل فتیله بندوق بر پیشانی او رسانید
و او از خوف آن فی الفور مانند ماشه سر خود برداشت و بهوش آمد م و این نکته ظاهر شد که میر
بر رویش می افتد ش نکته سخن لطیف قلیل اللفظ کثیر المعنی ای بسبب رسیدن فتیله بندوق بر
پیشانی عزت خان این نکته ظاهر شد که میر آتشی بر روی می افتد یعنی می نهند که اگر میر آتش نمی بود
چرا از فتیله بندوق بر پیکر دو هوشیار شدی و نقد یعنی اینکه عزت خان قابل میر آتشی نبود و بسبب
میر آتشی بر روی او افتاد یعنی داغ فتیله یافت اگر لیاقت میر آتشی میداشت عزت نمی یافت میرسید
که هر یک از خواص بر پیشانی او فتیله بندوق زند م و حتی روش بودی فتیله شنیده بهیچ وجه بست میزنند
یکی از زیر دستان زبر دست یکی زده باد دستار خود را دست و گردن بست ش دست تنگی
گریزنده آز مردم شد انسی شنیدن بالضم بوییدن صفت مصور زبر دستان باعتبار مصور

نشان وصفت زبردست باعتبار اینقدر شجاعت وتهور که عزت خان را قید نمودند یعنی اول آواز
کلان وسهمگین جنگ یعنی عزت خان آنچنان جبن ونامردی داشت که از بوئیدن فتیله میخواست که وحشی
روحش پرواز نماید ای بمیرد ولیکن شخصی از اهل قلعه سهمگین جنگ زده بدستار عزت خان سر وگردن عزت خان
بست وگرفتار نمود ودرین همه فقرات آنچه مصنف رعایت بندوق مرعی داشته ظاهر ص جلال
مخاطب به سرراه خان که سرراه گریز شده بجو او در گل مانده بود ریشش گرفته کشیدند تیز کرد بر در جلال
زدند وبستند ش جلال نام یکی از بندگان بادشاهی که سرراه خان خطاب داشت سرراه
مستعد کار ومنتظم شده یعنی جنگ وجدل بودر زدن قرار واقع ضرب شلاق کردن وخشمناک شدن
ی جلال زده جنگ کرده مردمان بو الحسن خوب زدند وخشمناک شدند ونیز بکسر تاء فوقانیه بمعنی
بتاف فارسی یعنی چس زخوف اعدا سه بار گوز زد ومخالفان برین امر بسیار ضرب شلاق نمودند
والیضاً زبر در زدن استعاره لو احت کردن ویا آنکه جلال از خوف سه بار گوز زد ومردمان ظرفنا
بریخ کلت برد یعنی بر سرین فزردند که اینچه میگفتی وصاحب مصطلحات الشعرا یعنی وارسته درین مقام
نوشته که بر در جلال زدن خشمناک شدن عالی ومحاصره حیدرآباد گوید وقتیکه بادشاه بر جلال مخاطب
بسرراه خان خشم نموده فقره بر در جلال زدند وریشش گرفته کشیدند انتهی بکلامه بر ارباب کیاست
ظاهرست که اول لفظ جلال داخل محاوره نیست فقط بر در زدن بمعنی خشمناک شدن است ودوم درین
مقام بادشاه بر جلال خشمناک نشده بود بلکه مردمان بو الحسن وا گرفتار کرده میبردند سوم فقره ریش را
گرفته کشیدند در او است نه درینجا ص دوازده منصبدار دیگر را نیز از آب وگل بیمای وقطعنا
هُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا بهمین وضع دستگیر کرده چنین کُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ
میجستند کُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ش
اوان اسپیاده ونهم بسوره اعراف واقع شده در قصه موسی علیه السلام چون بعد از وقایع حضرت

موسی علیه السلام و فوت خلیفه وی یوشع هرج و مرج در بنی اسرائیل پدید آمد و بکفر و قتل انبیا و انواع
معاصی اشتغال نمودند گروهی از ایشان به نیاز تمام از حضرت ملک علام درخواستند تا میان ایشان
و سایر قوم جدائی افگند حق سبحانه جل شانه راهی در زمین مفتوح ساخت و ایشان بدان راه در آمده از ماورای
دیار چین بر آمدند و آنجا منازل نموده سکونت پذیرفتند و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم شب معراج بتلقین
سوره قران شریف مسلمان گردانیده چنانچه حالا مسلمانند و بقبله نماز میگذارند و زکوة مال میدهند
و نماز جمعه ادا میسازند پس حضرت ملک العلام از احبار قوم موسی علیه السلام اخبار مینماید و میگوید و قطعناهم
الخ ای جدا کردیم قوم موسی را و گردانیدیم دوازده اسباطا بدل است از اثنا عشر یعنی ساختیم قوم را
اسباط جمع سبط و سبط ولد ولد را گویند اینجا مراد از فرزندانست یعنی فرزندان فرزندان یعقوب علیه السلام
گروه گروه بدل است از اسباط یعنی بنی اسرائیل را گردانیدیم امت امت هر سبطی امتی آیه دوم در
سیپاره بست و هفتم بسوره طور آمده ای هر مردی عاقل و بالغ و مکلف بانچه کرده باشد در گرو است
روز قیامت یعنی وابسته است بپاداش کردار خود و از ان رهائی ندارد و بعمل دیگری مواخذ نیست
و زن مکلف نیز همین حکم دارد آیه سوم در سیپاره اول بسوره بقره واقع شده در قصه حضرت موسی علیه السلام
بمقامیکه دوازده چشمه بعدد اسباط بنی اسرائیل بعصا زدن آنحضرت بر سنگ پدید آمد ای بخورید از
من و سلوی و بیاشامید از روزیکه رازق مطلق بی رنج و تعب بشما داده و از حد در مگذرید در زمین
در حالتی که شما را تباه کارانید یعنی مردمان ابوالحسن مثل نواب عزت خان سرراه خان دوازده
منصبدار دیگر را که در گل افتاده بودند بر طبق امت موسی علیه السلام که دوازده امت بودند از
آب و گل بر آورده قید نموده چاشنی پاداش عمال چشانیدند لیکن نه بیک منصبدار بجای یک
امت قرار داد باعتبار بزرگی و کلانی بمضمون آیت سوم اینکه بعد قلعه بعد گرفتاری منصبداران
بمنصبداران سرزنش و عتاب میکردند و میگفتند که حق در کلام مجید فرموده که بخورید و بنوشید از رزق

اند بر انگیزیدند زمین مفسدین ایس اینکه عالمگیر مفسد را بر انگیخته بر سر فساد آورید بیاداش آن اعمال
رسیدید م ابوالحسن همه را با عزت خان بعزت پیش انداخته رو بقلعه نهادند تا از لبست دکنادش
چه تو پیش باشد ش مصنف بطریق تعریض میگوید که انجام کار قلعگیان منصبداران همراه عزت خان
بعزت تمام پیش انداخته طرف قلعه رفتند یعنی مانند عزت خان همه را بیعزتی تمام در قلعه بردند تا اگر حیات
داشتاد یعنی قید ویا رهائی چه در پیش می آید ای باید دید که ابوالحسن قید مینماید یا رها میسازد و معلوم است
که قیدیان را هنگام قید پیش میبرند تا نگریزند آینده مصنف مقوله منصبداران که در باب تحج و مصیبت
خود بیان میکردند بسلک نظم میکشد م قطعه ای دوستان ببینید این خصمها چه کردند یارا
چه بود در دل ببینید چه کردند ش ای دوستان حال زار مرا ببینید که این دشمنان یعنی اهل قلعه
به چه قدر بد سلوکی کردند ما در دل خود از روی فتح قلعه داشتیم ایشان بر جان ما زدو کوب ظلمها نمودند
م ره و کوب نداده‌اند بستش کشادند بر کار اوستادند در ره او چه کردند ش راه دادن
دخل دادن بستش حاصل بالمصدر بمعنی قتل کردن بر کار بضم با بفارسی بمعنی کامل دانا یعنی طرز و از چه کردند
مراد قتل و نیز کنایه از بوالحسن چنانچه آینده تصریح مینماید م دانیم در زمانه باک وادب نمانده بر ما دیده
شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند ش شوخ چشم بدذات و بیحیا ای مردمان ابوالحسن که بدذات
و حریص و بیحیا اند شرم و حیا را چه کردند که با چنین حرکات بیهوده غیر مشروع مینمایند شاید در زمانه خوف
و ادب باقی نمانده است ای هرگز خوف بادشاه نمی سازند و آداب سلطنت نگاه نمیدارند که با ملازمان
بادشاهی اینچنین حرکات شنیع مینمایند م بر بند خود بجا ای کردند هم یا باقی هم آخر صریح گویند تا در کجا چه
ش هر گوشه بر دولت آنزند و باز هر یک آن خطا هر مینماید که من اینقدر کردیم و این
دلیل بی حمیت است م چون این خبر وحشت اثر بارگاه فلک اشتباه رسید حضرت خلافت منزلت پیر دم
تمام جواب نیت کم سخن مینمایند امر دیوان از کیفیت حال خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند ش

خبر وحشت اثر قید شدن منصبداران و مراد از خان بهادر فیروز جنگ غازی الدینخان یعنی هر گاه شاه که
پیر و مرشد شهان و جهانیان و استوار کننده بنیاد امن و امان هستند خبر گرفتار کرده دادن قلعگیان منصبداران
را شنیدند استفسار فرمودند که غازی الدینخان بهادر کجاست تا تدارک نماید هم معروض جناب مستطاب
گردید که خان معزی الیه در مسجدیکه ما بین اردوی معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب وَالَّذِينَ
اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا نشسته بسبب طغیان سیل بر طاغیان نمیتواند تاخت ش معزی
بضم اول و سکون ثانی مفعول اعزاز بالکسر از باب افعال بمعنی ایماء معزی الیه اشاره کرده شده طرف او
و بعضی بر آنند که معزی بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای منقوطه و سکون یای تحتانی بر وزن مرمی
مفعول است بمعنی اشاره کرده شده و ارباب انشا استعمال این محاوره بر چیزی مینمایند که اول ذکر آن
کرده باشند و آیه مسطور در سیپاره یازدهم بسوره برات آمده در شان مسجدی که ثعلبه بن حاطب و نبتل
بن حارث و بدیعه بن ثابت مشرکان بگفته ابو عامر راهب در برابر مسجد قبا بنا نهاده حضرت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم بنا نهادند و آنحضرت را بنا بر نماز از راه مکر و فریب خواندند پس جناب رب العالمین
بآنحضرت خاتم النبیین خبر داد که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا الخ آنانکه گرفتند و بنا نهادند مسجد برای ضرر
مومنان و ستیزه ایشان ای هنگام استفسار حال غازی الدینخان مردمان بجناب مستطاب بادشاه عرض
داشتند که غازی الدینخان در یک مسجد که مابین لشکر بادشاهی و قلعه واقع است با حاضران دیگر مطابق
مضمون آیه مسطوره بنا بر اضرار اهل قلعه نشسته است مگر بسبب زیادتی سیل بر طاغیان یعنی اهل قلعه
تاختن نمیتواند درینجا غازی الدینخان را نسبت ابو عامر کرد که برای آزار مومنان یعنی اصحاب قلعه
در مسجد نشسته بود هم و کشتی که بواسطه عبور غازیان مرتب شده بود از تنگ ظرفی حباب آسا بر باد فنا رفته
بکام نهنگ موج غازیان آمد و تیر بلا ساخت ش عبور بفتح مصدر بمعنی گذر کردن از دریا و تنگ
بو هم تنگ بمعنی اند که تنگ ظرفی متعلق کشتی که بوجه کم بود عبور کنندهای زیاده معرض ضد اشتند

یک کشتی جهت عبور غازیان مهیا شده تا بران سوار شده وآنطرف رفته قلعگیان را قتل سازند
کشتی از تنگ ظرفی مانند حباب بسبب کثرت سیل بباد فنا رفت وکمان برزور موج سیلاب غازیان را
برای عبور سوار شده بودند نشانه تیر بلا ساخت ای آن کشتی را مع عابران غرق نمود وتشبیه کمان و
موج ظاهر م ازین یعنی بحر غضب سلطانی بموج درآمد ونهنگ قهر جهانبانی متحرک شد ش یعنی از
سماع همان نشستن غازی الدینخان در مسجد وغرق شدن کشتی وعدم تسخیر یافتن اهل قلعه دریای
غضب بادشاهی موج زد ونهنگ قهر سلطانی ازجای خود جنبید یعنی بادشاه بکمال قهر وغضب
آمد م فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال وقتال بزیر و بالا فیل
کوه مثال از آب بگذرند وبنای هستی آن بی آبرویان را آب سازند ش لب تشنه مشتاق نبرد
زیر و بالا یعنی مرد افیال جمع فیل بی آبرویان مراد از اهل قلعه ای در حالت قهر وغضب فرمان قضا
جریان بادشاه صادر گشت که اگر غازی الدینخان رفتن نمیتواند سرداران دیگر با یک فوج که مشتاق
جدال وقتال باشد بقوت فیلان کوه مثال یعنی بر فیلان قوی هیکل سوار شده از آب بگذرند وبنای
هستی مردمان بو الحسن را آب سازند ای آب برد نمایند یعنی هلاک سازند م حیاتخان که سرحلقه
متصدیان فیلخانه است بهفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر ولشکری غرق آهن بچو جوهر بکنار آب برد ش
حیاتخان نام سردار پیشکاران فیلخانه بادشاهی سرحلقه سردار متصدی پیش آینده لفظ زنجیر با فیل
مینویسند ومراد ازان ذات فیل دارند یعنی حیاتخان سردار هفتاد فیل قوی هیکل ویک لشکر که از اسلحه در
آهن بچو جوهر غرق بود بر کنار سیلاب برد ودر صفت لشکر تعریض است بر اینکه لشکر بادشاهی از ضعف
ونقاهت چنان در اسلحه آهنین چون جوهر در آهن غرق شده بود که قوت حس وحرکت نداشت م
چندی از فیلان دلاور که دندان بجگر فشرده از لب آب گامی پیش رفتند در کام نهنگ گرداب جا گرفتند
ش دندان بجگر فشردن بکمال مشقت ومحنت بکار بردن درگام بکاف فارسی علیحده وحدت

انتهی هرگاه حیاتخان با فیلان مرقومة الصدر بر کنارهٔ آب رسید چند فیلان دلاور که بمحنت و مشقت
از کنارهٔ آب یک قدم پیشتر رفتند بسبب طغیانی آب در کام نهنگ گرداب جا گزیدند یعنی بحر در گذشتن
یا در آب در میان گرداب افتاده غرق شدند **م** واندی که نشانه وار برقرار ماندند از گلولهٔ توپ
بساحل بحر زندگانی رسیدند **ش** واندک فیلان که مانند نشانه بر کنارهٔ آب قایم ماندند درون آب پا
نگذاشتند از گلوله های توپ که از قلعه می آمد بر کنارهٔ دریای زندگانی رسیدند یعنی از دریای زندگانی
درگذشته بر ساحل آن که انتهای زندگی باشد رسیدند ای مردند **م** واکثر فیلبانان با کجک برگشته بختی
مرافقت و موافقت فیلان مقتول نمودند **ش** کجک آهنی خمیده دسته دار که بدان فیلبانان فیل
سرا میرانند ای اکثر فیلبانان بسبب برگشته بختی مرافقت ای رفاقت و محبت فیلان که از گلولهٔ توپ مقتول
شده بودند نمودند یعنی همراه فیلان اکثری از فیلبانان بگلولهٔ توپ قلعه هلاک گشتند و مناسبت
کجک با برگشته بختی خیلی مناسب **م** حیاتخان چون آب رجعة القهقری کرده بفحوای اَلَمْ تَرَ کَیْفَ
فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیْلِ رطب اللسان گردید و بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از
آب خیلی آب میبرد **ش** رجعت بازگشتن و قهقر نام جانوری آبی که آن را در عربی سرطان و در فارسی
خرچنگ و پنجپایه گویند و او از گونه میرود و رجعة القهقری بپای پس رفتن اصطلاحی و بازپس آمدن
و آیه الم تر کیف الخ در سیپارهٔ سیم بسورهٔ فیل در قصه ابرهه والی یمن از طرف نجاشی بادشاه حبش که بنا
انهدام کعبه شریفه با فیلان قوی پیکر و لشکر بیت آمده بود واقع شده آیا ندانستی که چگونه پروردگار
تو با خداوندان فیل و لشکریان وی یعنی همه را تباه و خراب ساخت خیل بفتح او بمعنی گروه و آب
و بسیار آب اول بمعنی معروف و آب ثانی بمعنی آبرو و رونق ای حیاتخان تشبیه غرق شدن و
هلاک گشتن فیلان و فیلبانان مانند آب و پس آمده بحضور بادشاه مضمون مسطوره بیان نمود
و ابعد بعرض اقدس رسانید که عبور از آب سیلاب [illegible] آبرو [illegible] حیاتخان

پیشکار فیلخانه را مانند ابرهه اصحاب الفیل و قلعه را بر مثال کعبه قرار دادم کسی عصای موسی ندارد که بآب
زده راهی وا کند یا سفینه نوحی که ازین بحر خونخوار بگذرد **ش** عصای موسی معروف که یکی از آیات
بینات موسی علیه السلام بود چنانچه هرگاه موسی با بنی اسرائیل بر لب دریای نیل رسید و لشکر فرعون
متعاقب ایشان آمد حق سبحانه تعالی حجابی بطور دخان مابین هر دو گروه پیدا ساخت
که هر یک از معاینه یکدیگر باز ماند و در آن هنگام فرعون دخان ظاهری فهمیده لشکر خود را گفت که
اکنون تامل کنید وقت طلوع آفتاب این دخان موقوف خواهد شد و ما بر سر ایشان خواهیم رسید
زیرا که بسبب حائل بودن سپاه و لشکر ما از پیش و پس گریختن قوم موسی محال و موسی هم بسبب اضطرار
قوم خود در آن وقت بحضرت رب العزت بگریست وحی آمد که ای موسی دریا را بگو که بفرمان ما ادب محکوم
تو نمودیم پس موسی هم بحکم الهی عصا بر رود نیل زد و گفت یا ابا خالد مرا راه ده چنانچه از میان دریا
شگافته شده دوازده راه آشکارا شدند و گل و لای دریا خشک شد و هر سبط از هر یک راه که بتعداد
مطابق بود خود در بدر یا گذشتند و قصه سفینه نوح هم بر سبیل اجمال آنکه هرگاه نوح علیه السلام تا نهصد
و پنجاه سال دعوت قوم خود نمود و کسی ایمان نیاورد آخر دعای طوفان کرد مجیب الدعوات دعای او
را قرین اجابت ساخت و نوح را الهام ترتیب سفینه نمود تا نوح علیه السلام مطابق آن کشتی مهیا
کرد و بدان سبب نوح هم با چند مومنین و یک یک جفت از هر جانور از طوفان نجات داد و در اینجا
مراد از عصای موسی و سفینه نوح قدرت کامل و کرامت و اعجاز است ای حیاتخان اینهم گفت که
کسی از مردم ما با شاهی کرامت موسی نمیدارد که عصا بر آب زده راه کشاید و یا کشتی نوح هم که ازین
دریای خونخوار خود را بآنطرف رساند تا اینجا مقوله حیاتخان تمام شد **م** الغرض سرداران جلادت شکوه
فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود و از اینجا گذشته صفحه میدان را از نقوش هستی
نقش شکستگان بشویند **ش** الغرض بمعنی الحاصل جلادت بر وزن صلابت بمعنی شجاعت و جا

چشم براه منتظر نقش شستن نقش محو کردن نقش نشستن غلبه و اعتبار پیدا کردن ای انجام کار بجای رسید
که تمام روز سرداران جلادت دستگاه پادشاه با فوج و سپاه منتظر بودند که وقتیکه آب کم شود از انجا عبور
نموده صفحه میدان را از نقوش وجود آن نقش نشستگان یعنی غالبان که عبارت از اهل قلعه است بشویند یعنی
محو نمایند لیکن میسر نیامد **مصرع** اما ثلثی از شب گذشته شدت آب صولت سیل سورت تاب التفاوت مالی نشد
و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود بر آب کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء وقوعی پیدا
نکرد **شرح** ثلث بضم اول و سکون ثانی و نیز بضمتین سوم حصه از چیزی و سورت بروزن صورت
بمعنی تیز شدن غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و برجستن و درینجا مراد از جوش و خروش و تفاوت ما
التفات مالی و آن فرصت قلیلی است که طائر در آب فرو برد و بر آورد و مراد از خیال بطلان انتساب
رفتن فوج پادشاهی بمیدان و مقابله کردن با غنیم و نقش بر آب ناپایدار و آیه کسراب الخ در سیپاره هیژدهم
بسوره نور در بیان اعمال کفار واقع شده ای مثال اعمال کفار که در صورت نیکو می نمایند مانند سراب است
بزمینی هموار و سراب آنست که شعاع آفتاب بر نیم روز بر زمینی مستوی افتد لمعان آن درخشان بنظر آید چون
آب مواج می پندارد آنرا تشنه آبی صافی رو بوی آرد و در حقیقت آن آب صافی نیست ای هر چند لشکر پادشاه
در انتظار کم گردیدن آب ماند لیکن تا سوم حصه از شب گذشته شدت آب و حدت سیلاب که بسیار تیزی داشت
تفاوت قلیل نشد یعنی بر حالت اصلی آب و سیلاب تیز و تند بود و خیال باطل اهل لشکر درباره یورش بعد
قلت آب که مثل نقش بر آب بیهوده و باطل بود مطابق مضمون آیه مسطوره وقوع نیامد یعنی چنانکه کفار
اعمال خود را نیک میدانستند و آن در حقیقت حکم سراب در صحرا که از تشنه آب پندارد داشت همچنان
اهل لشکر اراده یورش بعد قلت آب بردن خود میدانستند و بظهور نیاوردند گویا سراب بود و آنکه مثال
مردمان فوج عالمگیر بکفار و اعمال ایشان بخیال کم شدن آب تمثیل دادن قطعه ست در نظر ایشان نیکو نبود
قرار داده **مصرع** قریب نصف شب گذشت که بحکم خلق عناصر فلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک

بعالم خاک رسید راه مرور و عبور ازان وادی پرشر و شور و نمونه حقیقت و فار التنور هویدا گردید
ش عناصر جمع عنصر کنایه از آب و آتش و باد و خاک و آیه مسطوره در سیپاره دوازدهم لسوره هود
در حال طوفان نوح علیه السلام نازل شده ای زمین فرو بر آب خود را که بیرون آورده پرشر و شور و نمونه
حقیقت و فار التنور پر دو صفت وادی و آیه و فار التنور هم در سیپاره دوازدهم لسوره هود در بیان طوفان نوح
علیه السلام آمده و بجوشید آب از تنور و آن تنوری بود از سنگ که ما در حوا رضی الله عنها در ان نان
پختی و میراث بنوح علیه السلام رسیده بود و نشان عذاب آن بود که آب ازان تنور بجوشید یعنی آن
وادی از کثرت باران چنان معلوم میشد که گویا آب ازان جوشیده و طوفان نوح علیه السلام نمودار گردید
قریب بنصف شب گذشته که بحکم خالق عناصر و افلاک یعنی حق تعالی آواز فرو بردن آب زمین را
بعالم خاک رسید و زمین آب را فرو برد و سیلاب موقوف شد راه آمد و رفت ازان وادی که باعتبار
کثرت سیلاب پرشر و شور و طوفان خیز بود ظاهر گردید م ازین راه که در ظلمت لیلة الغمام مغموما
ناکام حرکت غور و دور از کار بی هنگام دیده بمضمون العود احمد تر زبان شده از روی حسن تدبیر و اصابت
رای دانش پذیر معاودت نموده بخانهای خویش رسیدند ش راه بمعنی سبب و لیلة الغمام شب ابر
و حرکت اغوا اراده بسوی آب رفتن و تقابله رسیدن العود احمد یعنی بازگشت اولی است ای هرگاه آثار
مرشد پذیر از ان لشکر بخیال این معنی که در شب تار راه بر قلعگیان تاختن آوردن محض حرکت بیهوده و
باطل است بمضمون العود احمد گویا شده از روی نیک تدبیری و رسائی عقل دانش پذیر بازگشت کرده در
مساکن خود رسیدند و در حسن تدبیر و اصابت رای استهزا است ای کمال نادانی و سفاهت ایشان
بود که باین جبن و نامردی بخانه خود معاودت نمودند م آری ظلومان جهول و زیاده روان فضول
کامیاب مقصود و مامول شده کوچهای سلامت را سر گرمی ملامت ساخته اند ش ازینجا مقوله مصنف
ظلوم بمعنی ظالم و جهول بمعنی جاهل و زیاده رو شخصیکه زیاده از حد خود کار کند مراد از مردمان ابوالحسن ای طالبان

بجاهل که در کوچهای سلامت عمل ساخته خود را در ملامت انداخته اند یعنی م ... ان پادشاه ما مت بتمامی
که از بالظلم گرفته اند ور بصورت تعریض ظاهر م و سیبه در مرحله و دمدمه انچه در کار قلعه گیری مفید بود از
خبر انتفاع انداخته الویه استقامت و اعلام استقرار بر افراخته ش انتفاع نفع گرفتن الویه جمع لوا اعلام
بفتح اول جمع علم ای قلعگیان مرحله و دمدمه را که بنا بر فتح قلعه مفید انداز کار انداخته اند یا بادشاه را از ان
نفع نشود و دران مورچها الویه استقامت خود علم نمودند م در مکانیکه شهنشاه قبل ازین بدهیت وصول
غازیان نصرت شعار و آغاز تهیه تسخیر حصار از انجا شده بود دشمنان بدو ستکامی نشسته اند و بگلوله توپهای
کلان رعد صدای برق شعله صاعقه نشان که از همه برج بآن مکان مصیبت بنیان میرسید راه بر افواج
قاهره بسته مصرعه کرا یارا که بگذارد قدم پیش ش بیارت بالکسر بمعنی ابتدا توپها موصوف در رعد صدا
برق شعله صاعقه نشان همه صفت ای در ابتدا لشکر بادشاهی که بنا بر فتح قلعه رسید و بمقام دیگر
سکونت داشت و مدت شهنشاه در برابر مجادله طرفانی رسید خیال تسخیر قلعه کرد جا را دشمنان ... ان
را تصرف خود آورده بمقصد دل نشسته اند و بضرب گولهای توپ رعد صدا برق نشان صاعقه نشان
که از هر یک برج بهمان مکان میرسید راه بر فوج بادشاهی بسته اند کسی را یارا نیست که قدم پیش گذارد
م سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمة و الکبریاء و الجبروت بر تخته دریای قدرت بنیه طوفان
صعب و بلمعه التجلی رافت چندین شعله سطوت در روت خد مایه لطف و غضب تخته بود از سرای
و اتحاد هیولای راحت و تعب شمه بود از حکمت ناستناست همان یک بت
است که جمیع را بموجب وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ بی ...
بکار آمد هر قطره گوهر مقصود گشت و ... بمقتضای فَأَغْرَقْنَاهُمْ
فِي الْيَمِّ معامله چندان آبی شد که دست نجات شستند ش ...
مقوله مصنف سبحان الله مالک الملک و الملکوت ذو العظمة و الکبریاء و الجبروت بجای ...

ای پاکست خدا مالک سلطنت و ثنا و مالک ذات مجردات و صاحب عظمت و صاحب کبریا و بزرگی
و با عالم علوی و در رشحه و لمعه همزه بجای یای وحدت است بمعنی مهربانی سطوت بمعنی غلبه وحدت
بمعنی واحد بودن ماده و هیولا مرادف یکدیگر و در نکته و شمه نیز همزه بجای یای وحدت و نشستن
ترک کردن بروی آمدن ظاهر شدن آبی شدن تباه شدن م آیه وجعلنا من الماء کل شیء حی در سیپاره
هفدهم بسوره انبیا در بیان آیات واضحه و علامات لایحه واقع شده ای بیافریدیم از آب هر چیزی
را که زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم چه اعظم مواد ایشانست و احتیاج ایشان بآب
و انتفاع از آن بهمه کس ظاهر است یا از نطفه آفریدیم یا آب اسبب حیات هر زنده ساختیم
و کلمه ای جملت است بیگانه بحیثیت عموم و درین مقام معنی اخیر مناسبت دارد و آیه فاغرقناهم فی الیم
در سوره اعراف بسیپاره نهم نشان قبطیان واقع شده آورده اند در مصر هفت شبانروز باران بارید
و ظلمت بر بالای سر متراکم در ماندند و آب بخانه های قبطیان درآمد و مردان و زنان بر پا ایستادند و کودکان
را بر بلندیها نشاندند و هر قبطی که در خانه نشستی غرق شدی و با آنکه بیوت بنی اسرائیل متصل بود
قطره آب بخانهای ایشان در نیامد و از فرعون تنگ آمده از موسی علیه السلام بشرط ایمان درخواه
رفع این عذاب کردند چون آن عذاب بدعای موسی ع مرتفع شد باز ایمان نیاوردند باز حق سبحانه
و تعالی عذاب ملخ سواره بر ایشان گماشت تا همه مزروعات شان خورد باز التجا بموسی ع کردند چون
بدعای آنحضرت آن بلا مرتفع شد تا هم تصدیق نکردند بار سوم حق جل شانه الاعلی ملخ پیاده فرستاد
که همه کشت بخوردند ناچار باز ملتجی بحضرت موسی شدند بشرط ایمان آن عذاب نیز آخر شد پس نسبت
سحر بحضرت موسی کردند با آنکه حق سبحانه میفرماید که فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا
پس انصاف ستدیم و اراده انتقام کردیم از ایشان پس غرقه ساختیم ایشان را در دریای قلزم نزدیک
مصر بسبب اینکه ایشان بدروغ داشتند آیات قدرت ما را و آیه اول وجعلنا الخ استدلال حال گروه

ابوالحسن و آیه دوم فاعر فیناہم الخ استدلال فوج بادشاہی است ای از
دریای قدرت که اینقدر طوفان صنعت بارید و از تجلی یافت که چندین شعله سطوت روشن شد این نکته
بود از اسرار الهی و شمه ظاهر میگشت از حکمت نامتناهی تا معلوم شود که ماده لطف و غضب و ماده رحمت
و تعب نزدیک ما واحد است یعنی در لطف یا غضب و در غضب یا لطف است و دلیل این همین بار است
که در حق قلعگیان موجب رحمت و لطف ای حصول مقصود شد و برای فوج بادشاه قهر و غضب
ای واسطه هلاک گردیدم ۵ کسی در مقسم اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق نیست مختار ش
مقسم بمعنی جای قسمت و قسمت کردن یعنی مصنف میگوید که کسی در تقسیم اقبال و ادبار بغیر از قدرت حق تعالی
مختار نیست ای هر کسی که میخواهد صاحب اقبال مثل ابوالحسن مینماید و هر کسی را میخواهد صاحب ادبار مثل
عالمگیر مینماید م یکی را ساخت با توفیق و مساز که بیش آتو سرافرازی سرافراز ش از یکی اشاره
طرف ابوالحسن فاعل ساخت قدرت حق یعنی ابوالحسن را با موافقت زمانه و مساز کرد و گفت که پیش
آ تو سرافراز هستی سرافراز م یکی را بی سعادت کرد و بدنام که پیس تر رو تو ناکامی تو ناکام ش از یکی
اشاره طرف عالمگیر ای قدرت حق عالمگیر را بی سعادت و بدنام کرد و گفت که پس تر رو که ناکام هستی
ناکام م قبول خاص درگاه الهی نشاید یافتن خواهی نخواهی ش خواهی نخواهی ضروری ای
قبولیت خاص درگاه الهی خواهی نخواهی ای بالضرور بدست کسی نیاید بلکه باختیار خدا و ندغنی می‌آید
م زهی خفاش منشے که از لمعان آفتاب کریمه و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
چشم پوشیده در فیافی لیالی دیار بلندپروازی میکرده باشد ش در خفاش منش تیره مرض
ای منش خفاش دارنده با عتبار بی نوری و کم بصیرتی در وصف خفاش است که در روز بسبب عدم
طاقت دیدن نور آفتاب پرواز نمیکند مگر در تاریکی شب پرواز مینماید م در نسبه روشن بعد فیفا
جمع فیفا بروزن و معنی صحرا و آیه بطور سیبه ربه ... ... بیان ... ... تاقع شده ای ته ... ...

و مقدر نکرد خدای سبحانه مرا او را روشنی در وقت ازلی پس نیست مرا و را هیچ نوری این تمثیل دیگر
است علمهای کفار را و این هم مقوله مصنف است ای مثال بادشاه عالمگیر بکفار بود که اصلا مالک
الملک حقیقی جل جلاله کرامتی برای ایشان نور فتح و اقبال پیدا نکرده بود و او عبث در صحرای شب ادبار
بلند پروازی میکرد تا نور بدست آید هم خهی بوتیمار طبعی که از موج دریا وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ
فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا غافل شده بر ساحل بحر مکنت و غدوه قلزم ثروت ملتشنه غم میخورد شرح
در بوتیمار طبع یای مجهولی ایمائی ای طبیعت بوتیمار دارنده مراد از محموم و خفیف العقل و صفت بوتیمار
آنست که بر ساحل دریا بصورت غمگین چشم بسته می نشیند و باوجود تشنگی آب نمیخورد که مبادا آب کم
گردد و بدین سبب او را اهل عجم غمخورک و اهل عرب بیمام گویند مکنت بفتح اول توانگری و غدوه بفتح
غین منقوطه و سکون دال مهمله کناره دریا و آیه مسطور در سیپاره پانزدهم بسوره بنی اسرائیل در منع اسراف
واقع شده روایتست که زنی دختر خود را بجناب رسالتمآب فرستاد که یا رسول الله مادر من از شما پیراهن
می طلبد حضرت بحجره آمده پیراهن از تن مبارک جدا کرده بوی داد و خود برهنه نشست آنوقت این آیه
نازل گشت ای محمد مکشای دست را همه کشادن بسط بمعنی عبارتست از عطا و کل البسط اشاره باسراف یعنی
اسراف مکن پس بنشینی ملامت کرده شده درمانده و محتاج حق تعالی باعتدال صفت سخا و میفرماید
و از افراط و تفریط منع میکند درین فقره هم بطرز فقره اول طنز بر بادشاه عالمگیر است ای عالمگیر را
مناسب نبود که با وجود حصول مکنت و ثروت باز طمع ملک ابو الحسن نماید این اسراف و حرص او بود و بعضی
در شرح و طبع یای مصدری خوانده اند درین صورت فاعل کرده باشند و خورده باشند در هر دو فقره
بادشاه خواهد بود لیکن یای مجهول خواندن اولیست تا اینجا تلازم آب تمام شد هم ملک مناسب
حالت رقیه و موافق عجز بشریت اینست که آدمی در مقام تسلیم بوده بنص وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ
بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ رضا بقضا درده شرح

موقیت بکسر و تشدید قاف و یای تحتانی بمعنی بندگی و آیهٔ ان یمسسک الله در سیپارهٔ یازدهم بسورهٔ یونس واقع شده ای و اگر برساند بتو خدای مرضی یا شدتی یا فقری لیس هیچ دفع کننده و بازدارنده نیست مر آنان را مگر او که الله تعالی است و اگر خواهد بتو صحت و راحت و غنا لیس هیچ دفع کننده و بازدارنده نیست مر آن فضل او را و وضع فضل در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه حق سبحانه تعالی مفضل بارادهٔ خیر بر بندگان بی استحقاق ایشانست یعنی بنده را مناسب حال بندگی و بشریت آنست که بر هر ضر و خیر که لاحق گردد آنرا از مشیت الهی دانسته بدان راضی باشد و مسرور و غمگین نشود و هر که مثل پادشاه اورنگ زیب سالک سلوک خلاف این حکم محکم گردید راضی بقضای حق جل شانه نشد م و بحکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم از غرور سرور نعمت و فتور و قصور نقمت متغیر نگردد ش فتور بضم اول سستگی قصور کوتاهی نعمت بکسر اول گوارگی طعام و بلا و آیهٔ مزبوره در سیپارهٔ بیست و هفتم بسورهٔ حدید واقع شده ای تا شما اندوهگین نشوید و غم نخورید بر آنچه فوت شد از شما از مال و خصب و عافیت و صحت و شادمان نگردید بآنچه داده مر شما را از مال و متاع دنیا اخبار است یعنی از ادبار دنیا ملول و از اقبال آن مسرور نشوید که نه ادبار را ثبات است و نه این را مداری و خصب بفتح خای معجمه و سکون ثانی درخت خرما و شگوفهٔ خرما انتهی یعنی و نیز لازم بشریت مطابق مضمون آیهٔ مسطوره اینست که از چیزیکه فوت شود بدان غمگین و از چیزیکه پیش آید بدان شادمان و مسرور نشود که اینها همه عاریت نه قراری و درین هر دو فقره تعریض مصنف به پادشاه ظاهر م چنانکه اطفال پس از فکر آمال و منعزل زغم آجال بخواندن نصاب مشغول و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم میشود ش آمال جمع امل بمعنی امید منعزل از عزل بمعنی بیکار و معزول آجال جمع اجل بمعنی آینده و نیز بمعنی موت مرفه از ترفیه بمعنی آسوده و مرفه الحال آسوده حال یعنی چنانکه اطفال پس از فکر امید و بیکار از غم آینده بوده

بخواندن اقصاب تنغان و زنده و آسوده حال استند از ان هر قدر که بضبط یعنی بحفظ آمده تو تشنه

میشود م قطعه در بحر هزج تو شاعری کن ز مفعول مفاعلن فعولن ش این قطعه

در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن است م سر فوج چو شد

میگفت از علم لغت هر انچه بد یاد ش سر فوج سردار فوج مراد از عزت خان ای هرگاه

عزت خان امیر قلعگیان شد هر قدر که از علم لغت یاد بود بیان مینمود چنانچه آینده تصریح

میکند م اقبال بود عروج طالع در بیجاپور عزتم داد ش بیجاپور نام شهر در دکن که

نواب عزت خان در انجا بخدمت میر آتشی سرفراز شده بود اقبال در لغت بمعنی رو آوردن

دولت ای عزت خان میگفت که اقبال بمعنی عروج طالع باشد که در بیجاپور مرا بعهده میر آتشی

سرفراز کرده عزت داد م ادبار هبوط بخت باشد بر آورد بسعی حیدرآباد ش ادبار

بالکسر ضد اقبال که هبوط یعنی پستی بخت است و آن مراد در حیدرآباد آورده ذلیل ساخت م

نادم ندمان بود پشیمان مثل چو من ملول ناشاد ش نادم اسم فاعل و ندمان بفتحتین صفت

مشبه از ندامت بمعنی پشیمان ملول بمعنی ناشاد یعنی پشیمان همچو من غمگین ناشاد را میگویند م

نقمت چه بلا به پیشم آمد عقده است گره بکارم افتاد ش نقمت بالکسر عقوبت و کینه و بلا

عقده بالضم بمعنی گره و گره افتادن در کار مشکل شدن کار ای بلا پیش من آمد و مشکل بکار من

افتاد م عین و بصر است چشم و نورش این طور بلا دگر مبیناد ش عین و بصر لف و نشر

مرتب یعنی عین بمعنی چشم و بصر بمعنی بینائی ای چشم و بینش من بار دیگر اینچنین مصیبت را مبیناد

م مندوب تفجع استغاثه از بخت بد است داد و فریاد ش مندوب بمعنی گره بسته شده

تفجع بر وزن تفعل بمعنی دردمند شدن استغاثه طلب فریادرس کردن یعنی از بخت بد داد و فریاد میکنم

و کسی بداد من نمیرسد م یالیت برای آرزو هاست برای کاش که مادرم نمی زاد ش یالیت

بلفتح لام وسکون یای تحتانی در عربی کلمهٔ تمناست ای نواب عزت خان تمنا میکرد که کاش مادر مرا نمیزاد
تا بدین ذلت نمیرسیدم **م** ادام بودا ز برای تردید یا کاش و باید بمعنی کادش **ش** ام بفتح همزه و
سکون میم و او وام بفتح همزه و سکون میم در عربی هر دو کلمه تردیدست بمعنی یا و گادن بکاف فارسی
بمعنی گاییدن و آن اصل زادن ست ای کاشکی اصل ولادت من مفقود میشد تا چنین مصیبت نمی افتادم
ازین کلمات نهایت رنج و مصیبت قایل دریافت میشود

م وقایع پنجم تاریخ نوزدهم[19] شهر شعبان المعظم سنه جلوس

ش معادی فقره ظاهرم سحرگاهی که قاصد ماه بمصداق وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ
الْقَدِيمِ شمار مراحل ایام را بعدد حروف بسمله رسانید **ش** در قاصد ماه اضافت بیانیه مراد
همان ماه و نسبت ماه بقاصد باعتبار سریع السیری و بسمله بفتح اول و سکون ثانی بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و همگی حروف آن نوزده[19] اند و آیه مذکوره در سیپاره بست و سوم بسوره یسین در بیان آیات
قدرت کاملهٔ حقتعالی جلشانه واقع شده ای ماه را مقرر و مقدر کردیم یعنی سیر او را در منزلهای بست
و هشتگانه از بروج اثنا عشر که حصه هر برجی از منازل دو منزل و ثلثی باشد تفصیل منازل بست و هشتگانه
شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک غفره زبانا اکلیل
قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه مقدم موخر رشا و هر روز قریب منزلی قطع میکند و در منازل
اجتماعیه نور او میفزاید و در منازل استقبالیه میکاهد و میل باتحاد و تقویس میکند تا بکاهد و مانند شاخ
یکساله از خرما بنان که خشک شده باشد و کج گشته تشکل هلالی یعنی قاصد ماه منازل راهی نموده تا روز
نوزدهم پیدا ساخت و دیگر اگر عدد حروف لفظ بسمله گرفته میشود که همی نمیشود سی و هفت است ای تا
چهار ماه و هفده روز شده بایند بطور معنی گفته شود که قاصد ماه منازل خود را طی نموده از ابتدای بسم
الی الآن چهار ماه و هفده روز منقضی ساخت **م** و سواد نامه عنبر شمامه شب از کلک بدیع سلک

حکمت ازلی و قلم عجائب رقم صنعت لم یزلی العنوان غرائب تبیان اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ
الْکَوَاکِبِ مزین و موشح گردانید ش مزین مفعول تزیین بمعنی زینت کرده شده موشح اسم مفعول
توشیح بمعنی عقد حمائل در گردن انداخته شده مراد آراسته و آیه مسطور در سیپاره بست و سوم سوره
والصافات واقع شده ای بدرستیکه بیاراستیم آسمان نزدیک تر را یعنی آنچه بکره زمین اقرب است
باراستن ستارگان یعنی آراستیم آسمان دنیا را بآرایش کواکب یعنی همان قاصد سواد نامه شب را که
خوشبوی عنبر داشت باعتبار سیاهی و نفحات سحری از کلک حکمت ازلی بسر نامه زینت کواکب آراسته
و پیراسته گردانید ای دران سحر پاره از شب باقی بود که ماه و دیگر کواکب روشن بودند م هنوز کاتب
قدرت کامله کریمه وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا بمداد ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت بالغه نقطه ستاره
و سطر مجره بر صفحه روزگار بظهور می آورد نوشته بحضور پر نور رسید که نقابان شب کار خود را تمام کردند
ش آیه مسطور در سیپاره سی ام سوره نبا واقع شده ای مقرر گردانیدیم شب را پوشش تا ظلمت
خود همه چیز را بپوشاند مجره بفتحتین و تشدید را بمعنی راه کهکشان و آن مراد سپیدی است که از
نقصان کواکب کوچک بر آسمان می نماید نقاب بفتح اول صیغه مبالغه بمعنی سوراخ کننده و در کار تمام
کردن اینجا است بمعنی کار درست کردن هم بمعنی تا قبل رسیدن مراد از نوشته کاغذ اخبار و یا
عرضداشت مهتمان نقب ای هنوز نویسنده قدرت کامله مضمون آیه مسطور از سیاهی سیاهی مینو
و قلم صنعت الهی که رسنده است نقطهای ستاره و سطر کهکشان بر صفحه زمانه ظاهر میکرد ای میکاشت
یعنی بنور قدرتی ظلمت شب و کواکب و کهکشان نمود بودند که نوشته بدین مضمون بحضور رسید که نقب
زنندگان حوالی قلعه از کار نقب فراغت کردند و سامان قتل خود مهیا ساختند م و کار فرمایان
انهار بموجب یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ از نقاب نقب بر آوردند ش کار فرما
کسیکه از دیگران کار گیرد مثل داروغه وغیره آیه مسطور در سیپاره سوم سوره بقره واقع شده ای

بیرون می‌آورد ایشان را از تاریکیهای کفر و ضلالت بسوی روشنائی ایمان و هدایت و یا از فکرت
مغفرت و از تنگ نقب یا از ظلمت نفس و دل یا از صفات بشری باخلاق ربوبیت ای یار و غمگسار
مهتم بکار آن نقب [illegible] سبب انفراغ آنها از کار خود از تاریکی نقب بر طبق مضمون آیه کریمه مسطور
بیرون آوردند گویا نقب زنی موجب کفر بود و برآمدن از آن سبب هدایت م مردم توپخانه باروت را
تخمهای بروج در رنگ سرمه در حدقهای دیده کشیده چشم براه اشارة از التفات حضرت اند که
دست نگاهدارند یا در طرفة العین برسه برج را مثلثه آتشی ساخته بآسمان رسانند ش حفر کرده شده
زیر بروج مراد همان نقب حدقه بالفتح گوشه چشم چشم براه شدن انتظار کشیدن دست نگاهداشتن
توقف کردن طرفة العین چشم زدن مثلثه آتشی عبارتست از سه برج آتشی که حمل و اسد و قوس باشد
ای این هم دران نوشته مندرج بود که مردم توپخانه باروت را در میان نقب مثل سرمه در خانه چشم
پر کرده اند و منتظر حکم والا هستند که در پرانیدن برج توقف سازند یا در چشم زدن یعنی فی الفور
هر سه برج مشحونه باروت را پرانیده مانند برج آتشی بر آسمان رسانند م انچه ارشاد شود عین عنایت
است ش ای در پرانیدن و نپرانیدن بروج هر چه حکم بادشاه صادر شود عین عنایت
بادشاهی است تا اینجا مضمون نوشته تمام شد آینده بیان حکم بادشاهی است م این عرضه منظور
شد و حکم جهان مطاع آفتاب شعاع زودتر از صبح کاذب پرتو ورود افگند ش ای معروضه
نقابان بادشاه پذیرا فرمود و حکم بادشاهی بنابر تعمیل آن بتعجیل که صبح کاذب آید صادر گردید
و تعریض حکم بادشاهی بصبح کاذب ظاهر م اول آن جماعت که در مورچالها و مرحله پیمانند بجوانب
بروج محفوره چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده جست و خیزی و هایی و هوی کنند ش
ای حکم بادشاه شد که اول آن جماعت که در مورچال و مرحله معین اند گرد پیش بروج نقب زده مانند مژگان
که گرد خانه چشم است صف بسته بپایند و در آنجا جست و خیز و شور و غوغا نمایند م تا نور بینان محصور

کە از بی آبرویی چون رطوبت جلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی محصار اند همچون حواس اعمی [illegible] شوند

ش تا برای علت کور باطن شخصیکه بینایی چشم دل نداشته باشد از کید باطنان

محصور مراد اهل قلعه رطوبت جلیدی نام یکی از رطوبات ثلثهٔ چشم که بیضیه و جلیدیه و زجاجیه نامند

و آن محیط طبقهٔ عنکبوتی میباشد و صاف و لطیف بسیار است و عنکبوتی نام طبقه از طبقات سبعهٔ

چشم که ملتحمه و قرنیه و عنبیه و عنکبوتیه و شبکیه و مشیمه و صلبیه است واقع شده و اعمی یعنی نابینا مجمع الحواس

میباشد اهل لشکر برای آن حوالی برج شور و غوغا و طلب جنگ نمایند با اهل قلعه که کور باطن و محصور اند و ایشان

مانند رطوبت جلیدی در پس پردهٔ عنکبوتی قلعه اند یعنی برج را گذاشته عقب قلعه میمانند با استماع شور

و غوغا بنا بر جنگ مانند حواس اعمی جمع شوند ای فراهم آیند م بعد از آن خودبینان نور بصر لطیفه

انعکاس گشته بگوشه ها رفته منتظر باشند تا هر گاه بر جا چون چشم انجم بپرند و دو تر از نگاه بدرون قلعه

پرند ش انعکاس بازگشتن و معمول است که نور بصر باز میگردد و مراد از خود مردم مورچال

و مرحله و مراد از پریدن انجم غائب شدن انجم ای بعد فراهم گردیدن اهل قلعه بالای برج مردم

مورچال و مرحله مانند نور چشم منعکس گردیده بگوشه ها رفته منتظر نشستند تا وقتیکه برج مانند چشم کواکب

از آتش زدگی نقب بپرواز آید مردمان مذکور شتاب تر از نگاه در میان قلعه رسند تا اینجا بیان حکم پادشاه

شد م مامور آن بچشم گفته پای برجها مانند اصابع پیوستند ش مامور اهل لشکر که مطیع حکم پادشاه

بودند بچشم گفتن قبول کردن اصابع جمع اصبع بمعنی انگشت یعنی اهل لشکر حکم پادشاهی را قبول

نموده در پای برج مانند انگشتان چسپیدند و تشبیه اهل لشکر با صابع یا از روی حقارت کمالات

م مقارن اینحال جمعی بر فراز برج نمودار شدند اهل بینش چشمکی با هم زدند که مطلع نظر بود بعمل آمد

ش مقارن بضم اول بمعنی نزدیک مطلع جای انداختن اهل بینش مراد از مردم پادشاه چشمک

زدن اشاره کردن ای نزدیک اینحال لشکر پادشاهی حسب الحکم پای برج پیوستند یک جماعت اهل قلعه

بلند برج هم نمودار شدند مردم بادشاه که اهل بینش بودند باهم اشاره کردند که انچه مطمح نظر ما بود
بظهور آمد م و جمعیت بحیثمان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صور مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع
گشت ش [illegible] بیدار مراد اهل القلعه که دعوی برابری بادشاه میداشتند چشم پوشیده از نجات صفت
شان صور جمع صورت مرئیات جمع مرئیه یعنی دیده شده ملتحمه نام طبقه که بالای همه طبقات چشم است
تمام [illegible] اول صورتها در ان انطباع می پذیرد و ملتحمه حصار مراد بروج و تورانی جمعیت اهل القلعه که از نجات
چشم پوشیده بودند چنانکه صورتها در پرده ملتحمه جمع بودند در میان برج منطبع گردیده ای ظاهر گشته
است م درین لمحه اگر فتیله نقب ایچو خط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت است ش لمحه چشم
زدن آ خط شعاعی مراد بدنگاه که مستطیل میباشد ای هرگاه اهل لشکر اهل القلعه را بالای برج دیدند با
یکدیگر اشاره کردند که درین لمحه اگر مهتمان نقب فتیله نقب را مثل خط شعاعی آفتاب روشن نمایند
عین صلاح وقت است م بملاحظه چشم و چراغ بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافت بیجزه
تهور از آستین تدبیر برآورده باشاره آتش زدن نقب انگشت نما شدند ش ملاحظه نگاهداشتن
چیزی را بچشم چشم و چراغ بمعنی عزیز دلی ملاحظه چشم و چراغ ای بلحاظ عاقبت بینی عضد پنج
عین مهام مددگار و بازو مراد از بهادران قوی بازو و زبردستان عضد الخلافت غازی الدینخان
و غیره سرداران لشکر سرپنجه از آستین برآوردن مستعد بکار شدن انگشت نما مشهور و رسوای و
مرحله داران بمعاینه اهل القلعه بالای برج آتش زنی نقب را مصلحت دیدند غازی الدینخان و غیره
سرداران لشکر بادشاهی بلحاظ عاقبت بینی مستعد تدبیر شده ارباب نقب را بانگشت اشاره
آتش زدن نقب نمودند و انجام کار نفهمیدند که بسبب پریدن برج نقصان کدام جانب خواهد
شد از فقره مردم توپخانه تا اینجا ملازم چشم تمام شد م دوران اثنا که شطرنجی قضا بساط هیجا درانجا
گسترد بازندگان مهره احتیاط منصوبه مراجعت چنانکه مقرر شده بود باختند ش ازینجا ملازمه

شطرنج آغاز نهاده و اتمام او از قرب ایام شطرنجی بپایی نسبت شطرنج باز بساط عرصه شطرنج بلد به

بارهای جنگ منصوبه اندیشه فام بازی یعنی در همان قرب اوقات که بتدبیر آتش زبانی ملقب شده

شطرنج باز تقاضای بساط هیجا در ساحت نگسترده ای سواران آتش در نقب داده سامان [illegible] مد و اندیشه

از پیشتر نموده بودند که بعد آتش نسی فی الفور از راه احتیاط مراجعت خواهم کرد تا از هلاکت نجات

یابیم آنچنان بعمل آورده بودند هم لیکن سواران چندانکه اسپ انداختند با گرم بازی آتش کی فی الفور

فیل تل باروت در خانه برج اثر در بر نیامدند ش اسپ انداختن کنایه از اسپ بچالاکی

دوانیدن گرم بازی جلد بازی کردن فیل معروف و نام مهره شطرنج تل بمعنی توده و تل باروت را

فیل قرار داده باعتبار سیاهی و فراوانی و نیز بنا بر نام شطرنج اسپ معروف و نیز نام مهره شطرنج ای زنندگان آتش

نقب دو گروه بودند یکی سوار دوم پیاده اول حال سواران بیان میکند که آنها هر قدر که اسپها

تیز کردند از گرم بازی آتش کی فی الفور فیل تل باروت راز یعنی در باروت خانه برج اثر کرد بر نیامدند

ای هلاک شدند هم و پیادگان هر چند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگریزه که شرر آسا بهر طرف میرسید

راه جان بردن نیافتند ش پیاده ضد سوار و نیز نام مهره شطرنج گرم پی جلد قدم فرزین بکسر اول

وزیر شطرنج که کج میرود ای حال پیادگان این شد که فرزین سنگریزه چنان کجرو گردیده مانند شرر بهر طرف

میرسید که راه جان بردن نیافتند ای پیادها از سنگریزه با هلاک شدند هم طرفه بازی رخ داد که

طرفه بالضم بمعنی نو و خوش آینده و شگفت رخ نام مهره شطرنج که راست میرود و رخ دادن بمعنی

شدن ای طرفه بازی نمود شد که همه سوختند هم دران ملا که شاطر قضا مهره های سنگ را

بالای آسمان میبرد بخانه زحل میرسانید از نحوست آن شوم طبعان نحسی بخانه شاه مانند گشت رسیدند

ش ملا دوستی و قرب یام شاطر بمعنی شوخ و نیز شطرنج باز کامل زحل نام ستاره واقع فلک

هفتم که منحوس و همیشه معهود است شوم بر وزن بوم بمعنی نحس شاه معروف و نیز نام مهره شطرنج در اینجا مراد

مراد آنحضرت از خیمه عالمگیر کشت بکسر کاف عربی معروف و در اصطلاح شاطران مهره که بادشاه
صاحب ساند الحصه هر گاه که شطرنج باز قضا مهره سنگ برج را بسبب آتش زنی باروت پرانیده بالای
آسمان میبرد و تفنگ [illegible] بر سر رسانید بسبب نحوست اهل قلعه اتفاقی مهره سنگ در خیمه بادشاه شکست
رسیدند و اشاره از لفظ کشت آنکه بسبب کشت شاه را انتقال از خانه خود ضرور میشود پس بسبب
رسیدن بخیمه بادشاه خیمه را گذاشت و در شوم طبعان تعریض اینکه سعادت مردمان ابوالحسن بود
که اینچنین معامله واژگون شد هم و حاضران بساط میدان همگی مات شدند ش مات شدن در
اصطلاح شاطران نه همت خوردن در بازی است کسانیکه در وقت بردن برج بمیدان حاضر
بودند همه هلاک شدند هم مگر چندی که چون مهره شطرنج از آغاز بازی داخل نبودند ش مگر
حرف استثنا مهره طرح نام مهره که قبل از بازی برداشته بازند ای همه حاضرین میدان بهلاکت رسیدند مگر
کسانیکه از ابتدای جنگ شریک نبودند آنها زنده ماندند هم غائب بازان قلعه حریف قماری عجبی بازی بردند و
ناگاه شده و دسته بازی پیش دیده پس نشستند و آن بسبب آنچه خانهای بی نیه شطرنج خالی گذاشتند ش غائب
کسیکه شطرنج نه بیند و بازی بازد در اینجا مراد از غائبان فوج ابوالحسن حلیف یعنی هم پیشه قمار بالکسر بازی شرط [illegible]
قماری بازی باختن بچالاکی پیش دیدن غالب دیدن خانه بی نیاد و خانه ای که از مهره دیگر قوت دارد
[illegible] دلیران شطرنج مجادله میباختند بسیار بچالاکی و چستی هیچ تمام باختند که در آغاز
ش آگاه شدند و دسته بازی فوج عالمگیر که نقب برج واکردن باروت با آتش ساختن آن باشد
غالب دیده پس نشستند یعنی آن برج را مانند خانهای بی نیاد شطرنج خالی گذاشته بر دیگر مقامات
قلعه رفتند هم از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله داران خاصه شریعت داران [illegible] که حسینی سیده
بود جای اعدا را خالی دیده بند اشت که بر تو آفتاب شجاعت بسا آنان آنمکان نشسته و [illegible]
انتهای ذیقعده نشستن خود در آنجا عنقریب [illegible]

وازییم ذی الحجه قربان شدن مانند هلال قالب تهی کرده غافل ازینکه نحوست تحت الشعاع ... آفتاب

درآورده بلجنس سعادت اختر بجانانه اخطر نمی آیند که مبادا حیلوله ارض که حجاب خورشید آتش ... شده

ماه پیکر ایشان را بخسوف مرگ از نور حیات عاری سازد هنوز سایهٔ زمین ... آفتاب بود که بر بیابان

لمند و یا مردی نزد بان بسعی و جهاد بیابان جمعی دوستان بیجا لی دشمنان فرستاد و زبان

حال تفسیر الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین کشاد ... بالکسر

بمعنی وقت و بالفتح بمعنی هلالی ذی القعده صاحب نشستن و نام یکی از شهور قمری که ما قبل ذی الحجه

واقع است سلخ بالفتح پوست کشیدن و بی نور شدن ماه ذی الحجه صاحب حج و نام ماه که دران قربانی

میشود قربان بالضم بمعنی ذبح کردن بنیت قربت قالب تهی کردن بیخود شدن و نیز مردن تحت

الشعاع مراد از دو روز منحوس که مهر و ماه قریب یکدیگر باشند اختر تبای قریشت در فارسی بمعنی ستاره

و نام فرشته که هرگاه در شمار ۵ زیبش مردم میگذرد دعای آنها قبول شود اخطر بعطای حطی فعل اسم

التفضیل خط حیلوله حائل شدن و پرده شدن یعنی درمیان ماه و خورشید که ازان انخساف قمر

میشود خسوف گرفتن ماه سایهٔ زمین مراد از شب و کاف مفاجات و آیه مسطور در سورهٔ زخرف

بسیپاره بست پنجم واقع شده ای دوستان دران روز یعنی قیامت مر بعض را دشمن باشند مگر

پرهیزگاران را از اهل ایمان یعنی کافران که دوستی ایشان برای معاونت بر معصیت ...

باهم دشمن شوند و مومنان که محبت ایشان برای خدای سبحانه بوده دوستی ایشان بجا باشند

که یکدیگر را شفاعت کنند ازینجا مصنف میگوید که هرگاه قلعگیان برج خالی را گذاشتند اتفاق

نادر گردید و آن این است که یکی از مرحله داران پادشاهی دران هنگام که بهلاکت رسیده بود مقام

دشمنان را خالی دیده پنداشت که بر ساکنان آن مکان یعنی بر برج روشنی آفتاب شجاعت نتابیده

است یعنی نامرد و بددل هستند بدین سبب انتهای ماه ذیقعده جلوس خود را دران برج

[illegible] چنانکه قرص ماه در روز سلخ بی نور میباشد برج را خالی کرده اند و از خوف رسیدن ماه
ذیحجه قربانی با تمثال قالب تهی کرده یعنی خوفناک شده اند بدانکه درینجا مصنف نشستن این برج را ماه
ذیقعده و قربانی نشستن [illegible] ماه ذیحجه قرار داده و چون انتهای ماه ذیقعده شهر ذیحجه که ماه قربانی است
میرسد بعده مصنف میگوید که آن مرحله دار غافل ازین بود که اهل قلعه بخوست آتش زنی نقب که حکم تحت
الشعاع دارد بنظر آمده [illegible] سعادت ماخر و چنین جای خطرناک یعنی برج نمی آیند تا مبادا پرده زمین
که حجاب خورشید آتش خواهد شد یعنی زیر زمین برج که نقب زده باروت پر کرده اند آتش خورشید خواهد
ما صورت ما مردم را بخسوف موت از روشنی حیات عاری خواهد کرد یعنی آتش زدگی درین باروت نقب
موجب هلاکت آنها گردد هنوز سایهٔ زمین یعنی شب نقاب آفتاب بود ای شب باقی بود که آن مرحله دار
بخیالات باطله خود بمدد گاری کمند و نردبان بسیار کوشش و محنت بکار برده گروه دوستان خود را بمقام
دشمنان فرستاد یعنی شب باقی بود که مرحله دار کمند و نردبان نصب کرده رفیقان خود را بران برج
خالی فرستاد و بزبان حال بیان آیه مذکوره نمود یعنی چنانکه در روز قیامت که کافران با عاصیان
که در دنیا بکفر و معصیت معاونت یکدیگر میکردند چون در قیامت بشامت افعال خود گرفتار خواهند شد
یکی دیگری را دشمن خواهد شد همچنین مردمان مرحله دار بعد از مبتلا شدن بانواع رنج و مصیبت یکی مر
دیگری را دشمن گردید و شد تعریض اینکه روز پرانیدن برج با آتش روز قیامت بود و مرحله دار حکم
کفار داشت که بدوستان و همراهیان خود دشمنی نموده بالای برج فرستاد سبحان الله بطمع خام که
فتح بنام او شود بخیرگی بکار برده دیگران را خبر نکرد و خود وقتی خبردار شد که همه سوختند ش بخیرگی
همراهیان مراد اهل لشکر بادشاه طمع خام هوسی که مفید مطلب نباشد مقصود مصنف اینکه مرحله دار بطمع
خام اینکه فتح بنام او شود   نزد خود کمال دانائی بخیرگی بعمل آورد و دیگری به فتح را خبر نکرد با همراهیانش
بالای برج برآمده فتح قلعه مینمودند و تفنگچیان مرحله دار دران ... بصیغه لنگوم آخ سوخت عقد

اخوت با غفلت بسته بودند برسیدن سنگهای گران خواب شان سنگین شد ش صیغه بمعنی عقد و گره

و در اصطلاح ربط چیزی با چیزی چنانکه صیغه نکاح و صیغه اخوت و غیرهما النوم اخ الموت بمعنی خواب

برادر موت است یعنی آدمی در حال خواب چنان غافل باشد که در موت عقد بالفتح گره و مراد ازان

چیزی را بچیزی کمال ربط دادن اخوت بر وزن نخوت بمعنی برادر شدن و عقد اخوت معروف که

بسبب کمال ارتباط یکی دیگری را برادر گوید خواب سنگین خوابی که بسبب غفلت باشد و نیز بمعنی موت است

ای تفنگچیان آن مرحله بوقت آتش زدن نقب بکمال خواب غفلت میخسپیدند لهذا بسبب رسیدن

سنگهای گران برج خواب ایشان سنگین شد یعنی در عالم خواب از ضرب سنگها مردند م چندانکه خدا برآرد

ش ای چندان بخواب غفلت خسپیدند که از بیدار کردن کسی بیدار نمیشوند خدا بروز قیامت ایشان را

برآرد م شمار آنجماعه مرحوم که پرگار چرخ پرکار نقطه جیم اجل را انتهای دایره حیات ایشان ساخت

بعدد سال هجری مساوی افتاد ش پرگار بکاف فارسی معروف که نقاشان بدان دایره کشند

پرکار بضم بای فارسی و کاف تازی بمعنی کامل مرحوم بحای مهمله رحمت کرده شده و اطلاق اینچنین

الفاظ بر موتی میشود و بعضی مرجوم بجیم منقوطه خوانده ای سنگسار کرده شده و سنگسار شدن

آنها بسبب پریدن برج ظاهر و در زمان تحریر وقایع سال هجری یکهزار و نود و هشت بود ای

حساب آن گروه سنگسار شده که پرگار چرخ پرکار نقطه جیم اجل را انتهای دایره حساب آنجماعت ساخت

۱۰۹۸

بحساب سال هجرت که یکهزار و نود و هشت بود برابر گردید بدانکه در جیم و حای مهمله فرق نقطه است

و هرگاه از پرگار دایره میکشند اول نقطه میدهند باز دایره بر همان نقطه منتهی میشود یعنی چرخ پرکار از پرگار

خود منتهای حلقه های حیات ایشان نقطه جیم اجل را ساخت ای حیات شان ملصق باجل گردید و دران

جماعت مرحوم همگی یکهزار و نود و هشت مردم بودند که بقتل رسیدند و تجنیس پرگار و پرکار و تناسب الفاظ

مشتمل پرکار و دایره و غیره ظاهر م ایمای غیبی اینکه شاید اینهمه مردم در سالی کشته میشوند ش ای گشته

تعداد [illegible] بود و هشت مردم مرحله را مطابق عدد سال هجرت بجنگ و جدال اشارهٔ غیب بین
بجهت آنکه اگر همه روز کشته شوند شاید که تمام لشکر در یک سال کشته گردد م خدا کند که از اطراف نیز جمعی کشته
شده باشند ش یعنی از اطراف فوج ابو الحسن و لفظ شده باشد دلالت بر احتمال دارد چون در حقیقت
از طرف ابو الحسن کسی کشته نگردیده بود لهذا مصنف بطرز تعریض میگوید که خدا چنان کند که از طرف
ابو الحسن یکجا جهت مقتول شده باشد م و آن کشتنی ها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست
چنانچه در جسد موتی بمجرد انطفای حرارت غریزی و انتفای هوای طبعی حرارت غریبه و هوای غیر
طبعی عمل مینماید فی الفور در مورچال و مرحله آمده آن جاها را که بهادران غازی در مدت یکماه
بدست آورده بودند متصرف شدند ش کشتنی لایق کشتن مراد از مردمان ابو الحسن جسد بفتحتین یعنی
جسم موتی بالفتح و الف مقصوره بمعنی مرده انطفا سرد شدن آتش حرارت غریزی حرارت ذاتی
و طبعی که تا قیام روح باشد و غیر طبعی ضد آن که بعد انتقال روح اکثر در جسم موتی یافته میشود انتفا
دور شدن و حکم هوای طبعی و غیر طبعی مثل حرارتین مرقوم است حرارت غریبه حرارت عارضی ای هرگاه
مردمان ابو الحسن که واجب القتل بودند خبر یافتند که در مرحله آدم زنده نمانده همه سنگسار شدند بطریقیکه
در جسم مرده بمجرد سرد گشتن حرارت اصلی و منتفی شدن هوای طبعی حرارت عارضی و هوای غیر اصلی
عمل میکند در مرحله و مورچال آمده مقامی را که غازیان لشکر پادشاهی بجنگ و جدال چهار ماه بقبضه
خود آورده بودند فی الفور متصرف شدند بدانکه مصنف مقام مرحله را جسد موتی و مردم مرحله را
بحرارت غریزی و هوای طبعی و مردم ابو الحسن را بحرارت غریبه و هوای غیر طبعی تشبیه داده و تقدیم
طبعی ظاهر م از انجا که عدالت حضرت پادشاه دادگستر عدل پرور چنین ناحقی را رضی نشد حکم قضا توام
بسرکردگان امم اشرف صدور بخشید که جمع کثیر بمدافعهٔ آن ستم پیشگان فرستاده مکان مخصوص را مستخلص
سازند ش درناحق یای وحدت سرکرده بکاف تازی سردار امم جمع امت یعنی گروه ستم پیشگان [illegible]

ظللمان مراد از فوج ابوالحسن و مکان مخصوص ایهام ظاهر المراد از جای مورچال و مرحله ... فتح
کردن و مراد از چنین ناحق آنست که مقامی را که غازیان لشکر بادشاهی بجنگ و جدال چهار ماه بدست
آورده بودند و اهل قلعه بی تعب و مشقت فی الفور متصرف گشتند ای چون نقصان بادشاه عادل بر
چنین امر ناحق راضی نشد حکم قضا مثال بسرداران لشکر صادر گردانید که جماعت کثیر را نابر رفع آن
ظالمان یعنی قلعگیان فرستاده مرحله را از دست تصرف آنها بر آرند و در صفت حکم بادشاه بلفظ قضا
توام تعریض سخت بریکی حکمی که بادشاه بنابر هلاک قلعگیان صادر فرموده از ان قضای لشکر بادشاهی
میرسید و قلعگیان از هلاکت محفوظ میماندند ه گروهی انبوه بر سر آن بیسر و پایان تاختند
ش ای بعد صدور حکم بادشاه یک گروه کثیر از فوج شاهی برای رفع بر سر آن بیسر و پایان
یعنی اهل قلعه که در مرحله رفته بودند تاخت نمودند ه و آنان از دهشت رسیدن این جمع پریشان
گردیدن بباد مرکب فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند ش مراد از آنان اهل قلعه و از این جمع فوج
بادشاهی فارس بمعنی سوار و در لفظ باد مرکب ایهامست یعنی هوای اسپان و هم بمعنی گوز اسپان
ای هرگاه فوج بادشاهی رسید جماعت قلعگیان پریشان گردیده از هوای آمدن اسپان سواران
میدان نصرت متفرق شدند و یا آنکه اهل قلعه از جنگ و جدال فوج بادشاهی از هم جدا گردیدند
بلکه از گوز اسپان سواران فوج بادشاهی که زیاده از حد بود پریشان شدند ه غازیان
منصور جای مزبور را بدست آورده استقرار ورزیدند ش ای هرگاه اهل قلعه از دهشت فوج بادشاهی
پریشان گشتند غازیان منصور آن جای مرحله را بدست خود آورده باستقرار تمام نشستند و در لفظ غازیان
منصور تعریض است ه چه توان گفت از سرد مهری های روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه لسانات
و شراره نایره لطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله دار نقب دیگر را آتش زد و بانبار آن بولهب با مشتعل
هلاک جمعی مسلمانان شد ش مقوله مصنف چه برای حسرت و تاسف سرد مهری بر جمی شعلگان

جمع شعله بارقه ابر و درخشش بسالت دلیری نمودن شراران جمع شرر بطالت دلاوری کردن و بیگا
نه گردیدن جا گرم کردن بخوبی استقرار ورزیدن در جای نار آتش بولهب بمعنی صاحب آتش
و نام عم رسول مقبول علیه السلام که عبد العزی نام داشت بسبب ظهور بغض و عناد با سید المرسلین علیه السلام
ملعون گردید مراد از شعلگان بارقه بسالت و شراران نایره بطالت فوج بادشاهی است تشبیه
شان با شعله و شرر بجهت عدم پایداری و بولهب کنایه از فتیله دار و مراد از مسلمانان فوج شاهی
و ایراد آن برای مناسبت بولهب است که با اهل اسلام عداوت داشت مصنف میگوید که از بیرحمی
زمانه چه گویم مقام حسرت و افسوس است که در گفتن نمی آید زیرا که هنوز مردمان بادشاهی در مرحله
بخوبی تمام استقرار نورزیدند که فتیله دار در نقب دیگر آتش زد و بار دوم آتش آن فتیله دار باعث
هلاک جمع مسلمانان یعنی اهل مرحله گردید م و بار دیگر سنگهای برج و دوم لوح مزار ساکنان مورچال و
مرحله گردید و بی تاخیر جم غفیر بغفران رسیدند ش لوح مزار تخته سنگ که بر قبر نصب نمایند و بران
آیات و ابیات نویسند تاخیر درنگ کردن جم بالفتح والتشدید انبوه غفیر بمعنی بسیار غفران بالضم بمعنی
مغفرت و بغفران رسیدن مردن الحاصل هرگاه فتیله دار در نقب دیگر آتش زد بار دیگر مثل اول سنگهای
برج پریده بر مردمان مرحله رسیدند و آنها فی الفور هلاک شدند و آن سنگها لوح مزارشان شدند م اِنَّا لِلّٰہِ
وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ ش بدانکه این آیه در سیاره دوم و سوره بقر بشان ارباب مصائب
نازل شده و آیه مسطور تمام این است اَلَّذِیْنَ اِذَا اَصَابَتْهُمْ مُّصِیْبَةٌ قَالُوْٓا اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا
اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ ای گروه مومنین آن کسانند که هرگاه ایشان را دشواری و زحمت و حادثه و
مکروهی میرسد صبر مینمایند و میگویند که ما از آن خداوندیم و این اعتراف است بانقیاد حکم و بسوی
او بازگردیدگانیم بروز قیامت چون بر اهل مورچال مصائب و مصاعب رو نمود لهذا مصنف
ایراد این آیه ساخت م از واقعه امروز هنگامه شکار نعل آنکار میشد ش نعل بالفتح شکاری را

را گویند که جانوران شکاری را یکبارگی سر دهند و یا همه جانوران شکاری را یکبار شکار کنند و تحقیق معانی این لفظ
در کتابی معتبر یافته نشد و نیز احتمال قغل بکسر اول و ضم غین معجمه میشود که بعض اهل لسان بمعنی خروس
صحرائی در زبان ترکی تحقیق شده و این معنی درینجا مناسبت میدارد یعنی از واقعه پرانیدن بیج دوم
چنان معلوم میشد که هنگامه شکار سازی جانوران شکاری گرم است و این معنی وقتی است که صحت لفظ
قغل باشد و اگر بجای آن لفظ قغال بمعنی ماکیان صحرائی بود معنی اینکه از حادثه پرانیدن بیج چنان
معلوم میشد که هنگامه شکار ماکیان گرم است یعنی مرغ روح اهالی لشکر از ضرب سنگهای پریده هلاک
میشد چنانچه آینده بیان آن میکند هم چه هر با میر شکار قضا طماقه سر را برمیداشت چندین هزار
سنگ بر اوج قضای هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار می پرید و هر یک مرغ روحی صید میکرد
ش میر شکار شخصی که اهتمام جانوران شکاری در اختیار او باشد طماقه بالفتح خاکریز و سنگریزه
کلاه باز و چره و غیره که وقت شکار از سر شان بر می آورند تا شکار را ببینند چرغ و شاهین و باز و شنقار
که بضم شین و سکون نون است اسمای طیور سباع ای بیج بشکل کلاه بود هر گاه آنرا میر شکار قضای
حکم الهی برمیداشت سنگها مانند طیور شکاری می پرید و هر یک سنگ یک مرغ روح صید میشد هم هر گاه قوشچی
قدر قوش اجل ای طلبید ندای قُلْ لَّن یَنفَعَکُمُ الْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم مِّنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ
شکاریان نخچیرگاه لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً را گوش جان میرسید ش قوشچی بضم قاف منقوطه
و جیم فارسی در ترکی شخصی را گویند که جانوران شکاری دارد چه قوش بمعنی جانور شکار کننده و چی
برای نسبت در ترکی آید و قوشچی قدر مراد از تقدیر الهی است و آیه مسطوره در سیپاره بیست و دوم
بسوره احزاب در شان ضعفای اهل اسلام که در حرب احزاب بمعاینه کثرت و عدت سپاه دشمنان
دل شان از جای رفت نازل شده بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم هیچ وجه سود نمیدارد شما را گریختن
اگر بگریزید از مرگ و یا کشتن چه لابد است هر شخصی را از موت یا قتل در وقت معین که بحکم قضا بدان

تهدید گردد و آیه فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ در سیپارهٔ
هشتم بسورهٔ اعراف درشان کفار واقع شده که از رسول مقبول نزول عذاب ایزدی میجستند
ای چون بیاید وقت عذاب ایشان واپس نیایند از اجل خود اندک زمانی و پیشی نگیرند برای
تهدید مشرکانست بآنکه ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید و شامت تکذیب در روزگار
شما رسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد و مراد از ستمکاران نخچیرگاه لایستاخرون
کسانی هستند که اجل شان رسیده بود و درین آیه ایهامست یعنی ارباب لشکر عالمگیر مانند کفار
عرب منکر از عذاب بودند و ناگاه بر سر ایشان عذاب رسید هم عدد فریق مظلوم که از قبیل حجابا
مستورا فاعل مفعول گردید از پرده حساب بشمار غوغا نمود اشاره باین معنی که یورش امروز
خیالی غوغا داشت مش فریق مظلوم مراد از مردم بادشاهی که از آفت تنگها بقتل رسیدند
و آیهٔ مزبوره در سیپارهٔ پانزدهم بسورهٔ بنی اسرائیل وقتی نازل شده که ابوجهل و احزاب او قصد آن
کردند که حضرت را صلی الله علیه وسلم بوقت قرائت قرآن ایذا کنند حضرت حق سبحانه وتعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم از چشم ایشان بپوشید وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ
لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا چون میخوانی قرآن را میسازیم و می آوریم میان
تو و میان آنانکه نمی گروند بدان سرای پرده پوشنده از حس تا ترا نه بینند و آزاری بتو نرسانند
ای ارباب فوج عالمگیری سابق ظالم بودند و حالا مظلوم اند همچو لفظ مستور که در اصل [illegible]
فاعل بود و مفعول شد معنی آیه ساتر در لغت پرده را گویند و عدد غوغا دوهزار و هفت است
ای چندین قدر مردم بادشاهی بقتل رسیدند و بسبب مطابقت عدد کشتگان بعدد غوغا نیز
بود که معلوم همگنان شود که در یورش امروز بسبب یورشهای سابق خیالی شور و غوغا بود هم نیز [illegible]
کشتگان یاد در کتاب قضا که سرنوشت هلاک شان [illegible] نستن فی آیه [illegible] و آن عدد و خطا [illegible]

ارواح چون رگ سنگ متعذر الابطال از زخم رحم نبخشی جان میداد و میگفت کاملی سنگ بر سرم
دگاهی سر بر سنگ ما ابوالحسن سنگدل قلعه را نمیدهد

ش سرشکستگان موصوف بیاد بدکار

فن صفت ای کسانیکه از صدمه سنگهار شان چنان شکسته بود که قریب مرگ رسیده بودند و کاف
بیان صفت ثانی کالنقش فی الحجر سند نقش در سنگ مراد از مستحکم و بیزوال و اسارا جمع اسیر ارواح جمع
روح و درا سارای ارواح اضافت بیانیه مراد همان ارواح رگ سنگ رشته سنگین که در سنگ پیدا شد
و دو ضمیتو و متعذر الابطال تعذر کرده شده باطل کردن یعنی آن سرشکستگان قریب مرگ کرده
قسمت شان بدکت مثل نقش سنگ مستحکم بود و کسی خط آزادی اسیران ارواح که همان ارواح اند
همرنگ آن نشان باطل کردن نمی توانست و بدر رفتن جانهای آن بیچارگان از قید اجساد یقینی
بود یعنی سنگسار کردن سنگ بر سر زدن و سر بر سنگ زدن کمال محنت و جانفشانی کردن سنگدل
ظالم یعنی یکی از سرشکستگان که بصفات مذکوره موصوف بودند بسختی جان میداد و میگفت که ما هر چند
محنت و مشقت بسیار بکار میبریم لیکن ابوالحسن ظالم قلعه را حواله نمیکند و درین مضمون یکسر نوع طنز
ست یعنی در فتح قلعه هیچ محنت و مشقت بظهور نرسانیدند لیکن صدمه سنگهار اکه از بیدن بروح رسید

آن محنت و مشقت نامیدند

م سرداران را اثر دو سر دست و دلی هست اما نه در دل او رحم
یکبار باری و نه در دست این آشنایش کاری

ش هر دو سر هر دو طرف یعنی عالمگیر و
ابوالحسن دست و دل قدرت و شجاعت ای سرداران لشکر عالمگیر و ابوالحسن هر دو قدرت و شجاعت
میدارند لیکن در دل ابوالحسن یکبار رحم راه نمی شود که قلعه را حواله عالمگیر نماید تا از کشت و خون
نجات گردد و در دست عالمگیر فتح جنگ نیست تا باقی ماندگان از قتل امن یابند

م ضرب بر شکم خورده چون اسعار بر خود می پیچید و بر زبان می آورد که اینها سنگ مجاعت است برای این
شکم گرسنه از جان سیر شده ما از آسمان می بارد

ش ضرب بر شکم خورده شخصی که بر شکم او ضرب

به شکم رسیده بود امعا بالفتح روده که پیدا ارمیا شد مجاعت بالفتح گرسنگی و سنگ مجاعت
سنگیکه بر شکم می بندند برای دفع گرسنگی گرسنه و از جان سیر شده صفت لشکر ای شخصیکه بر شکم ضرب
سنگ خورده بود در خود پیچ و تاب می خورد و میگفت که این سنگها سنگ مجاعت اند از آسمان
می بارند برای لشکر ما که از طعام گرسنه و از جان آسوده اند تا بدان هلاک شده از گرسنگی
نجات یابند هم و سنگ بدندان رسیده لب میکشود که سخن فهمی عالم بالا معلوم شد که میگفتیم
در حیدرآباد سنگ های کلان خواهم یافت دندان طمع بر الماس و یاقوت داشتم مطلب من
خود این سنگ و این دندان نبود ظاهرا جواهر مجرده اصطلاح جوهریان را نمی دهند ایشان
سنگ بدندان رسیده شخصیکه بدندانش ضرب سنگ رسیده بود لب کشودن سخن گفتن عالم
بالا مراد از عالم ملکوت سنگهای کلان مراد جواهر گران قیمت دندان بر چیزی داشتن طمع ازو داشتن
بدانکه در عهد عالمگیر مشهور بود که در حیدرآباد جواهر بسیار است بلکه قول بعضی این که بطمع جواهر
عالمگیر بر ابوالحسن لشکرکشی کرده بود اشاره بدین سنگهای که از قلعه می بارد و این دندان
مراد دندان خود جواهر مجرده عقول و نفوس و ملائکه اصطلاح اتفاق القوم علی شیء بعینه جز
[illegible] اصطلاح ما سنگ های کلان جواهر گران بها را گویند و من بهمان اصطلاح گفته بودم علی
[illegible] اصطلاح را نفهمیده [illegible] از آن سنگ کلان محروم داشته [illegible]
مرا شکستند هم بآن میماند که زاهدی در شب تیره ده میرفت پایش در [illegible] آمد دست برداشت و گفت
اللهم اعطنی سراجا قدمی چند نرفته بود که ترکی با دیار سو [illegible] سیخته [illegible]
آن [illegible] دگر [illegible] همانجا [illegible]
را [illegible] کرده [illegible] برروی [illegible] بگوید [illegible] اشک [illegible]
[illegible] الیه [illegible] صحت [illegible] عطنی [illegible] عصا [illegible]

مرکبا گمگنه **ش** ماندای مشابهت دارد در تقسیم لفظ ترکی کاف مفاجا متحه ترک سپاه

و نام قوم از اولاد یافث بن نوح علیه السلام عنان گسیخته بی اختیار و مضطرب مادیان سوار

و عنان گسیخته نفس مردم آزار صفت ترک توسن اسپ سرکش کره بکاف تازی مضموم و رای

مهمله شده بچه اسپ مادیان بر وزن ماکیان بمعنی اسپ ماده و درین هر دو لفظ الف و نون اصلی

است نه برای جمع مستجاب الدعوات شخصیکه دعای او مقبول باشد و درینجا مراد از عزیز مستجاب

الدعوات زاهد پیاده ای آن دندان شکسته گفت که حکایت من بحکایت زاهدی مشابهت

دارد که در سفر پیاده میرفت چون پای او بدرد آمد دست بر داشته دعا کرد و گفت اللهم اعطنی مرکبا

ای بار خدایا مرا عطا کن مرکبی آن زاهد چند قدم نرفته بود که یک ترک سوار مادیان و عنان گسیخته

توسن نفس مردم آزار یعنی نفس مردم آزار او در اختیارش نبود با زاهد ملاقی گردید بچه اسپ از مادیان

بماند مر زاده و بر سر راه از رفتن عاجز افتاده آن ترک زاهد مستجاب الدعوات را تازیانه زد و گفت

که شتاب بچه مادیان را بر دوش گیر و با وی بدو زاهد بیچاره بچه بر دوش گرفته میدوید و با اشک

گرم و آه سرد ناله میکرد و میگفت که الجرم الجرم ای گناه از منست نه تصریح کردم از بار که عطا کن

مرا مرکبی که تا برو سوار شوم این عطا کرد مرا مرکبی که برداشتم او را این سنگ بدندان رسیده

میگفت که منهم در رسیدن آباد امید سنگهای کلان از حق تعالی داشتم و تصریح الماس و یاقوت نکرده

بودم هم بهمه حال دیدبانی که قلعگیان بدچشم دران نزدیکی گماشته دور رفته بودند و چشم زخم

رسیدن آنها در ذهنه بود دفعتاً سنگی بر پیشانیش رسیده ابروهای شگافته شد **ش** بد چشم

کسی که نظر او بدیگری رسد دفعتاً یعنی فاریزه هر چیز ابرو و از مقدار ابروهای اهل قلعه یک دیدبان

همدران ایام بر قلعه گذاشته خود دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن اهل قلعه منحصر بچشم زخم دیدبان

دای او انظم دیدبان میرسید بعد ازان بالای قلعه سنگریزه سنگ بر پیشانی دیدبان رسید

و به مقدار ابرو و تکاثف هم همانا کلک تقدیر مدی بر فراز ابرو پیش کشید که آبرو دست بر وجه او خوش
ش این مقوله مصنف از تعقید زخمی که بالای آبروی دیدبان بشکل مد رسید باعث آبروی او گردید
که کار خیرخواهان همین است که در کار ولی نعمت خود زحمت بردارند و یا کمال شجاع است که زخم بر رو
خورد و چون بر لفظ ابرو مد کشیده شود آبرو گردد و تجنیس ابرو و آبرو حفظ بر هم و از آن سنگریزه
نقطه بر محل قوت بصر گذاشت که وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ش آیه و ما النصر الا من
عند الله در سیپاره چهارم سوره عمران در واقعه جنگ احد واقع شده و نیست یاری داد
مگر از نزدیک خدای غالب که کسی بر او غالب نشود و حاکم که نصرت و خذلان او بمقتضای حکمت
باشد و از سنگریزه که بر پیشانیش رسیده بود بمقدار نقطه بر بصر یعنی چشم دیدبان هم رسید یعنی از آن
صدمتی بچشم دیدبان نیز رسید و هرگاه بر بصر نقطه گذارند نصر شود و تجنیس هم و لفظا ظاهری از آن
سنگریزه که بر چشم دیدبان رسید مضمون آیه مذکور ظاهر شد که اختتم نصرت. القصه رحمت سبحانه تعالی
است که عالمگیر برای نصرت خود برج قلعه را با آتش پرانید و از آن بلیات فوج عالمگیر بوقوع
پیوست تا اینجا مقوله مصنف تمام شد هم مومی الیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچال
چون حباب بدریای عدم پیوسته مانند سیل دیده آن خس و خاشاک از دلاوران غنیمت است
بیادم که تخته رفته بودند باز آورد ش مومی الیه اشاره بدیدبان بدریای عدم پیوسته مردم
خس و خاشاک مراد دیدبان ابو الحسن و دلاوران مراد مردمان عالمگیر که نصیب سنگ هم ده
بودند. رفته بضم و از رفتن بمعنی صرف کردن رفته بالفتح از رفتن بمعنی [illegible]
از مردمی توان دیدبان دیده بارش سنگ موقوف شد [illegible] مورچال [illegible] حباب بدریای
عدم پیوسته [illegible] مانند سیل [illegible] دیده خس و خاشاک یعنی [illegible]
مردمان پادشاهی [illegible] را اینجا رفته یعنی [illegible] سنگباران [illegible] باز آورد

م چون دانستند که مرحله داران رحل اقامت ابدی در مکانی که مخصوص نشستن بهادران بود
انداخته اند و خان فیروزجنگ ابعد راه که مابعد مرحلات است از ممانعت بازداشته فی الحال مردودان
مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول کردند ش حمله بالفتح رخت و اسباب و مسکن
و پالان شتر رحل افگندن مقیم شدن مراد از اقامت ابدی مردن و مراد از مکان مرحله است و
مراد از مردودان مردمان ابوالحسن بطریق طنز ای هرگاه مردمان ابوالحسن دانستند که مرحله
داران بادشاهی بمکان مرحله که بالتخصیص جای نشست سپاهیان بادشاهی بود مردند
و غازی الدین خان بهادر بسبب بعد مسافت آمدن نمی تواند مرکب ها را تیز کرده دران مرحله
دخل شدند درینجا بلوازم لوهت از مرکب انگیختن و موضع مخصوص و دخول ظاهر م بهادر
وقتی خبردار شد که باز نشستگاه به تصرف عاصیان و غاصبان درآمد ش نشستگاه مراد از
جای که مبارزان بادشاهی بسعی چهار ماه به تصرف آورده بودند عاصی نافرمانی کننده غاصب اسم
فاعل غصب بمعنی مال کسی گرفتن بظلم و مراد از عاصیان و غاصبان مردمان ابوالحسن ای غازی الدینخان
بهادر وقتی خبردار گردید که باز نشستگاه مذبور بقبضه مردمان ابوالحسن درآمد م با فوجی عظیم رفت
که بار دیگر برخیزاند آن سوختنی ها شروع بزدن کردند ش سوختنی قابل سوختن مراد از بدکاران
ی غازی الدین خان با فوج بسیار رفت که آنها را برخاست نموده بسزای خود نماید و آن بدکاران
یعنی مردم ابوالحسن بزدن آغاز نمودند م گاهی حمله می آوردند و گاهی آتشبازی بکار میبردند این
اوردو بر دمجال مدافعه نماند و مردم پس از پیش رفتن آبی شدند ش حمله بالفتح آهنگ کردن بجنگ و
باز گردیدن بر دشمن برای زدن و مراد از آتشبازی جلدی آبی اگر اسم فاعل از ابا است بمعنی انکار کننده
و آبی شدن اصطلاح فارسیست بمعنی شرمنده شدن یعنی از حمله شجاعانه مردمان ابوالحسن غازی الدینخان
طاقت دفع آن آنها نماند و مردمان عالمگیر که از پس آمده بودند از پیش رفتن انکار کردند و یا شرمنده

شدند م درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق افتاد ش حشر بمعنی جمع شدن و جماع کردن
و حشرگاه جایی که دران جماع نمایند و نیز عرصات قیامت و عدد حشرگاه یکصد و سی و چهار
میشوند یعنی اینقدر مردم درین معرکه کشته شدند درین فقرات تعریض زایرا دخیزانیدن و زدن
و آوردو بر دو حشرگاه چنانچه بمیان الفاظ لوازم لواطت ظاهر م بعد رسیدن این خبر آتش غضب
سلطانی شعله کشید و بحکم اشرف اعلی سواری خاصه مهیا گردید ش ای هرگاه خبر قتل شدن یکصد و سی و
چهار کس از فوج شاهی بگوش بادشاه رسید بادشاه غضبناک شده حکم بنابر احضار سواری خاصه
صادر فرمود چنانچه مطابق حکم سواری موجود گردید م نقبای عساکر فیروزی آثر را تحریض بر قتال
مینمودند که وَاقْتُلُوهُمْ و سرداران بمزید تاکید میفرمودند حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ش نقبا جمع
نقیب عساکر جمع عسکر تحریض حرص دادن این آیه وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ در
سیپاره پنجم سورة النساء در شان منافقان واقع شده ای بکشید شان یعنی منافقان را هر جا
که یابید در حل و حرم مصنف آیه مذکوره را نصف در فقره اول و نصف در فقره ثانی آورده
بعد از موجود گردیدن سواری نقیبان اهل لشکر بادشاهی حرص و ترغیب قتل منافقان یعنی
اهل قلعه مطابق مضمون آیه مسطور مینمودند و سرداران فوج با اهل فوج تاکید میگفتند که
را هر جا یابید بکشید م نزدیک شده بود که صرصر قهرمان بادشاهی بنیان [illegible] صفت ملک
هستی آن متمردان خرمن [illegible] بباد داده زیر و زبر زند ش [illegible] یعنی تند
قهرمان معرب کهرمان بمعنی کارفرما و نیز بمعنی حکم جاری [illegible] معتقد [illegible] لفظ
ان کلمات نسبت است یعنی منسوب بقهرمان [illegible] بمعنی حاکم شده [illegible] حکومت [illegible]
قهرمان و بمعنی کارفرما لفظ ترکیب [illegible] صفت یعنی [illegible]
سرکشان [illegible] قهرمان [illegible] آسمان [illegible]

در عتاب آمد قریب بود که باد تند حکم بادشاهی مانند باد سخت هلک وجود ستمگر دان خرمن ادب باد

داده را ته وبالا سازد هم هیچ نمانده بود که آب تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن گوهر آبرو

گم کردگان را لسان سیل عرم از یاد براندازد وش گوهر آبرو گم کردگان مراد از لشکریان و

سیل عرم در کلام الله بدینصورت آمده فَاَعْرَضُوْا فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ یعنی

ایشان روی بگردانیدند از پیغمبر خود و شکرگزاری نمودند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب و

گفته اند که عرم بند آب است یا نام وادی که آب از و آید یا اسم موش دشتی که بند را سوراخ کرد

و در حدیث است که سیزده پیغمبر بر ایشان آمدند همه را تکذیب کردند پیغمبر آخرین در زمان بادشاهی

ذی الادغار بن حبشان بعد از رفع حضرت ادریس علیه السلام بدیشان آمد او را بسیار برنجانیدند

حق سبحانه تعالی موش های دشتی در زیر بند آب ایشان پدید آورده بفرمود تا بند را سوراخ کردند

و نیم شب بود که همه در خواب بودند بند شکسته شد و سیل در آمده منازل و حدائق ایشان معمور گشت

و بسیاری مردم و چهارپایان هلاک شدند آمدیم بر مطلب مصنف ای درین ام هیچ باقی نمانده بود

که فوج دریا موج بادشاهی مانند سیل عرم بنیاد وجود مرفعان ابو الحسن را تباه نماید هم لیکن از

مخالفت چرخ کج رفتار و ناسازی فلک ح آنگونه کار باد تندی وزیدن گرفت و خاک باریدن

ش دریا و تندی بای تعظیم ای بادشاه چنان با قهر و غضب یورش کرده بود که نزدیک

بود اهل قلعه را تباه نماید لیکن از مخالفت آسمان درهمان حال باد تند وزید و بعد از ان ابر آمد و ابر

ازین سبب اهل لشکر عاجز شدند و یورش قرار واقع ممکن نشد هم چشمها از کار رفت و کارها از دست

و دستها بچشم خاریدن ش ای چشمهای مردم از کار دیدن و کارهای جنگ از دست

مردم رو و دستهای مردم بسبب کثرت غبار بچشم خاریدن رفت هم بسکه خلق حلق را تنگ شده بود

لب بکشایند که کجا نکبت است ش لب گشادن سخن گفتن کجا بالفتح باد تند که از چهار طرف وزد

نکبت بفتح نون بمعنی رنج و بدبختی ای شب باز فرو رفتن حلق خلق ها شد چنان تنگ شده
بود که میگفتند که این باد تند رنج و بدبختی است و در حلق و خلق تجنیس خطی است م و تنگ ظرفان را
چندان همت کوتاه گشته بود زبان دراز میکردند که بورا د بار است ش تنگ ظرف بفتحتاو
نون بمعنی کم حوصله مراد از لشکریان عالمگیر دبور بفتح اول و ثانی بمعنی باد مغربی یعنی بادیکه از مغرب
بطرف مشرق وزد ای اهل فوج بادشاهی بسبب کوتاه همتی تاب تحمل آن باد تند نیاورده میگفتند
که این هوای ادبار برای ماست م متعاقب اینحال ابر تیره روشن شد که هیجا مقدمة الجیش
برشکال است ش هیج بفتح ها و کسر یا بر وزن بمعنی غبار هیجا بفتح اول بمعنی جنگ مقدمة الجیش
بمعنی پیشوا و هراول لشکر برشکال لفظ هندی یعنی موسم باران ای بعد از وزیدن باد ابر آمد
ابر سیاه چنان معلوم شد که غبار جنگ مقدمة الجیش یعنی هراول برشکال است ای اول ابر تیره
آمد بعده برشکال خواهد شد م ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشته علم گرد باد بر فرشته کوس
رعد نواخته تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته قطره زنان ز گرد راه در رسید ش قطره زدن
شتاب رفتن که عرق برآید ای بعد از همه واردات یکبارگی سلطان باران چتر ابر بر سر داشته
و علم گرد باد بلند کرده و کوس رعد را نواخته و تاج مرصع الماس برق بر سر گذاشته جلد دستتاب
از غبار راه در رسید م غالباً آن بیمزه خنک مزه باد و سبک بکومک فوغایان آمده بود که تا
مرقع صورت کار آن بی معنیان اصلاً تمام اختلال نکشید و نقوش علمای بمعنی نقاش تا ب
مطلق شسته گردید ش ای اینجا مقوله مصنف محذوف است کلمه ختم بمعنی مغرور و سبک
بمعنی خفیف مراد از بی مزه خنک مزه باد و سبک برکومک فوج بر ... مراد ... نستند
بضم اول و فتح ثانی و ... آمده مرقع بضم اول رخت و جامه ... قصویر مراد از ... بمعنی بقعه
از راه طلا و معموریست که تصویرات از طوبت ... مراد از ... شد ... تی ...

از آمدن باران قلعگیان را هیچ نقصانی عاید حال نگشته مگر نقوش آرزوی لشکر پادشاهی
بهمه محو گردید یعنی هیچ آرزو بر نیامد م اینها تر شدند و آنها خیره تر ش مراد از اینها
مردم پادشاهی تر شدن بمعنی شرمنده و گنهگار شدن و آنها مراد از طرف ثانی خیره شوخ ای
مردمان پادشاهی بسبب بر نیامدن هیچکار از دست خود شرمنده شدند و مردمان ابو الحسن
بسیار شوخ گشتند م گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ آنان متکون شده بود که اینهمه
بکار شان آمد ش گویا حرف تشبیه متکون پیدا شونده ای معلوم میشود که ابر و باران
که امداد اهل قلعه نمود شاید از دود توپ و تفنگ ایشان پیدا شده بود تا اینجا مقوله مصنف
تمام گردید م رود خانه که ما بین معسکر همایون و حصار است نهری عمیق شد و فوج بهادر فیروز
جنگ را مانع از کلی طریق ش رودخانه جای سیل رفتن که اهل هند آن را ناله گویند ای
بسبب پر شدن نهر از آب باران فوج غازی الدینخان فیروز جنگ برای امداد و اعانت
لشکر پادشاهی آمدن نتوانست زیرا که آن آب مانع آمدن بود م یاران از ان یاران ما بر
دیگر ما ورا النهری شدند ش مقوله مصنف و مراد از یاران غازی الدینخان و رفقایش که
خان مذکور ساکن ما ورا النهر بودند و درمیان ما ورا النهر و ایران نهریست لهذا املاک آنطرف نهر را
ما ورا النهر گویند چون بسبب شدت بارش رود خانه واقع ما بین قلعه و لشکر نهر عمیق گردید و حالت
مسطور مع فوج خود آنطرف رود خانه استقامت نمود ازینجهت مصنف میگوید که خان و
رفقایش که از مدتی از وطن جدا گشته بودند حالا بسبب این نهر گویا باز بوطن خود رسیدند و بعضی
برانند که چون غازی الدینخان در بارش اول که در وقایع چهارم ذکر آن رفت مع فوج خود
آنطرف نهر ماند و اینطرف بنابر جنگ اهل قلعه آمدن نتوانست همچنان درین بارش نیز
واقع گردید م دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود فرو نشست و لوتهها که بجهت تخریب حصار

بسعی بسیار آنجا رسیده بود به تصرف متحصنان پیوست ش مشرف اشراف دارنده بعضی بلند
ای دمدمه که مقابل قلعه بلند بسته بودند از بارش باران بیفتاد و توپهای آن دمدمه که بنا بر تخریب
قلعه بجهت شاقه در آنجا رسیده بودند در تصرف اهل قلعه در آمد م آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه
نتوانستند بر دهمانجا انداختند و میخ زده باطل ساختند ش ای هر قدر توپ توانستند درون
قلعه بردند و هر قدر توپهارا نمی توانستند بر دهمانجا گذاشتند و میخ زده باطل کردند و معمول است
هرگاه در بیان توپ میخ زنند از کار میرود و قابل سر کردن نمیماند م بعضلان مردود میخ زدن انگیزانم
واکثر بعمل می آمد ش در اکثر نسخه این عبارت بنظر نیامده وصریح زائد معلوم میشود و تعقید ظاهر
م وبهمین قدر قساوت اکتفا نکرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با
جوالها و کیسه های خاکدان که بمشقت بسیار در خندق انداخته شده بود برداشتند و رخنه دیوار
که از پریدن برجها بهم رسیده بود بجاها نیاشتند ش قساوت سخت دلی تیر کردن مراد چوب کلان
جوالها بضم و فتح واو ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن نهند می و اهل قلعه بهمین قدر سنگدلی از
از بردن توپ درون قلعه و بیکار ساختن بزدن میخ باشد کفایت نکرده در عین شدت باران و
طوفان چوبهای و شهتیرهای بزرگ مع جوالها و کیسه های که برای پر کردن خندق بمشقت
تمام در آن انداخته بودند تا وقت یورش باعث عبور گردد برداشتند و از همان اسباب
رخنه دیوار قلعه را که بسبب پریدن برج پیدا شده بود نیاشته درست کردند تا غنیم را وقت
یورش ره درون نباشد م و بزبان حال میگفتند ع چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار
ش مصرع سطوه مثل المثل و بیت مست و بیت دو از یک کرشمه رفتن در عین بارش
بجنگ و مراد دو کار یکی برداشتن جوال و کیسه خاک از خندق دیگر در عین غنیم دوم درست کردن
رخنه دیوار شکسته قلعه معنی خود م رخنه ای شد بخندق و اهل بیرون شده بیرون شدن رخنه دیوار رخنه

کار خالی **شش** دل پر شدن مغموم شدن ای دلهای مردم بادشاهی از خالی شدن خزانه از جوال و کیسه مغموم گردید و از پر گردیدن رخنه دیوار قلعه از جوال و غیره رخنه که در کار اهل قلعه افتاده بود خالی شد **م** اگرچه مردان عرصه آورد گاه برفتن وقت از دست دانستند که جای زندگی رنگی ندارد و بقطع نظر از مدعا دیدند که سرمایه انتظار نفعی نمی بخشد **ش** آوردگاه جنگ گاه ای اگرچه مردان عرصه جنگ یعنی مردمان لشکر بادشاهی بسبب از دست رفتن وقت کار بجهت آمدن باران دانستند که جای زندگی بیگست ای زندگی عبث است و کیفیتی ندارد و سوای فتح قلعه که مشکل بود دیدند که انتظار نمودن برای جنگ بعد رفع ابر و باران نفع نمی بخشد **م** الف های زخم شانه زلف خاطر پریشانی و رنگهای سفید شده آینه صورت حیرانی **شش** ای زخمها الفی است که بصورت الف بودند گویا در زلف پریشانی خاطر شانه میکشند و چهرهای مردم لشکر که از بیم و خوف اعدا رنگ پریده سفید شده بودند برای صورت حیرانی آینه بود ای هنوز از زخمها بسبب به نشستن خاطر پریشانی و از رنگ پریدگی خوف چیزی حاصل نبود در ینوقت بارش باران بجنگ رفتن لطفی ندارد **م** اما حکم والا گوشواره سمع طوع شد که بار آهستگی تمام در جلوه گاه یورش در آیند **شش** اما جزای اگرچه گوشواره نام زیوری که در گوش کنند سمع بالفتح گوش طوع بالفتح فرمانبرداری نمودن ای اگرچه بهادران بادشاهی بسبب پریشانی مرقومه الصدر راضی برفتن نبردگاه نبودند لیکن حکم والای بادشاهی زیور گوش اطاعت شدای بادشاه حکم صادر فرمودند که بار آهستگی تمام در مقام یورش در آیند **م** نقیبان چالاک در کارسازی بدنبال افتاده که با حریفان در افتید **شش** نقیب امیر ترک لشکرای رئیس و سردار فوج و در عرف شخصیکه نام و حلیه مردم فوج شناسد کارسازی عبارت از کار درست کردن و بمکر و تملق در پیوستن دنبال بالضم بمعنی پس چیزی و بدنبال افتادن کنایت از اصرار ای نقیبان لشکر سلطانی با نصرام کار مصر شده با اهل لشکر میگفتند که با حریفان آویزش کنید **م**

محصلان بی باک بسختی در پیش ایستاده که زود ازین کار گره واکنید ش محصل بمعنی سزاول العجز
سزاولان بیباک بتقید تمام پیش اهل لشکر استاده میگفتند که جلد از کار جنگ گره کشایید ای بشتاب
و تعجیل جنگ با قلعگیان کنید تا حاصل شکل شود و در هر دو فقره تعریض لو اهلت است م ابر هم هوا
داری میکرد و باران آبی بر روی کار می آورد ش هواداری بیای عربی بمعنی دوستی و آب
بر روی کار آوردن بمعنی ظهور دادن ای در انوقت که صدور حکم جنگ با قلعگیان گردید ابر هم
دوستی میکرد و باران رونق کار میداد چون دران هنگام ابر و باران آمده مخل و برهمزن امور
جنگ شد بنابران مصنف تعریض آن بدوستی و رونق کار نمود و اینجا بیان رزم در بزم میکند
م بی تکلف هوای خوشی رو داد و مجلس عشرتی اتفاق افتاد ش مصنف میگوید که بیتکلف
و تصنع آنوقت یک هوای خوش ظاهر شد و یک مجلس عشرت اتفاق افتاد و آینده بیان آن
مجلس و هوا میکند و اینهمه بطریق استهزا است م از یکطرف ربابی باران تار بر رباب سحاب بسته
نغمهای تر می انگیخت ش رباب بالضم نام ساز و بمعنی ابر سپید و نام معشوقه و درینجا بمعنی اول و ربابی
بیای عربی نوازندهٔ رباب نغمهٔ تر نغمهٔ شیرین و تاثیر بخش ای یکطرف باران که ربابی بود بر رباب
سحاب تار بسته نغمهٔ شیرین پیدا میکرد یعنی در انوقت یکطرف باران از ابر بسیار میبارید م و از
یکسو دایره چی برج آهنگی در پردهٔ حصار بلند میساخت ش دایره بمعنی حلقه و نام ساز
و دایره چی نوازندهٔ دایره آهنگ قصد و آواز سرود حصار بالکسر بمعنی قلعه و نام پرده در علم موسیقی
ای از یکطرف دیگر دایره نواز برج آواز از پردهٔ حصار بلند میکرد یعنی آواز توپ از برج قلعه می
آمد ای باران میبارید و آواز توپ از قلعه میرسید و اهل لشکر هیچ تدبیر رفع آن کردن نمیتوانستند م
برغوی بادلیج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت ش برغو بضم بای موحده و غین معجمه
نام ساز و آن شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر مینوازند و برغوی بیای عربی بمعنی نوازنده

برغو با هم بم بالام و پای برده گرده توپ سرنا بالضم مخفف شهورنای و آن نای بزرگی است و سرنای بمعنی
سرنا نواز تفنگ بالضم اول و فتح دوم بمعنی بندوق و آن مرکب است از تف مبدل تپ بای فارسی
و آن مخفف توپ و نون و کاف فارسی برای نسبت چنانکه در هو تفنگ یعنی منسوب بزرگ و
کوچک نام پرده درینجا مراد از آواز کلان و خرد ای برغو نواز گرده توپ و سرنا نواز تفنگ
آواز بم و زیر را آمیخته بود یعنی از گرده توپ آواز بزرگ و از سرنای تفنگ آواز زیر با هم بر می آمد
م طنبور توپ با مجیر رعد زیر و بمی کوک مینمود ش طنبور نام سازی مجیر بکسر میم و سکون
حای حطی و فتح یای تحتانی نام راگنی مالکوس راگ است که در هندی ثوری گویند و بعضی مجیر بفتح
اول و کسر جیم اختصار مجیره که در هندی نام ساز است خوانده اند و درینجا همین مناسب کوک آوازها
با هم موافق کردن ای توپ مثل طنبور و رعد مثل مجیر بود و زیر و بم را موافقت میداد ای از توپ
آواز بم و از رعد آواز زیر بر می آمد م سازنده فرنگی که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نطق ظرفه
استادی بکار میبرد ش سازنده ساز نواز فرنگی منسوب بفرنگ و آن ولایتی است
معروف که باشنده آنرا فرنگی گویند درینجا مراد از فرنگی توپ انداز که ملازم اهل قلعه بود و هشت
ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی که درمیان قلعه بزرگ بسازند و نام حصاری
در سیستان ضرب و نطق تال و سر درینجا مراد از زدن گوله و از نطق مراد صدای توپ است یعنی فرنگی
ملازم ابو الحسن در قلعه کوچک نشسته در توپ اندازی هنر خود در ضرب و نطق ظاهر مینمود یعنی توپ
بوجه احسن سر میکرد م کاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد و مضراب ضرب بر دو تاره شاه رگ دی
موسیقار پهلو را بدم توپ میداد و نفسی نای گلو مینواخت ش مضراب بکسر میم بمعنی زخمه و زخمه
بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که ساز را بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند ضرب بمعنی
زدن و نام نوا و نوا نام مقام و قانون و دو تاره و موسیقار و نای نام سازهای آن فرنگی از طرفه

استادی خود گاهی زخمه زخم گوله بر قانون سینه و مضراب ضرب بر دوتاره تا هدگ میزد گاهی
موسیقار پهلوی اهل لشکر را بدم توپ میداد ای مینواخت ز نفسی نای گلو مینواخت ای چنان توجه
میکرد که گوله آن بر سینه و شاهرگ و پهلو و گلوی اهل لشکر میرسید و تشبیه قانون بسینه و دوتاره
با شاهرگ و موسیقار با پهلو و نای با گلو لطفی دارد و صنعت زخمه زخم و مضراب ضرب و نفس و دم طباق هم
م بلبانی بان هم گاهی که ربه آهنگ است میزد سری بدوگاه دست و پا میکشید ش بلبان نام سازی
که بلب نوازند بلبانی نوازنده آن بان نام حربه که آن زار است سر سیه هند راست معروف و نام مقام
و دوگاه نام شعبه مقام رهاوی سر شبین رسیدن ای هرگاه سر دهنده بان بان را است سر
میداد بدست و پای فوج سلطانی میرسید و دست و پا را دوگاه بسبب دو بودن قرار داده م زنگ
نواز حقه هم بد نبود زنگوله زمزمه میکرد ش زنگ نام ساز معروف زنگ نواز نوازنده زنگ حقه
بالضم والتشدید معروف و قسمی نگلولهای توپ که دران آهن ریزه پر کرده در توپ می اندازند زنگوله
نام مقام زمزمه بفتح هر دو زای معجمه آواز نرم ای نوازنده زنگ حقه هم بد نبود یعنی او هم بمقام
زنگوله آواز میکرد ای هر چند آواز نرم داشت لیکن کار خود که هلاک اهل لشکر باشد مینمود م نی
انبانی ز انبان نفط با آنکه شعله آوازی نداشت بر همه میچربید ش نی انبان نام سازی و نی انبان
نوازنده آن و انبان بالفتح ظرف چرمی که دران زاد راه و غیره نگاه دارند و معمول است که در وقت
جنگ پوست گاو را روغن اندود کرده و دران آتش زده بسوی حریف می اندازند نفط روغن
زیت چربیدن غالب شدن ای نی انبان نواز انبان نفط یعنی زننده که آن ز میرند هر چند شعله
آواز نداشت لیکن بر همه غالب می آمد ای از ان بسیار کسان هلاک میشدند م اما دم کش صاعقه
شد بلندی گرفته دم از اوج می افتاد و خارج میزد ش دم کش کسیکه آواز خود را با آواز کسی
آمیزد صاعقه آتشی که از آسمان افتد شد بفتحه اول و تشدید ثانی بلند کردن آواز و خارج آهنگ که

مخالف سازباشد ای آتش برق هم می افتاد و آن کسان را که خارج از خیمه بودند میگشت و یا
مراد از خارج اہل لشکر که بیرون قلعه بودند مراد آنکه ارباب قلعه از آفت صاعقه محفوظ بودند اہل
لشکر بدان ہلاک میشدند آینده بیان زدن صاعقه میکندم چنانکه فیل تاب نیاورد چه فیلی که
بقیمت چہل ہزار روپیه در سواری خاصه شریفه حاضر بود از ہیبت صدای او مرد شرح
ای چندان صدای صاعقه مہیب بود که فیل با اینہمه عظیم جثه تاب شنیدن آن نیاورد زیرا که فیل
سواری بادشاه که قیمتی چہلہزار روپیه بود دران معرکه حاضر بود از ہیبت آواز صاعقه مرد هرگاه فیل
سواری بادشاه از صدای آن مرد دیگر انرا کی تاب استماع آن می بودم هر که چون فیل گوش تر
پہن نکرده بود از صدمهٔ آن ناله باسوخته برشته جان برد شرح گوش پہن کردن شنیدن
سوخته برشته مراد از مصیبت زده ای هر که آواز صاعقه چون فیل نشنید سوخته برشته یعنی ہزار
محنت جان بسلامت از ہلاک بردم عطار قضا کیفدان بلا کرد شرح درآورده همگنان را
تکلیف نشهٔ سرشار سربازی مینمود شرح از یجا تلازم کیفات است عطار عطرفروش کیف بفتح کاف
وسکون یای تحتانی بمعنی چگونه و چیزیکه مردمان را در نشه آرد و کیفدان ظرفیکه دران کیفیات
را نگاہدارند و تکلیف نمودن دادن نشهٔ سرشار سربازی ہلاکت ای این جنگ نبود عطار قضا از
کیفدان بلا ہمه اہل لشکر را کیفیات مصیبت خورانیده نشهٔ بسیار ہلاکت میداد ای این جنگ بلای
بود از قضای الہی که ہر یک خاص و عام قتیل میشد آینده بیان ارباب نشه مینمایدم یکی جوز
گلوله بندوق خورده فی الحال از خود رفت شرح جوز بفتح جیم بمعنی گردگان معرب گوز که
منشی میباشد از خود رفتن بیہوش شدن ای یک کس از لشکر جوز گلوله بندوق خورده فی الفور بیہوش
شد ای ہلاک گردید و مشابہت جوز با گلوله بندوق و ضحست م دیگری خشخاش ساچمه تناول کرده
اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید شرح دانهٔ خشخاش ہم از کیفات است ساچمه دانهای سرب گداخته

که آنرا در هندی چهترا گویند و نشهٔ خشخاش باعتبار دیگر منشیات کم میباشد خوب رسیدن نشه رسا
نرزن ای دیگر کس از اهل لشکر خشخاش ساچمه خورد اگرچه نشهٔ خشخاش کم میباشد لیکن بخورندهٔ آن
خوب اثر کرده و تشبیه ساچمه و خشخاش ظاهر **م** قوم شیخزاده و راجپوت و افغان که از تیها بیگانه
بودند گولی افیون گلولهٔ توپ استعمال کردند **ش** اکثر در قوم مسلمانان شیخزاده و افغان
و در قوم هنود راجپوت از خوردن نشه جوز و خشخاش پرهیز مینمایند مگر گولی افیون میخورند و مراد
از تیها اشاره طرف جوز و خشخاش ای شیخزادگان و افغانان و راجپوتان که از خوردن جوز
و خشخاش بیگانه بودند ای گلولهٔ بندوق و ساچمه بسبب دور بودن بآنها نمی رسید گولی افیون
گلولهٔ توپ خوردند ای از ضرب گولهٔ توپ هلاک شدند **م** و برخی از حرارت مزاج احتراز کرده لوز
پیکان تیر اختیار نمودند **ش** برخی بفتح بای موحده بمعنی اندک حار مزاج را افیون ضرر میرساند
لهذا میگوید که کسانیکه گرم مزاج در آن لشکر بودند از خوردن گلولهٔ افیون پرهیز نموده لوز پیکان
تیر خوردند و لوز بفتح لام قسمی از نشه میباشد که از بادام میسازند یعنی بعضی پیکان تیر که مشابه لوز
بود خورده جان بحق تسلیم کردند **م** کیفیها همه گذارشده مستان نشهٔ تهور مدهوش سکرات
گردیدند **ش** گذار بمعنی اثر کننده مدهوش حیران و سرگشته سکر بضم سین مهمله مستی سکرات
حالت نزع و جان کنی ای همه مکیفات که ذکر آن بالا گذشت تاثیر بخش شد مراد از مستان نشهٔ
تهور مردمان فوج بادشاهی یعنی اهل لشکر از مستی نزع مدهوش شدند **م** حالتی روداد که در و دیوار
محو تماشا شدند **ش** ای مجلس ارباب کیف را چنان حالت خرابه شد که در و دیوار قلعه تماشا
محو گردید آینده بیان محویت میکند **م** حصار از کنگره خنده دندان نما میزد و برج از توپ قهقهه
بلند صدا **ش** ای حصار از کنگرهٔ خود که دهن کشاده بود خندهٔ دندان نما و برج از توپ
قهقههٔ بلند آواز مینمود که چه خوش مجلسی است **م** پنداری حصن قلعه قهقهه بود و برج اما شکسته و کنگره

برگ و بر شاخ پسته ش پنداری حرف تشبیه قلعه قهقهه نام قلعه معروف که هر که دیوارهای آنرا
می بیند می خندد و انار شکسته و پسته متبسم میباشد ای حصار از آواز توپ چنان قهقهه بحال
اهل مجلس میکرد که قلعه قهقهه بود و برج مانند انار شکسته و کنگره هم رنگ پسته بر حال مجلس تبسم مینمود
و از کثرت تبسم کنگره شاخ و برگ درخت پسته معلوم میشد و در بعض نسخ فقره کنگره برگ و بار بر شاخ
درخت پسته نیست م درین جوش و خروش بزمهای و هوی نقیب بی آزرم و نعره کرناهای رزم
در فوجی که نفیر از این عزم بودند بلند گردید ش های و هوی بمعنی شور و غوغا که در مجلس
عروسی و یا در جنگ باشد آزرم بالف ممدوده و فتح زای معجمه بمعنی شرم و حیا نفیر بر وزن فعیل بمعنی
نفرت کننده و نیز قسمی از نای از این عزم اشاره طرف جنگ است ای در مجلس همین جوش و خروش
در قومة الصدر بود که آواز نقیب بیحیا و نعره کرنای جنگی در فوج بادشاهی که نفرت کننده از عزم
جنگ بودند بلند شد که برای یورش مستعد شوید و صفت نقیب به بی آزرم از راه تعریض
است که فوج بادشاهی اراده جنگ نمیداشت و او تحریص مینمود م هر که سرخوش سر جوش
خمکده نبرد یا دُردی کش جرعه درد بود مانند صوفی که بسماع برخیزد بمجرد سماع نام یورش جامه
بارانی صوف پوشیده برخاست ش سرخوش مستی که قدری هوش داشته باشد و سر جوش
شراب که در اول جوش بر آید و آن بسیار نفیس میباشد دُردی بالضم آنچه در ته نشیند از شراب و غیره
درد بمعنی رنج سماع بفتح اول بمعنی شنیدن و نیز کیفیت وجد جامه بارانی صوف جامه که از پشم میش
و غیره سازند و برای حفاظت باران پوشند ای هر کسیکه دلیر و آزموده و در محنت کشیده بود
باستماع نام یورش مانند صوفی که برای وجد و حال برخیزد جامه بارانی صوف پوشیده برخاست
و درین تعریض است بر آنکه کسیکه بگفتن نقیب برخاست برای وجد و سماع برخاست نه برای جنگ
و جدال چنانکه آینده معلوم خواهد شد م چون قدری بقلعه نزدیک شدند جنگ عظیمی در پیوست

و هنگامهٔ ستیز و ست عرصهٔ رستخیز بست شورشی قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشر نما برپا
ش قدری ای اندکی یعنی هرگاه اندکی قریب قلعه فوج بادشاهی رسید با هم جنگ
عظیم شد و چنان هنگامهٔ ستیز با هم گرم شد که بیشش عرصهٔ قیامت بسته یعنی بیکار گردید و در شورش
و غوغای پایی وحدت ای یک شورش و غوغاش قیامت برپا و هویدا شد و قیامت علامت
اسم فاعل ترکیبی ای علامت قیامت دارنده **م** باین طریق که یکی گفت برج افتاده که آنست
دیگری گفت آنکه از دور مینماید این گفت چگونه باین زودی درست شد او گفت مگر کوری
نمی بینی که چوبها و جوالهارا برده برهم چیده اند **ش** جوال بالضم اول بر وزن غال معروف
و آن ظرف باشد که از پشم و کرباس بافند و اشیا دران نگاهدارند کلام مذکره ازینجا بیان طریق جنگ
ای آن جنگ با اهل قلعه نبود بلکه درمیان فوج بادشاهی بود یکی کس از لشکر میگفت که برج افتاده
که هست دیگر جواب داد که آنکه از دور مینماید باز سایل گفت که درستی آن بزودی چگونه شد مجیب جواب داد
که مگر کوهستی که معاینه نمی سازی که جوالها و چوبهارا از خندق برده برهم چیده برج را درست کردند
م مناظره بمنازعت کشید و کلمات درشت بدشنام انجامید سپاهیان غیور و بهادران پرزور
الفاظ رکیک از حد گر تاب نیاورده برهم زدند **ش** مناظره بمعنی مباحثه منازعت با هم
کشش کردن بخصومت غیور اسم فاعل غیرت دارنده رکیک احمق و ضعیف ای بحث در
برج بخصومت کشید و بکلمات درشت نوبت بدشنام رسید چون سپاهیان و بهادران لشکر بادشاهی
صاحب غیرت و صاحب زور بودند تاب سماعت الفاظ خفیف یعنی دشنام نیاورده برهم زدند
ای با هم جنگ نمودند **م** و همچنان از هر دو جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و همچنان
چون نگاه از هر گوشه برهم دویدند **ش** معاون و معاضد اسم فاعل معاونت یعنی یاری یکدیگر
کردن و معاضدت قوت بازوی یکدیگر گردیدن هم چشم بمعنی برادر و همسر چون ای مثل نگاه بتعجیل

چنانکه متخاصمین درانجا حاضر بودند از هر دو طرف معاونان و معاضدان رسیدند و بچشمان بر
سبیل استعجال از هر کنار دویده اعانت جانبین کردند هم مقابله و مقاتله مردانه و ترددات شایسته
بظهور آمد ش این تنازع لفظی را مصنف مقابله و مقاتله مردانه و ترددات شایسته تعبیر
استهزا گفته هم تا زمانی که عینک دوربین از خانه سردار آورده اند ش دوربین نوعی از عینک است
که بدان چیز دور را نزدیک مینماید و ذکر او بالا گذشت و از سردار مراد غازی الدینخان ای این
قصه تا آن ساعت قائم ماند که عینک دوربین برای تصدیق و تکذیب مقال متخاصمین از خانه
غازی الدینخان آوردند هم لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه نگشت که صحیح دعوی از
کدام گروه صادق است و تحقیق این مقدمه بصبح افتاده لاجرم جرم براحدی الطرفین نسبت نداده
هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود ش مراد از سرگروه غازی الدینخان ای چون شام
شده بود غازی الدینخان را از عینک دوربین هم معلوم نگشت که از دو گروه متخاصمین کدام
صادق القول است جرم بر هیچ طرف قرار نداده و تسلی جانبین نموده رجوع بمکان خود کرد و تحقیق
این مقدمه بر وقت صبح افتاده درین فقره هم تعریض است بر بصارت غازی الدینخان که باوجود
عینک دوربین او را نظر نیامد حال آنکه این امر ظاهر بود که برج شکسته را از چوب و جوال خندق
کرده اند هم الحق آئین سرداری همین بود که طرفین هیچ طرف را نگرفت همگی بخیر و عافیت بخانه های
خود برگشتند ش الحق کلمه اختصار کلام طرفا مل بمعنی حمایت مقوله مصنف ای فی الواقع آئین
سرداری همین بود که حمایت یکی از متخاصمین نکرد و از متخاصمین و مددگاران شان هیچکس کشته نشد
بخیریت و عافیت بخانهای خود رجوع کردند هم و جمعیکه زخم برداشته بودند بهم انعامی لب شان
زشکایت فراهم آمد ش در انعام یابی وحدت ای کسانیکه درین جنگ زخمی شدند سردار آنها
را انعام داد تا از شکایت مجروح شدن خاموش شدند هم الحمد لله که این فتنه عظمی خود از پا نشست

باقی ماند قلعه و مرحله آنها کجا میرود در دست غنیم لئیم محکمت جانش برآید محافظت میکرده باشد
تا راه نقب سوم که پیدا نیست یافته شود ش جانش برآید محاوره بد دعا چنانکه چشمش کور بود مصنف
بطریق استهزا میگوید که این فتنه عظمی که برخاست سپاهیان پادشاهی با همه گروه موقوف شد
باقی قلعه و مرحله مانده است آنها کجا میرود در دست غنیم لئیم یعنی ابو الحسن محکمت خدا کند که جانش
برآید ای زود میرد محافظت قلعه میکرده باشد تا وقتیکه راه نقب سوم که از افتادن برج مسدود
شده پیدا گردد آن زمان قلعه را خواهم گرفت و بعضی بجای تا می انتهائیه یای تردید و بجای باشید
صیغه واحد باشند صیغه جمع خوانده اند یعنی قلعه و مرحله که در دست دشمن است لشکر پادشاهی تا برآمدن
جان غنیم یا پیدا شدن راه نقب سوم محافظت میکرده باشد ش درین هر دو صورت خود بخود فتح قلعه خواهد
شد و ابو الحسن را غنیم لئیم گفتن اشعار برین است که تاخت نموده مال پادشاهی غنیمت مینماید و لئیم
باعتبار آنکه قلعه را نمیدهد م دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر الا کما کان تفاوت همین
است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام نسبت سابق کم شده و نفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر
ش ای این قدر احوال جدید لشکر بپایه تحریر آمد دیگر حالات بدستور سابق تفاوت همین قدر است
که توجه حضرت میکائیل فرشته که موکل بارش باران و ارزاق خلق است نسبت سابق کم شده ای قحط
و غلا در لشکر بسیار و باران کم و نفقد حضرت عزرائیل علیه السلام که موکل قبض روح اند بسیار است
یعنی مردمان بسیار نمیرند و قتل میشوند وصفت لشکر ظفر پیکر از راه تعریض م جوانان در تلاش
معاش مهمل و پیران از فکر معاد غافل اطفال بازی کوش از تماشا بنشاه مدهوش و المنجوامن اقصاب
در جوش و خروش قطعه که شنیده شد بتحریر درآمد ش بیم ام مضطرب معاد و عاقبت معنی فقره طلسم
قطعه نصاب این است م قطعه مخزن گوهر دل بل قبول ش مستفعلن مفتعلن فاعلن این
قطعه در بحر سریع مسدس منقطع مفتعلن فاعلن است و بجای فاعلن فعلن هم درست م تحسین

عشری چرخ فلک نهفت برج ازپی ضبط شهور شش شهر جمع شهر یعنی ماه ای حکاکه تمام فلک را دوازده قسمت نموده هر بخش را بهیئت نامی مقرر کرده و هر بخش را برج نامیدند برای اینکه حساب ماه ها درست شود بعد ازین بیان بروج دوازده گانه مینماید م حوت و حمل عقرب و میزان و ثور هر دلو پس انگه سرطان شد ضروره جدی و اسد سنبله جوزا و قوس هر یک عنصری انگنده شور شش بدانکه مصنف رحمه الله بروج اثناعشر را غیر مرتب بیان نموده و ترتیب آن بدینگونه ست چون حمل حین ثور چون جوزا و سرطان واسد سنبله میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت منجمله آن سه برج یعنی حمل و اسد و قوس آتشی و سه برج یعنی سرطان و عقرب و حوت آبی و سه برج یعنی ثور و سنبله و جدی خاکی و سه برج یعنی جوزا و دلو و میزان بادی اند م آتشی از خلق بر آورده دود گشته بباروت نزدیک و دور شش یعنی بروج سه گانه آتشی مذکوره از خلقی دود بر آوردند و از نزدیک و دور هر یک را بباروت کشتند م آبی شان بسته زبارات وسیل راه برادوقه و اهل عبور شش ای از تاثیر بروج سه گانه مذکوره آبی آب و باران و سیل چنان گردید که آمدن اذوقه و عبور مردم لشکر بسته شد م خاکی و باد بهم از اتفاق بوقت بورشش چشم سپه ساخت کور شش ای بروج سه گانه خاکی و بروج سه گانه بادی متفق شده تاثیر خود ظاهر نموده چنان گرد و باد انگیختند که چشم سپاه هنگام یورش بر قلعه کور گردید م بد اثر کوکب از ین بر جهاء شادی و غم گاه غزا گاه سور برفته کنون از همه سیارگان خاصیت فرحت و عیش و سرور شش ندیضم اختصار بود و سیارگان مراد از سبع سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشد ای در زمانه سابق تاثیر کواکب بسبب تحویل بروج مذکوره گاه شادی و گاه غم بود حالا از همه کواکب خاصیت عیش رفت و خاصیت غم باقی ماند م ماه ز عقرب نهد پا برون مهر اسد را نگذارد بنز و ر شش بودن ماه در عقرب و بودن مهر در اسد نحوست ای ماه و مهر در عقرب و اسد همیشه میمانند تا تاثیر نحوست باقی ماند و بدیگر بروج نمی روند م بست د

بود طریقه شد و تحت الشعاع مر لازم ایام نحس و شهور **ش** **بست** بضم بای موحده و سکون سین مهمله
بمعنی گلزار و جایی که در آن میوه خوشبو بهم رسد و اسم ولایتی و نام قلعه مشهور و در اصطلاح منجمان مقابله
کواکب در آخر درجات منازل بتواریخ ثابته باشد مثل در عروج ماه شمسی چهارم و نهم و پانزدهم
و بیستم آخر سوم و هفتم و چهاردهم باشد و در هندی آن را بهدره مینامند و طریقه در لغت بمعنی راست
بود و در اصطلاح محققان نجوم مفصل هر برج که یکی با دیگری میل سازد و هبوط یکی از سبعه سیاره در برج
منتهاتا درجه مبدء برج ثانویه میباشد و هبوط کواکب مقابل شرف میشود و حال و عمل هبوط عکس
شرف میباشد پس عند المنجمین طریقه محترقه میان هبوط آفتاب و هبوط قمر بود یعنی از ابتدای
درجه نوزدهم برج میزان تا اول درجه چهارم در عقرب باشد و در هر چهارده درجه که آفتاب در
طریقه می افتد بسبب احتراق در آفاق مائله جنوبی جمله نباتات را خشک میسازد و میسوزد و هر کوکب
سعد که باین مدارج افتد سعادتش را مبدل بنحوست میگرداند و تحت الشعاع وقتی بود که قمر بمحاق
باشد و تا دو نیم و نزد مردی بنود ای بست و طریقه و تحت الشعاع که منحوس اند و بسبب گردش فلکی گاهی
در اوان مقرره بظهور می آمدند حالیا چنان زمانه منحوس است که در تمام سال و ماه تمام روز میباشد
یعنی یکدم از نحوست خالی نیست **هم** بد رطب منخسف از ریخ و غم شمس فرح منکسف از شر و شور
ش منخسف از انخساف یعنی خسوف دارنده و آن مخصوص بقمر است و منکسف از انکساف بمعنی کسوف دارنده آن مخصوص
بشمس و هر دو منحوس میباشند یعنی از شر و شور اهل قلعه طرب و فرح در لشکر شاهی نیست **هم** از من ذنب گشته و دم از فوج این
ز شرف و این ز سعادت نفور **ش** آفتاب امداری باشد که بمیان هر چهار خط بگذرد و آنرا
منطقة البروج خوانند و ماه را مداری دیگر باشد که با مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر انقطاع
کنند و آن دو نقطه را جوزهرین و عقدتین خوانند پس یک نیمه از مدار ماه در جانب شمال بود از مدار
آفتاب و یک نیمه در جانب جنوب و آن عقده را که چون ماه از و بگذرد و شمالی بود در راس خوانند

و آن عقده را که چون ماه از و بگذرد جنوبی شود ذنب گویند و رأس و ذنب را میر معکوس باشد و بیضا
مراد از رأس ابوالحسن و از ذنب عالمگیر است و اوج رأس باعث پستی ذنبست و اوج ذنب باعث بلندی
راست پس شرف هر یکی باعث تنزل دیگری باشد ای ابوالحسن اینقدر عالمگیر چندان شرف یافت
که فتحیاب گردد و عالمگیر را چندان معاودت نه که از جنگ باز ماند م پیشه مریخ که خونریزی بوده است
کرده زهره برج قلعه ظهور ش ای مریخ که جلاد فلک است و پیشه خونریزی میدارد در هر
برج که میرود پیشه خونریزی خود را در قلعه ظاهر مینماید

م وقایع ششم تاریخ بستم شهر شعبان المعظم سنه ۳۱ جلوس ش

معنی فقره ظاهر م سیاق گزارش و سباق نگارش یافت ش سیاق بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانی
راندن و روانگی کلام و سباق بکسر سین مهمله و بای موحده بمعنی پیشی گرفتن ای بحضور بادشاه زبانی
عرض کردند و در عرضه داشت نوشته گذرانیدند م که یافتن راه نقب سوم موقوف علیه یورش است
ش کاف بیان گزارش و نگارش ای این سخن زبانی عرض کردند و هم در معروضه نوشته
گذرانیدند یورش بر قلعه بدون یافتن راه نقب سوم نخواهد گردید م چون دران زمان که شگافتن
برج منع استحاله خرق فلک نمود ش منع بمعنی باز داشتن و ممانعت استحاله بمعنی محال شمردن
و محال شدن و از محال گردیدن خرق بفتح اول بمعنی شگافتن ای چون در زمانیکه نقبها را آتش
دادند برج بلند شگافته شد چنان معلوم شد که شگافتن فلک که از محالات است بوقوع رسید ای
حکما که قایل استحاله ای محال خرق فلک اند چون برج شگافته شد گویا ایشان را از قایل شدن استحاله
خرق فلک ممانعت نمود که هرگاه بچون من برج شگافته شد فلک نیز شگافته خواهد شد م و تزلزل زمین
تاویل ران زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ کرد ش انشقاق گشود تراکم اجزای ارضی و انضمام

اجرام سفلی دہن نقب را از سخن فتح بست **شش** تزلزل جنبیده شدن و تاوین بمعنی بیان اشتقاقات دیده شدن تراکم بر ہم نشستن و گرد آمدن مراد از انبوہی و تصادم با ہم کوفتن و زدن اجزا جمع جزو بمعنی پاره و اجرام جمع جرم بمعنی تن درینجا مراد از اجزای ارضی و اجرام سفلی خاک و خشت و آیه یکه کوده در سیاره ہفدہم بسوره حج در بیان آثار قیامت واقع شده بدرستیکه جنبانیدن قیامت مر زمین را چیزی بزرگ و پر ہول است اسناد تحریک بساعت مجاز است و این زلزله از علامات قیامت باشد و قبل طلوع شمس از مغرب وقوع یابد و در زاد المسیر آورده که قبل از نفخه اولی زمین متزلزل گردد و ندای از آسمان رسد که یا ایها الناس اتی امر الله فزع عظیم در خلایق پدید آید ای و ہمان ساعت که زمین متزلزل شد گویا زلزله قیامت از آن نمودار گردید یعنی سابق که مرحله داران و برج برانیدند چندان اجزای ارضی و اجرام سفلی که مراد از سنگ و خاک است فراہم شد که دہن نقب سوم بسته گردید و سخن فتح بر نیامد یعنی مرحله داران عذر کردند که اگر راه نقب سوم ظاہر میبود از افتادن سنگ و خشت خروج بریده بند نمیگردید آن را آتش داده برج را می پرانیدند و فتح قلعه میشد **م** دو روز سرکه اعتراض جہت تفتیح آن مجری بکار رفت تا سده مذکور بانفتاح پیوست **شش** اعتراض بمعنی مانع شدن و پیش آمدن چیزی مقصود وی درینجا مراد از عتاب تفتیح بروزن تفعیل بمعنی کشادن مجری بفتح اول بمعنی گذرگاه و سده بضم سین و دال مشدد نام مرض که کره در روده از طعام افتد برای انفتاح آن سرکه میخورند درینجا مراد از سده نقب مسدود است یعنی پادشاه دو روز بر اہل لشکر جہت کشادگی راه نقب سوم عتاب فرمودند تا آنها راه نقب را کشادند **م** ازین کشایش طبایع را انبساط وافر حاصل آمد و قلوب اشیاع و اتباع را نشاط متکاثر شامل گشت **شش** طبایع جمع طبیعت و قلوب جمع قلب اشیاع جمع شیعه بمعنی گروه و ہمراہی کنندگان و اتباع جمع تبع بمعنی پیروی کنندگان یعنی از کشادن راه نقب سوم طبع

وقلوب اشیاع و اتباع اهی ملازمین بادشاهی را انبساط و افر و نشاط متکاثر بسبب فتح حصول
فتح یا نجات یافتن از عتاب بادشاهی حاصل گشت و آگنشادن سده طبایع و قلوب مردم خوش
میشوندهم چنانچه طبیعت که بملک ملک بدن است در یوم الباحور توجه بمجادله مرض می آرد و جمیع
قوا و ارواح و اخلاط و اعضا با سعی و جهد بمدافعه عرض میگمارد حضرت بادشاه بوقت کشو و غلبه
فلک سیر خورشید افسر مؤسس قواعد صاحبقرانی مشید مبانی جهانبانی ثالث الشیخین خلافت
اقتدار ثانی اثنین اذهما فی الغار خود بذات تقدس آیات با همه اعیان دولت اید مناسبات
سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن قبیح صفات گشتند بحش باحور بحران و آن
در اصطلاح اطبا تغیر عظیم برای بدن است که یا طرف صحت میشود یا طرف عطب و در ان روز
مریض را اضطراب بسیار میباشد و درین روز در میان طبیعت و مرض مجادله میگردد مجادله با هم
خصومت کردن مدافعه دور ساختن قوا بضم اول جمع قوت و ارواح جمع روح و اخلاط جمع
خلط و آن در بدن چهار است صفرا بلغم سودا دم و نزد حکما تشبیه مرض بدشمن و تشبیه بدن
بملک و تشبیه طبیعت بسلطان است مرض اصل عارضه و عرض عارضه که بسبب مرض پیدا شود
پس تشبیه بادشاه بطبیعت و تشبیه حیدرآباد ببدن و تشبیه روز مجادله بیوم الباحور و تشبیه فتح
قلعه بمرض مزمن و تشبیه ارکان دولت و لشکر بقوا و ارواح و اخلاط است مراد از شیخین خلافت
اقتدار حضرت ابی بکر صدیق و حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است و ثالث ایشان بادشاه
را قرار داده و بعضے از ثالث شیخین مراد از حضرت عثمان رضی الله عنه داشته اند و آیه ثانی اثنین
اذ هما فی الغار در سیپاره دهم سوره برات در بیان هجرت رسول مقبول علیه السلام واقع شده و آن
برین نوع است که بروز پنجشنبه غره ربیع الاول حضرت خاتم المرسلین از شهر مکه در خانه ابی بکر صدیق
برفاقت وی بدر آمد و بغار ثور رسیده شب در آنجا گذرانید و ثور نام غاریست بر اعلی جبل ثور

در جانب یمنی از مکه از مسیر ساعتی از ساعت ربانی و در ان هنگام کسی در انجا نیست حتی که از نزول رجاله
و اهل صحاری فارغ بود القصه روز دیگر کفار عرب بتجسس آنحضرت برآمدند و بدر غار رسیدند حق تعالی
در همان شب درخت مغیلان بر در غار رویانید و نیز منقولست که جفت کبوتر وحشی را امر کرد تا آنجا
آشیانه و بیضه نهادند و عنکبوت را الهام داد تا بر در غار تنید چون کفار بدر غار رسیدند بسبب آن
حالات که دلالت بر خلو مقام از سید الانام صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم داشت متعرض غار نشدند
یعنی پادشاه که زینت حضرت صدیق و حضرت عثمان رضی الله عنهما میتواند یافت خود با همه آئین
دولت و لشکر سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن بدو منضم شدند و در لفظ سعی و جبر تعریض ست برینکه
فوج شاهی و امرای سلطانی بسبب جبن راضی برفتن جنگ نبودند مگر پادشاه بجبر و کوشش سوار گردیده
بجنگ برد و فتح قلعه را بمرض مزمن بسبب آن نسبت کرد که مرض مزمن را تدبیر بجز باشتابی حنین فتح قلعه
حاصل شدنی نبود و تعریف پادشاه به پادشاه هفت کشور و خورشید افسر و غیره مذکورة الصدر از راه حضرت آباء
هم بنام ایزد چه جاه و جلال بوده که خاتم جم را حلقه چشم حیرت میساخت و ساغر جمشید را لبریز باده
حسرتها میکرد شرح از بنجا بیان جاه و جلال لشکر میکند بنام ایزد کلمه تعجب مثل سبحان الله
و چه برای کثرت و جم نام حضرت سلیمان که صاحب خاتم بود و نیز نام کیخسرو که جام جهان نما ساخته
بود و بهمین سبب بعضی بجای خاتم جام نوشته اند و این اصلح معلوم میشود زیرا که مصنف در جا بهم
نام پادشاهان کفار گرفته است جم نام پادشاه بعد طهمورث پسر هوشنگ دیو بند که بعضی ملک
پادشاهی کرد و اهل عرب او را منوسلخ گویند و جشن خرگاه و سراپرده و رسم نوروز و طریق جشن و شراب
و جام او ایجاد کرد یعنی قسم خدا که مشاهده جاه و جلال لشکر که خاتم سلیمان و یا جام کیخسرو را حلقه چشم
حیرت ساخت یعنی آن خاتم و یا جام حیران شد و ساغر جمشید را معاینه آن جاه و جلال از شراب
حسرت لبریز میکرد که ما گاهی چنین جاه و جلال لشکر سلیمان و جمشید ندیده ایم و حیرانی و حیرت خاتم

و ساغر که از جمادات است از راه تعریض بیت م کاوس کی چنین صولتی بخواب نه بیند اگر بر آسمان
رفته باشد ش کاوس کی نام پسر کیقباد که کرگسان را بر تخت بسته اراده رفتن بر فلک کرد و گفت
که برای جنگ خدا میروم و رستم پسر زال و لقمان حکیم در عهد او بودند پانصد سال پادشاهی کرد و صولت
بای تعظیم یعنی اگر کاوس کی بر آسمان رفته باشد تا هم چنین صولت لشکر در عالم خواب نه بیند و در عالم
خواب ندیدن کنایه از بسیار محالست و بر آسمان رفتن کاوس بجنگ خدا از راه سفاهت بوده
همچنین لشکرکشی پادشاه بر ابو الحسن زیاده از سفاهت کاوس باید دانست م نمرود خود را پشه
شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید ش نمرود نام پادشاه که دعوی خدائی کرده بود و
حضرت ابراهیم در زمانه او بودند و مراد از پشه حقیر و کمتر و تلمیح قصه نمرود و پشه ظاهر ای اگر خیال
آن عظمت لشکر بدماغ نمرود در آید با همه دعوی خدائی خود را حقیر مثل پشه شمارد م آسمان از گرد
لشکر چشم کوکب بیمالید ش ای کثرت لشکر آنقدر بود که غبارش بفلک میرسید و در چشم کواکب
می افتاد م و زمین از نقش نعل مرکب دام همای سعادت می یافت ش هما نام مرغی که استخوان میخورد
و بر هر که سایه اش افتد پادشاه گردد ای زمین از نقش نعل مرکب پادشاه برای حصول همای سعادت
دام می یافت یعنی سعادت حاصل میکرد م دائره چتر هاله بدر شده ش دائره چتر را هاله و چهره
پادشاه را بدر قرار داده م و پرچم علم شقه ابر ش پرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی
باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گویند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد
که بر گردن اسپان بندند و بمعنی کاکل هم آمده و شقه بضم شین منقوطه و تشدید قاف پاره جامه که
بر علم بندند یعنی پرچم سیاه لشکریان بلند شده که پاره ابر معلوم میگردید م خفتگان تحت الثری از
صدمه سم ستوران بیدار شدند که اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ ش تحت الثری زیر زمین و آیه
اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ سیپاره سی ام سوره والعادیات در شان قیامت واقع شده ای

وقتیکه برانگیخته شوند چیزیکه در قبور است یعنی از صدمه سم ستوران فوج بادشاهی خفتگان نیز خاک
بسیار شدند و دانستند که روز قیامت که خدا از قبور مردگان را خواهد برانگیخت همین است م
و ساکنان ملا اعلی از هم پرسیدند که ذلک یوم النشور ش و ساکنان گروه برتر یعنی
ملایک با یکدیگر سوال کردند که ذلک یوم النشور ای این است روز قیامت بدانکه این همه تعریف
جاه و جلال لشکر بطریق اشتهار است یعنی بادشاه با وجود اینهمه کثرت و مدت لشکر که نمرود و جمشید و کاوس کی
بادشاهان کفار بسیار متکبر و مغرور بودند بمشاهده آن حیرت زده میشدند باز ناکام مراجعت نمود
م مثنوی درافتاد دریای لشکر بموج * چو ماهی زره پوش گردان فوج
ش ماهی باعتبار فلس زره پوش میباشد لیکن بکار جنگ نمی آید و گرد بضم کاف فارسی بمعنی
پهلوان یعنی مانند ماهی همه پهلوان زره پوش بودند و بکار جنگ نمی آمدند م زمین جمله گردید صرف
غبار * سر خود دلیران شد حباب آشکار ش ای از سم ستوران زمین کنده شده غبار گردید م
بتوسن نشسته شه پر شکوه * چو خورشید رخشنده بالای کوه ش توسن بروزن روزن بمعنی اسب
سرکش و تشبیه اسب با کوه تعریض است بر اینکه اسب بادشاه مثل کوه معذور از حرکت بود م امیران
همه جا بجا دور شاه * بنوعیکه انجم بود گرد ماه ش معنی بیت ظاهر م ز گل در بهاران به
بود بیش * ولی همچو غنچه همه سر به پیش ش سر در پیش شرمنده ای اگرچه لشکر بادشاهی از گلهای
بهاری بیش بود ولی از مقابله دشمن خجل بودند چنانچه آینده بیان آن میکند م یکی نیزه
در دست در ساختن * ولی چون مصور برو ساختن ش رو ساختن شرمنده شدن و چهره تصویر
درست نمودن ای شرمنده بود که چرا بجنگ آمدم م یکی بر میان بسته خنجر رسید * ولی بود در لرزه
مانند بید ش بید نام درخت که پر برگ و مدام لرزان و برگ آن مثل خنجر میباشد ای خنجر در کمر داشت لیکن
از بیم جنگ مثل بید میلرزید م یکی در کمان کرده تیر تخش * ولی همچو تمثال محض نقش ش تخش

بروزن بخش قسمی از تیر که بی پیکان میباشد یعنی یکی در کمان تیر بخش پرانده کرده لیکن محض نقش بود هیچگاه
از و نمی آمد مانند مد الف چرا که باعتبار راستی تیر بمنزله الف بود و کمان بمنزله مد و اختلاف قافیه بسبب
قرب مخرج جایز است چنانکه سعدی را واقع شده ع کای سایه آفاق گستر بعدل ع اگر من نمانم تو مانی
بفضل م یکی غنچه سان گرز با فراخته ز روی ہمچو گل سنگ و باخته ش غنچه بشکل گرز میباشد ولی
بکار جنگ نمی آید و رنگ سو باخته بسبب ترس و خوف م یکی غرق فولاد اما چنان ز کوه آئینه
عکس نی دل نی جان ش در عکس آئینه دل و جان نمیباشد یعنی بسبب خوف بیحس و حرکت بود م
بخفتان شکین یکی تند و تیز ز چو چشم غزالان نظر بر گریز * یکی سرخ پوشیده اما بسیم ز خشش زرد
چهره شدن از نسیم ش چهره شدن اصطلاح مقابل شدن و جنگ اضافت بسبب نفی ان مصدری
درست است دیگر آنکه حرف باء درمیان مضاف و مضاف الیه حائل شد م ز برق سنان سبز خفتان
گریخت ز چو سبزی ز خورشید تابان گریخت ش معمول است که رنگ سبز در تاب آفتاب می برد
م گشته هر که تیغی ز خود بینیش ز گشتی تیغ بر روی خود بینیش ش در مصرع اول خود بینی بمعنی
غرور و در مصرع ثانی واو عطف محذوف ای هر یکه بسبب غرور شجاعت در حرب تیغ میکشید بر روی
و بینی خود میکشد ای روی و بینی خود را مجروح میسازد و مخالفین را هیچ گزندی نمیرسد م ز اسپان
بی گوشت بر گستوان ز کشیدند چون پوست بر استخوان ش بی گوشت لاغر و بر گستوان
است که اسپان را پوشانند ای بر اسپان لاغر که بر گستوان کشیدند چنان معلوم شد که بر استخوان
پوست کشیده اند م کجک در کف فیلبان مینمود ز چو ماه نو از آسمان کبود ش کجک بفتح اول و ثانی
آهنی باشد سر کج که فیل را بدان رانند و معنی بیت ظاهر م دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار
زمین آئینه جوش بهار بود ش آئینه اصطلاح ظاهر کنند م اگرچه به هیبت و سطوت پادشاه غازی چون قوت
غاذیه و نامیه لشکری فراوان نزار و اوراق اشجار بگلین برج و شاخ حصار رسانید ش قوت غاذیه قوتیکه

غذا را تحلیل نماید و بمجاری عروق رساند و قوت نامیه قوتیکه از ان بالیدگی حاصل شود و این قوت مشترک
است درمیان موالید ثلاثه و مشابهت هیبت وسطوت با قوت غاذیه و نامیه این است که چنانکه قوت
غاذیه غذا را تحلیل میکند و قوت نامیه در اطراف بدن منتشر میسازد همچنان هیبت وسطوت پادشاه
افواج را در اطراف قلعه برد و تحلیل و هلاک گردانید م اما غنچه که در لاله زار امید دمید نقش جبینش الحمرة
للخجل بود ش لما حمراء اگرچه الحمرة للخجل سرخی برای شرمنده است یعنی اگرچه پادشاه فوج کثیر که زیاده
از برگهای درختان باشد متصل برج و حصار رسانید لیکن غنچه که از گلستان امید یعنی فتح دمید جبین
آن غنچه الحمرة للخجل منقش بود یعنی از طرف فتح خجل گشتند م و گلیکه از نرگستان چشمداشت بنظر آمد
سجع نگینش الصفرة للوجل بود ش عطف بر فقره اول چشمداشت بمعنی امید و سجع آواز مقفی
مثل کوکو که قمری میگوید و نیز عبارتی و مصرعه که اکثر امرا بر مهر خود کنند همانا چه الصفرة للوجل رنگ
زرد برای ترسنده است یعنی گلیکه از نرگس زار فتح قلعه اهل لشکر را بنظر آمد بر نگینه آن گل الصفرة للوجل
سجع بود یعنی رنگ روی اهل لشکر از خوف و ترس زرد بود م اهل بهادران بر سر نقبی که افلاطون
اندیشه با فروختن شعله ادراک انجا نشسته بود در صدد طلوع کوکب فتح از برج آن برج بسته چون
فکر منجم دویدند ش مصنف اول احوال جنگ را بطریق اجمال بیان ساخت حالا تفصیل آن مینماید چبوتره
چبوتره که منجمان جهت ادراک کیفیت کواکب می بندند یعنی اهل بهادران چنانکه فکر منجم بنا بر دریافت
احوال نجوم تیز و تند میدود بر سر نقبی دویدند که افلاطون اندیشه مردم برای افروختن شعله دریافت
دران نقب نشسته بود یعنی اندیشه مردم متعلق آن نقب بود که هر گاه دران آتش خواهند زد فتح
خواهد شد در صدد طلوع ستاره فتح از برج آن برج بسته بود م اما هرچند آتش زدند همچون
صحبت ارباب جهالت طبع تابی سواد در نگرفت ش حدت بکسر حای حطی و دال مشدد تیزی و حدت
تابی بفتح تای قرشت و همزه و بکسر نون مشدد بمعنی سستی کردن طبع تابی سودای شیخ بلد

وکند ذهن را گرفتن اثر کردن یعنی چنانکه کند ذهن هرچند در صحبت ارباب جودت یعنی تیز طبعان
نشینند در طبع او صحبت ایشان اثر نمیکند همچنان آن لقب را هرچند آتش زدند تاثیر نکرد و آینده
علت تاثیر نکردن بیان مینماید م چه سینه بختان محصور ستاره سوختگان بی نور با نصد من
بار و خشد ابیات خمسه مسترقه دزدیده بودند ش چه برای علت دینه بختان محصور ستاره سوختگان
بی نور مراد ارباب قلعه خمسه مسترقه بحر و هند دزدیده شده از ماههای فارسی بموجب شعر نصاب
ــه لاو لالب لاو لالا کا شش مه رت هل کط و کط لل شهور کوته است بحساب سی روز
بجز و زیاده میشوند ای علت اثر نکردن آتش در لقب آن بود که ارباب قلعه با نصد من بار روت را
برنگ خمسه مسترقه دزدیده برده بودند و تشبیه با خمسه مسترقه باعتبار دزدی با نصد من بار روت
م لاجرم مانند اختر راجع از الصعود برگشته متاع خیال شاعر قصد رسیدن به بیتهای بلند نمودند
ش اختر راجع پنج ستاره که آنها را خمسه متحیره نیز گویند و رای آفتاب و ماهتاب بجملت سبع سیاره
هستند که اول آنها از مغرب بمشرق بترتیب بروج سیر کنند و آن را استقامت نیز نامند بعد از حرکت ایستاده میشوند
و وقوف و اقامت لقب می نهند بعده باز رجعت قهقری میکنند و از مشرق بمغرب میروند و آن را رجعت و
در هندی بکر گویند بیت بمعنی شعر و بمعنی خانه و در اینجا مراد از برج شکسته چنانچه آینده بیان آن
میکند م یعنی آن دو برج که از افتادن سنگها چون سکته شعر از الفاظ ثقیل شکستگی داشت
ش یعنی آن بیت های بلند و برج بودند که بسبب افتادن سنگها مانند سکته شعر شکستگی
داشتند و سکته شعر او در من الفاظ ثقیل است که بسبب آن در وزن تخلل پیدا شود و از اینجا مصنف
آهنگ نظم شعر آغاز کرد م اما بعد از آنکه تقطیع با آلات حرب و توزین با ادوات ضرب در میان آمد چنانکه
شد که وزن بیجا در بیان آن چار دیوار که نکتهای سربسته حقه و مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده
مستعمل است ش تقطیع در لغت پاره کردن و در اصطلاح عروضیان تقسیم کلمات شعر بارکان

بجای میم متحرک و بجای ساکن و تنوین مرادف آن آلات جمع آله مراد اسلحه و ادوات
مرادف آن نکته های سربسته و مضمونهای پیچیده نکات و مضامین مستغلق و دخل بیجا یعنی اعتراض
بیجا و رباعی قسمی از کلام که چهار مصراع دارد و در فارسی آن را ترانه گویند و قلعه را باعتبار
چهار دیوار رباعی قرار داده اند هرگاه بهادران از طرف نعت برگشته بسوی برج شکسته آمدند
و جنگ و حرب کردند معلوم نمودند که بسبب استحکام دخل دران نخواهد شد علاوه برین حقه باروت
و گلوله توپ از قلعه می آید پس فتح آن بسیار مشکل است **م** و دماغ سوزی در حل معمای حصار که
بمعنی تحلیل و تسهیل کشوده نیست باطل است **ش** اکتفا بالاولی دماغ سوزی محنت کردن حل کشود
معما قسمی از کلام که ازان نام مطلوب برآید تحلیل در لغت حل کردن و تسهیل آسان گردانیدن
و در اصطلاح تسهیل قسمی از معما است که قسم تحلیل و انتقاد ازو تعلق دارد مولوی جامی گوید **ش**
نخست از قسم تسهیلی سخن را ان که آن گردد و قسم دیگر آسان سر آن اشارت کردن بحرف و
لفظ است مثالش **ع** نگار من رخ دل زن انجمن نهد سر زیر کامش لب نهید او بسیر و سرخ نگار
نون و حل انجمن جیم و زیر گام میم است پس اسم نجم برآمد و تحلیل آنست که لفظ مفرد را مجزا نمایند
چنانچه مولوی جامی گوید **ع** چو سازی لفظ مفرد را مجزا بود تحلیل در فن معما مثالش **ع**
چه غم گر شحنه بر مستان دلیر است که یار ار و به آمد گرچه شیر است سر دل فگار و به اند اسم بهار از قاعده
تحلیل بر می آید ای محنت کردن در کشایش معمای حصار که بسبب استحکام و استواری کو هیچ محل تحلیل
و تسهیل کشاده نخواهد شد جلست **م** **مصرعه** قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ است
قافیه لفظیکه بنای بیت بران باشد و لاخ جهت ظرف و سنگلاخ جای سنگ و قافیه تنگ و زمین
سنگلاخ بر مقام مشکل استعمال میکنند ای فتح قلعه بسیار محالست **م** لا علاج بجو بند ترجیع بجای
خود آمدند **ش** لا علاج بمعنی لاچار **م** ترجیع قسمی از کلام که بعد هر غزل بند غزل اول را آرند و ترکیب

خلاف آن یعنی مانند بترجیع گریخته بجای خود باز آمدند م و ازین سبکی و کوتاهی مانند بحر مثنوی
خفیف شدند ش مراد از سبکی خفت و از کوتاهی کوتاهی عقل و مثنوی کلامیکه هر دو مصراع
شعر قافیه و ردیف داشته باشد و آن سوای هفت وزن در اوزان دیگر درست نیست و از اوزان
هفتگانه مثنوی یکی بحر خفیف است و آن فاعلاتن مفاعلن فعلن است و لطیفه آنکه در بحر دیگر
اساتذه گفتن مثنوی جایز داشته اند خفت و عدویت لازم آنست ای از ظهور گریختن خفت
و کوتاهی عقل مردمان لشکر بادشاهی بخرج اهل عالم اعتبار نماند و همرنگ بحر مثنوی سبک
ذلیل شدند م و چون نظم قصیده فوج از گریزگاه برهم خورد و روی مرکب با کمال جلد روی
از مصراع رسای بان جان بدر داکثر ردیف بهمدیگر گشتند و چون قافیه شناگان مورد اعتراض شدند
ش قصیده در لغت بمعنی مغز سطبر است و در اصطلاح چند اشعار که مطلع قافیه دار
بود و در دیگر ابیات در مصراع آخر قافیه باشد نظم آراستن و گوهر در رشته کشیدن و کلام موزون
و مقطع گریزگاه جای گریختن و چون در قصیده رجوع از تمهید بمدح نمایند آن را گریز گویند روی
بفتح و تشدید یا حرفیکه بنای قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده و حرف روی آخر
حرف قافیه است چون گل و مل الم هر دو روی است و رو در لغت بمعنی ریسمان است و جلد و
تیز رفتن و رینجا تجنیس تام است ردیف در لغت شخصیکه عقب سوار بر اسپ سوار شود و در اصطلاح
لفظی یا حرفیکه بعد قافیه مکرر آید ضد قافیه یعنی قافیه مکرر نمی آید قافیه شناگان قافیه مکرر که در غزل
و قصیده بعضی می آرند و این موجب اعتراض است زیرا که تکرار قافیه درست نیست مگر در قصیده
بعد چهارده یا پانزده بیت یعنی هرگاه انتظام فوج برهم گشت و چنان بان بجلدی تمام میرسید
که مرکب جان بدر کشید بمشاهده اینگونه جدال کسانیکه اسپان ایشان هلاک شده بود به اسپ دیگر سوار
سوار شده رو بفرار نهادند و ازین گریختن مانند قافیه مکرر مورد اعتراض بادشاهی شدند م کلام مشیر

آمیز که مسند الیه بهادری مشتمل بر تنافر اسناد شده و تبدالیش اینکه با جمعیت چندین فوج که صیغه منتهی الجموع است
انصراف چگونه روی نمود یعنی اینجا تلازم صرف و نحو است علیش بمعنی خشم و در علم نحو یکی مسند است دیگر
مسند الیه مثل زید قایم زید مسند الیه است و قایم مسند و آنرا مبتدا و خبر نیز گویند پس درینجا از مسند الیه بهادری
مراد غازی الدینخان است که خود مسند الیه است و که بعضی مسند بن صفت بهادری در وی یافته نشد تنافر
اسناد گردید یعنی در میان مسند و مسند الیه نفرت بوقوع آمد و تنافر اجتماع کلماتست که ثقیل بر زبان باشد
یا آنکه در ثقالت متناهی باشند مثال سه قرب قبر حرب بمکان قفر نبود، بوده قبر حرب جایی خالی ز آب و گل
و یا آنکه در ثقالت غیر متناهی باشند مثال سه همه حیرت همه حیرت فراق و وصلش چه چیست تدبیر من
غم زده در وصل و فراق، اجتماع حای حطی و های هوز که حرف حلق اند بسبب قرب مخرج ثقالت است
درینجا مراد از دشنام دادن با دشنام است و بدانکه در علم نحو اسم معرب بر دو قسم است یکی منصرف دوم دیگر
غیر منصرف منصرف آنکه اسم از اسباب تسعه خالی باشد و قبول کسره و تنوین کند و غیر منصرف آنکه در دو سبب از اسباب تسعه
یا یک سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و قبول کسره و تنوین نکند و اسباب تسعه این است
عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و منتهی الجموع و ترکیب و الف و نون مزیدتان و وزن فعل
و صیغه منتهی الجموع قائم مقام دو سبب است چون بیان این بس طولی دارد طالب را باید که در کتب متداوله
نحو رجوع نماید لیکن جهت مقام شرح صیغه منتهی الجموع کرده میشود و آن آنست که جمعیت با نهایت رساند یعنی
ما فوق آن متصور نباشد مثل اساور که جمع اسوره است و اسوره جمع سوار که دست برنجن را گویند
و این صیغه غیر منصرف باشد یعنی کسره و تنوین قبول نمیکند و هرگاه تای تانیث در وی آید آن زمان
منصرف میگردد مثل فرازنة انصراف در لغت گردیدن چیزی از حالی بحالی و در اصطلاح نحویان
منصرف بودن اسم یعنی با این کثرت فوج که ما فوق آن متصور نباشد و گردانی چگونه شده
حال آنکه بموجب قاعده نحو صیغه منتهی الجموع منصرف نمی باشد م خبر غدر انگیز که در جواب مکتوب

برتوقیعم رسید انکه حضرت عدل نسیفرمایند اینجا علتی غیر از تانیث معنوی نبود شش محتاج گو گردگیرنده
واحاطه کنند و تعقید عقده افتادن و در اصطلاح ارباب معانی تعقید کلام غیر ظاهر الدلالت علی
المراد و آن بر دو قسمت یکی لفظی و آن اختلال لفظ است چنانکه شکیبی را واقع شده مصرعه
منقص تو گفتن نباید بحال ای اگنبر نقص تو محال نیاید مگر این را جائز داشته اند دوم معنوی و آن
اختلال در انتقال ذهن است بسبب دوری تشبیه چون مصرعه ای لف صبا بریده
اندم بر بدین بلف صبا از دم کنایه از کلام است نی شعر از آنکه دوم غیر ظاهر است ایضا سه ازین
سو هزار و ازین سو هزار به چو با هم برده گشته شد صد هزار برای همه مردم فوج طرفین صد هزار بودند
هنگام مقابله هزار از یک طرف و هزار از طرف کشته شد لیکن بسبب اختلال این بیت این معنی بفهم نمی آمد
عدل بمعنی انصاف و داد و نام سببی از اسباب تسعه و آن بر دو قسم است یکی تحقیقی دوم تقدیری
علت بمعنی سبب تانیث نام علتی است از علل تسعه و آن بر سه گونه است یکی تانیث بالتاء چون طلحه دوم
تانیث معنوی چون زینب سوم تانیث بالف مقصوره و ممدوده چون حبلی و حمراء ای بنابر مبتدا
کلام بادشاه خبر غدر انگیزنده که از طرف غازی الدینخان رسید محتوی بتعقید بود یعنی بطور
معرومند اشت که در فهم بادشاه نیامد و آن خبر نیست که بادشاه از روی عدل ارشاد میفرمایند
سبب انصراف این بیت که در لشکر بادشاهی همه تانیث معنوی را داشتند ای در معنی همه نامرد بودند
م و قضیه انشائیه چنانکه در آمدن تعلیم پیش از رخنه از قبیل اضمار قبل ذکر محالست ش
بدانکه مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر خوانند و اگر محتمل نباشد آن را انشاء
خوانند و مصنف در سوال و جواب بادشاه و غازی الدینخان مبتدا و خبر قرار داده جمله خبریه بیان
ساخت حالا بیان جمله انشائیه می نماید اضمار قبل ذکر ضمیر آوردن قبل از ذکر مرجع لفظا و رتبه
و آن در عربی درست نیست و در فارسی جایز است یعنی غازی الدینخان جمله انشائیه بدینگونه عرض

سابخت که چنانکه ضمیر آوردن قبل از ذکر بیجاست همچنان پیش از رخنه نمودن بقلعه درآمدن ناسزاست
است م و فتح که مبنی بر کسر حصارست بدون رفع توپها که در زیر و زبر بجوا اعراب نصب کرده
اند در کمال تعذر و اشکال ش ای فتح قلعه که بنا کرده شده بر شکست قلعه است بدون دور شدن
توپها که مانند اعراب زیر و زبر منصوب اند بسیار متعذر و مشکل است و فتح و کسر و رفع و نصب مبنی
رعایت صرف ظاهر م عاملانیکه بر بسیج داخل شده اند بجزم حقه نفی حیات میکنند ش عامل
در اصطلاح نحو آنکه آخر اسمارا با آمدن خود متغیر گرداند ضد است و کسیکه کارفرما باشد و حقه
بصورت جزم میباشد و حروف نافیه مثل لم و لما جزم میکنند ای عاملان ابوالحسن که بر قلاع در آن
از جزم حقه باروت حیات مردم پادشاهی را دور میکنند م و بان بمشابهت ما و کنگره بمشابهت
لا از رفع بر فراز قلعه نهی مینمایند ش در عربی ما برای نفی و لا برای نفی می آید و بان بصورت
مای نافیه و کنگره مشابه لای ناهیه است یعنی بانها که از قلعه می آید و کنگره قلعه از بلند شدن بر فراز
قلعه منع مینماید م بالا بر آمدن اثنا نمی آید ش ای بالای قلعه بر آمدن از نامردمی آید و
لطف لفظ بالا ما بعد ذکر ما و لا ظاهر م او تقدیم مفعول بر فاعل نمی شاید ش نزد نحویان
تقدیم مفعول بر فاعل درست نیست مگر بضرورت و درینجا مراد از مفعول عالمگیر و مراد از فاعل ابوالحسن
و تعریض ظاهر م نقب که چون ضمیر مستتر برج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی
باروت ناقص گشت ش ضمیر آنرا گویند که دلالت کند بر متکلم و مخاطب و غائب مثل انا و انت
و هو و آن بر دو قسم است یکی متصل دوم منفصل و هر یکی ازین نیز دو قسم است یکی منظهر و آن ضمیر ظاهر
باشد مثل ضربت و دوم مستتر و آن ضمیر پوشیده باشد مثل اضرب که انت درو مستتر است اجوف
بمعنی خالی و در اصطلاح صرفیان آنرا گویند که بجای عین کلمه حرف علت باشد چون قال و باع
و ناقص آنرا گویند که بجای لام کلمه او حرف علت آید چون دعا و رمی و مضاف چیزی که متعلق

گرده شده باشد یعنی دیگر آنکه نقبی که مردمان فوج شاهی پوشیده کنده بودند و متصل برج خالی شده و از
باروت پرگشته بود بسبب حذف کردن مردمان ابوالحسن آن باروت نقب ناقص گشت م
و برجیکه بسقوط سنگهایش مثال نون ثقیله معتل شده بود از اعاده محذوف بتاکید تمام صحیح و سالم
ش نون تاکید بر دو قسم است یکی ثقیله و دوم خفیفه و معتل آنرا گویند که دران حرف علت باشد
اعادت باز گردانیدن صحیح آنرا گویند که دران حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد
چون نصر و ضرب هرگاه حرف علت از کلمهٔ معتل حذف کرده شود بسبب آمدن نون ثقیله و مبنی گشتن
بر فتحه لازم اعاده حرف علت محذوف میکنند چنانچه از قل قولن و لا تقل لا تقولن ای برجیکه بسبب
آتش زنی نقب سنگهای آن پریده بود و از آن سبب همرنگ نون ثقیله که در معتل باشد شده بود و بهر
مردمان ابوالحسن آن سنگهای محذوف را باز آورده درست کردند بتواری تمام صحیح و سالم گشت و
علت او دور م بلکه مضاعف ش مضاعف در لغت بمعنی دو چند و در اصطلاح صرفیان
کلمه که درو دو حرف از یک جنس واقع شوند چون سر و زلزل یعنی از سابق دو چند بهتر شد م
بحر و تعدیه فوج بانجا که رسیدن لازم است ثلاثی بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید گشته بنحوی
صرف میگردد که باب فتح یفتح شاذ میشود و ضرب یضرب مطرد ش تعدیه تجاوز کردن
و در اصطلاح صرفیان خواستن فعل از فاعل بمفعول الضد لزوم ثلاثی کلمه که درو سه حرف اصلی
باشد و درینجا بان و گوله و حقه را ثلاثی قرار داد و مزید کلمه که درو زیاده از سه حرف اصلی باشد
و چون با بان و گوله و حقه تیر و تفنگ هم شامل بود گویا ثلاثی مزید گشت نحو بمعنی طریق و نام
علم صرف بمعنی گردش و نام علم شاذ ابواب قلیل الاستعمال مطرد ابواب کثیر الاستعمال و فتح یفتح
و ضرب یضرب هر دو از ابواب مطرد اند لیکن مصنف میگوید که در هنگام تجاوز کردن فوج شاهی
بجای که رسیدن لازم است یعنی در پای قلعه بطریقی بان و گوله وغیره آلات حرب از قلعه میرسید

بکسر فتح نفیح شاذ و ضرب بضرب مطرد و معلوم میگشت م چون ظاهر شد که نحوی تعذیر درین قاعده که
محل تنازع است ابوالحسن را هیچو فعل اول بمذهب کوفیان عمل داده ما که فعل ثانی را بعمل آوردیم اگر چون
کسائی حذف کسوت وجود از خود اختیار کنیم بمذهب بصریان بعد خرابی بصره بچه کار آید ش
در نحوی بانی نسبتی ای دانسته علم و اضافت بیانیه و تنازع نزدیک نحویان آنست که متوجه شوند دو
فعل بیک اسم ظاهر بدینگونه که هر دو فعل خواهد که اسم ظاهر را فاعل خود نماید مثل ضربنی و اکرمنی زید یا هر دو
فعل اسم ظاهر را مفعول خود کند چون ضربت و اکرمت زیدا یا فعل اول خواهد که اسم مذکور را فاعل
خود قرار دهد و فعل ثانی مفعول چون ضربنی و اکرمت زیدا یا بر عکس آن یعنی فعل اول خواهد که اسم مذکور را
مفعول سازد و ثانی فاعل چون ضربت و اکرمنی زید پس درین هر چهار صورت مذهب کوفیانست که
فعل اول را عمل دهند با تجویز اعمال فعل ثانی و فاعل را در فعل ثانی مضمر آرند اگر فعل ثانی مقتضی فاعل باشد
نحو ضربنی و اکرمنی زید و اگر مفعول باشد در فعل ثانی مفعول مضمر میکنند چون ضربنی و ضربت زید و
مذهب بصریان آنست که فعل ثانی را عمل دهند با تجویز اعمال فعل اول و ضمیر آرند فاعل را در فعل
اول اگر مقتضی فاعل باشد نحو ضربت و ضربنی زید و کسائی که امام نحویست خلاف میکند و آن آنست
که فاعل را مضمر نکنند بلکه حذف کنند و جایز نیست عمل دادن فعل ثانی را با وجود اقتضای فعل اول برای
فاعل و فرا که امام نحویست درین مسئله خلاف میکند و آن اینست که اعمال فعل ثانی با وجود اقتضای فعل
اول برای فاعل جایز نیست و حذف کند مفعول را اگر فعل اول مقتضی مفعول باشد نحو ضربت
و ضربنی زید ۱۲ و بعد خرابی بصره یعنی بعد از محنت و مشقت بسیار مطلب اینکه ابوالحسن و عالمگیر مثل دو
فعل و قلعه مثل اسم ظاهر است که هر دو تنازع عمل یکدیگر اند اگر ما مردم بر مذهب کسائی حذف لباس وجود
کرده یعنی خود را هلاک نموده مطابق مذهب بصریان که فعل ثانی را عمل میدهند بهزار وقت و دشواری
عالمگیر را عمل دهیم پس ما را چه فایده خواهد شد م لامحاله طریقه فرا قبول نموده با بقرار لازم دانستیم

ش لامحاله بضرورت وفرط شدید الزام نحوی که از عملداون فعل ثانی میگریزد پس

همچنان فرار را لازم دانستیم وعمل فعل اول را که مراد از ابوالحسن است قایم داشتیم م مصدر هلاک را

متعدی ش مصدر هلاک را متعدی دانستیم یعنی هلاک تجاوز کرده بما خواهد رسید لهذا گریختیم

ومعنی لازم ومتعدی بجای خود گذشت اکنون ارباب دانش پوشیده مبادکه تا اینجا قول خان فرابور تا لازم

صرف ونحو بود آینده صنعت تلازم اطعمه شروع میشود م حاصل آن مهمانان میزبان قضاو ضیوف

داعی بلا بموجب فاذا طعمتم فانتشروا بجز خوان الوان مصیبت ومائده بیفائده محنت حاضر شدند

ش ماحصل کلمه اختصار شد فی الجمله وقصه کوتاه میزبان با بای ابجد بروزن مهمان ضیافت کننده

باشد یعنی شخصی راگویند که مردم را ضیافت کند ومیزبانی خدمت مهمان کردن ومهمانداری نمودن ضیف

بهر در لغت مهمان را ونیز اسباب ضیافت را گویند ونیز کرسی که بالای آن طعام خورند وضیوف جمع ضیف

بمعنی مهمان وداعی دعوت کننده ومراد از مهمانان میزبان قضا وضیوف داعی بلا مردم بادشاهی

است بسبب زیاده کشته شدن وکثرت محنت برداشتن شان واذا طعمتم فانتشروا این آیه در سیپاره

بست ودوم بسوره احزاب واقع شده وقتیکه دعوت کرده شوید پس ومنتشر شوید خوان الوان مصیبت

مراد از مقام جنگ ومائده طعام چیده در ینجا مراد از مائده بیفائده محنت خدالست یعنی مردمان بادشاهی

فقط بیک لمحه بمقام جنگ حاضر گشتند م وبمحض ممکحشتی از جان سیر شده بحکم فاذا طعمتم فانتشروا

ازهم پاشیدند ش در ممکحشتی یای مصدری ومراد آن قلیل طعام باشد که برای دریافت نمک چشند ودرینجا مراد

اناندک از جان سیر شدن بیزار شدن وآیه اذا طعمتم فانتشروا در سوره احزاب سیپاره بست ودوم

واقع است پس هرگاه طعام خوردند پراگنده شوید ای برخوان مصیبت که رنگارنگ بود ومائده محنت که

هیچ فائده نداشت نوبت شکم سیر خوردن نرسید بلکه بمجرد نمک چشیدن که عبارت از برداشتن محنت قلیل مشقت

قلیل است گریختند م شیلانجی اجل بهریک صلای ان کذق انک انت العزیز الکریم

ش شیلان بالکسر دنباله کاره و شیلانجی فراج البقر و داروغه باورچیخانه زیرا که شیلان طعام
و اسباب طعام را نیز گویند و در شیلانجی یا اجل اضافت بیانیه صلا آوازیکه برای طعام دهند و این آیه در
سیپاره بست و پنجم در سوره دخان واقع شده در شان ابوجهل که میگفت من اعز و اکرم اهل بطحا هستم پس خدا
میفرماید که روز قیامت او را عذاب کنند و بگویند که بچش عذاب بدرستیکه تو عزیز و بزرگ هستی یعنی
داروغه باورچیخانه موت هر یک مردم لشکر پادشاهی را می طلبید و میگفت که بخور انچه اطعمه مرگ
طیار است که تو عزیز و بزرگ هستی م آبدار تیغ همه را ندا کنان که سقوا ماء حمیما ش آبدار کسی که
خدمت آب دارد و در و اضافت بیانیه و آیه سقوا ماء حمیما در سیپاره بست و ششم سوره محمد در شان
دوزخیان آمده ای بنوشید آب گرم را ای برای مهمانان میزبان قضا تیغ خدمت آبداری داشت
و همه مردم را ندا نموده طلب میداشت که آب گرم بنوشید و لفظ ندا بالکسر نون بمعنی آواز است و بالفتح
بمعنی نم و در ینجا این رعایت خالی از لطفی نیست م از حق نباید گذشت ضیافت بسامانی
بود و طعام پر سرانجامی ش ای سخن حق باید گفت که ضیافت خوب با ساز و سامان داشت
و آینده بیان طعام مینماید و این همه بطریق تعریض است م نانهای کلان روغنی بریان از
چادرهای نفط آلود گرما گرم میرسید ش گرما گرم بسیار گرم و جلدی چادرهای روغن نفط
آلود که از قلعه می آمد بجای نانهای روغن آلود بریان بود م و سیخهای کباب لب زبان به همه
حاضران کنار و میان سری میکشید ش ای بان که از قلعه میرسید بجای سیخهای کباب بود که بر کسی
که حاضر کنار و میان بود دید و میرسید م پالوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته ش
پالوده قسمی از طعام که از نشاسته و شیر پزند با شربت آمیخته مینوشند و هم شکل پیکان میباشد ای پیکان تیر که را
شهید میکرد م حلوای مغزی از کاسه سر فراوان ریخته ش حلوای مغزی قسمی از حلوا یعنی
از کاسه سر مردم مغز که ریخته بود بجای حلوای مغزی بود م جان شیرین چون طلب میرسید

نقل پسته مهیا بود ش نقل پسته قسمی از شیرینی که از شکر و پسته میسازند ای جان شیرین بر لب آمده
گویا نقل پسته بود نقل باعتبار شیرینی جان و پسته باعتبار لب م بادام زبان وقتیکه تشهد می
پیچید لوزینه مرتب ش التقا بالاولی ای مرتب بود تشهد اشهد ان لا اله الا الله گفتن وقت
مرگ اکثر بر زبان میرانند و لوزینه قسمی از شیرینی که بادام در شهد آمیخته میسازند ای زبان مجروحان
که وقت نزع کلمه شهادت میگفت بجای لوزینه بود و تشهد شهد تجنیس خطی م تربز گوله های توپ
همه شهیدی ش تربز شهیدی قسمی از هندوانه که درون آن سرخ میباشد یعنی گوله های آتشین توپ
که سرخ بودند حکم تربزهای شهیدی داشتند و دیگر شهیدی بمعنی شهید کننده یعنی هر گوله که می آمد مردم
را شهید میکرد م گرمکهای حقه تمام گلوسوز ش گرمک بروزن زردک قسمی از خربزه بیشترس
وگلوسوز بمعنی شیرین است زیرا که در شیرینی سوزش میباشد و ازین سبب خربزه نیک را گلوسوز میگویند
ومعنی لفظ گلوسوزنده چنانچه درینجا همان مراد است یعنی حقه های باروت که رسیده گلو را میسوختند
گویا خربزه گلوسوز بود م انگیبای انبان نفط چه تو آنگفت که روغن از آن میچکید ش انگیبا بکسر کاف
فارسی وسکون یای تحتانیه و فتح بای فارسی قسمی از بلا و انبان چربینه نفط نام روغن که در آب و آتش
افگنند انبان نفط مراد باروت و لفظ تباهی فوقانی نیز آمده بقافیه رفت وچه برای تصغیر م
کوفته بریزه گلوله تفنگ ای وصف تو آنگفت که لذتش بمغز قلم میرسید ش کوفته معروف و قسمی
از طعام و قلم معروف تیر قسمی از بلا و در بعضی نسخ بجای قلم جان آمده لیکن نسخه اول صحیح است یعنی گلوله تفنگ
بجای کوفته بود که لذت آن هنگام تحریر وصف بمغز قلم میرسید و مردمان هلاک میشدند م
جایی که سفره میدان سراپای مجلس کشیده بود کله پاچه پیدوی هم افتاده ش کله پاچه قسمی
از طعام و درینجا مراد از کله و پای کشتگانست ای میدان جنگ دستارخوانی بود که در تمام مجلس کشیده
بود و طعام کله پاچه از کله و پای کشتگان بود م وقتیکه سرها پامال سم ستوران میشد زیر لب هر کاسه

ام کاسه نهاده ش نیم کاسه قسمی از آتش و درینجا مراد از نیم کاسه مغز سر یا آنکه چون کاسهٔ سر سالم باشد و
مستور شکست نیم کاسهٔ بالا شکسته شد و نیم کاسهٔ زیرین باقی ماند و بعضی مراد از کاسه سم اسپان
قلعگیان و از نیم کاسه مراد از سرهای دو نیم گشته بهادران خاسته اند ای سرهای بهادران از
صدمهٔ سم اسپان دو نیم شده نصف آن زیر سم اسپان می شود م ماهیچه تیره بسیار راست مزه
ش ماهیچه قسمی از آتش مثل نخستانک و آن بشکل نیزه می باشد راست مزه ای و در مزه درست بود و م
بغرای ساچمه خیلی درست چاشنی ش بغرا قسمی از طعام و ساچمه دانه‌های سرب که ساخته که در بندوق
پر کنند و در هندی چهرا گویند م غرض که خوب آتشی پخته نبود ش در اصطلاح اهل زبان آتش
پختن کاری کردن که دیگری را ضرر رسد ای مردمان ابو الحسن خوب کاری کرده بودند که باعث
شکست فوج بادشاهی گردید م بهادران چون دیدند که معامله قروطی شد و شله گشت پچه
لنگره بر لنگر زده برمالیدند ش قروطی بضم جغرات که در پارچه بسته خشک نموده نگاه دارند
و در وقت بکار برند و نیز دوغ را گویند و بالفتح خراب شدن شیر و گره بستن و پاره پاره شدن شیر و جغرات و قروطی شدن
اصطلاح تباه شدن معامله و شله قسمی از طعام که در هند کهچری گویند و برگشتن بمیزه شدن و درینجا مراد از برهم گشتن
معامله لنگرچوبهای موجود و تشدید رای مهمله نام آتشی که بر تخته سنگ مالند و آن سنگ را لنگ بالکسر خوانند چنانکه
در هند بر تخته چوب نخشانگ میمالند و برمالیدن گریختن یعنی بهادران فوج بادشاهی تباه شده
خرابی معامله گریختند و لفظ بهادر درینجا بطریق استهزا است م اما هر کدام وران صلای
عام نواله زخمی بست ش نواله بفتح زای معجمه بمعنی حصه ای در ضیافت مذکوره که صلای
طعام عام بود هر یک مهمان حصهٔ زخم یافت م ز فیروز جنگ تاب تیغ و پیکان دست از جان
شست ش دست شستن ترک کردن و مایوس شدن ای نواب جانی الدین خان فیروز جنگ
بزخم پیکان و تیغ زخمی گردید و از جان خود مایوس گردیده و در بعضی نسخ بدر فیروز جنگ قوم است

اصلی ندارد زیرا که آینده مصنف شرح آن میکند م اول چنین خبر رسید که در عرصه وغا که نگار
قضا بکلک بان وخامه نیزه وقلم تفنگ سطح میدان زمین را صفحه مشق ساخته وچندانکه در تحریر
تکمیل کشش قامت ودائره رو ومد ابرو ونقطه مردمک ویای معکوس بینی وبای لب وصاد چشم
وقاف گوش وسین دندان واعراب مژگان وتشدید پنجه وجزم ناف بر روی یکدیگر انداخته ش
بدانکه مصنف ازینجا تلازم خوشنویسی آغاز نموده کاف اول بیانیه وکاف دوم جهت صفت
م بهادر نیز دران حروف مقطعه افتاده ش حروف مقطعه حروفیکه کسی معنی آن نمیداند
چون الم وحم وعسق وغیره ونیز مراد از حروف مفرده که الف با تا الخ باشد وچون اعضای
مسطوره از همدگر بریده شده بود لهذا آنرا حروف مقطعه قرار داد وتشبیه حروف معنوی باعضای مرقومه ظاهر
اول چنین خبر رسید که در عرصه جنگ که نویسنده قضای الهی از کلک بان ونیزه وقلم تفنگ آنرا صفحه
مشق نموده چندان کشش قامت ودائره ابرو وغیره حروف مرقومه بر روی یکدیگر نوشته است
که در تحریر گنجایش ندارد وغازی الدینخان نیز همدران حروف مقطعه افتاده است م وندیبت
که از عین ضعف چشم نگشاده ش وان دیر بسبب ضعف بسیار چشم نمیگشاید ولفظ عین جهت
چشم درینجا لطفی دارد م مینماید که چنین هرگز لون درفای فنا مانده ش یعنی ظاهر میشود
که چنانکه در فنا نون است او هم در فنا مانده تا اینجا بیان خبر رسید م اما آخر ظاهر شد که آن شاه بیت
دیوان مردانگی را دو تیر مانند قافیه بر قفا رسیده ش یعنی آخر کار بعد جستجوی بالا کلام ظاهر گردید
که خان موصوف کشته نگردید بلکه چنانکه قافیه در آخر بیت میباشد دو تیر بر قفا یعنی سرین خان مذکور
که در دیوان شجاعت شاه بیت است رسیده وشاه بیت بیتی که بسیار خوب سر غزل باشد مراد اینکه
هنگام گریختن دو تیر بر قفای او رسیده بود وتعریف او شاه بیت نمودن از راه استهزا است
چرا که اگر شجاع می بود زخم بر رو بر میداشت م اما خوب شد که آن بدسلیقه دستش را بریده

خوب تر و دو بسیار بند کرده و بار دیگر اندکی فرو برده ش بدنفس بدذات مراد از تیر زننده خان مذکور
یعنی آن شخص که بخان موصوف تیر زد کاری نزد قابل دست بریدنی است که چرا کاری نزد و زنده
گذاشت و آن بدذات تیر را یکبار در زره بند کرده و دیگر بار اندکی کشیده گذاشت لهذا خان
را زخمی ساخت و زنده گذاشت و نیز کنایه از لوهلت م خدای عزوجل بهادر را از سلامتی
نگهدارد ش درینجا ایهام است یعنی خدا خان را سلامت دارد و یا سلامت ندارد م و هیچ
آفت و مخافت بدشمنانش مرساد ش درین هم ایهام است یعنی دشمنان خان را آفت و
مخافت مرساد بر خلاف خان که با ایشان برساد یا آنکه خان از آفت چندان محفوظ باشد که
بدشمنانش هم نرسد م که کشاینده گره کار است و زیر و بالا زننده اغیار ش کاف علت
ای دعای صحت فیروز جنگ برای این است که کشاینده عقده امور بادشاهی و زننده دشمنان
بالای قلعه و زیر قلعه است و این بطریق تعریض است زیرا که از خان موصوف در امور سلطنت گره
افتاد و فوج بادشاهی زیر و بالای قلعه بقتل رسید م اکنون سواری یورشش موقوف بر شفای
اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف دعای او ش یورش لفظ ترکی بمعنی هجوم
ای اکنون بسبب زخمی شدن خان موصوف یورش قلعه موقوف ماند تا آنکه او در استشفا شود و اهل
لشکر دعای شفای او میکنند و اجابت الهی مصروف دعای اوست تا خان بهادر را صحت و بجای
مردمان شفا دهد و یورش بعمل آید م الهی زود برخیزد که بکارش گیرند و عنقریب نفر شود
تا همه سوار شوند ش این مقوله مصنف و درین هم ایهام یعنی ای خداوند عالم خان
بهادر زود از جای برخیزد و نیکو شود که بکار جنگ گیرند و همه مردم بنا بر یورش سوار شوند و نیز
بکار گرفتن و سوار شدن کنایه از لوهلت م بنا بر علی بها حضرت دین پناه خلافت دستگاه
مجدد آیین کشورستانی ممهد قواعد بن کاردانی از نزدیکی حصار یعنی آن مکان شرافت آثار که

جهت اهتمام یورش دو روزی از ما بچه راهیت نمع آیت چنین سعادت برا خیر تسوده برحیکه برای تدبیر
تسخیر یابی از آفتاب وجود فائز انجو دهمور بوده برود مسعود نموده قدری توقف فرموده از انجا هم
اعلام ظفر ارتسام بجهت برافراختند بر بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف ساختند ش
ای سبب زخمی شدن خان فیروز جنگ و در بعض نسخ بجای مهد لحد یعنی حد کننده واقع شده
در نیصورت تجنیس محرف ومحرف میشود وما بچه علمی را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد ومدور
وصیقل زده از طلا و نقره وغیره ومراد از برج دمدمه که بشکل برج برای نصب توپ ساخته بودند
و بنگاه بضم بای موحده یعنی جای متاع و اسباب لشکرگاه ای سبب زخمی شدن غازی الدینخان
بهادر جناب بادشاه از مکان قرب حصار که دو روز جهت یورش در انجا رونق افزا ماندند
کوچ کرده برج دمدمه که در ابتدای یورش تدبیر جهت تهیه بنگاه در انجا هم تشریف ارزانی داشته بودند
ورود نموده قدری توقف فرموده در بنگاه قدیمی آمدند ویورش قلعه ملتوی برشفای
غازی الدینخان داشتند م فی الحقیقت ابو الحسن محروم بی سعادت را بتیر تغافل از اوج
اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت بآتش خجالت گداختند ش از ینجا مقوله مصنف
بطریق طنز یعنی بادشاه که اعراض نموده رجوع به بنگاه قدیم نمودند در حقیقت ابو الحسن را که محروم
از خدمت و بی سعادت بود به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند ای از بس تغافل بی اعتبار کردند
بلکه شرمنده نمودند واین طنز صریح است که بسبب عدم حصول فتح بادشاه بی اعتبار و شرمنده
شدند ابو الحسن م آری سفیهی که پایه اعتبار نشناسد ورتبه اقتدار نداند سزایش همین که
اِنَّ الْاِنْسَانَ لَکَفُوْرٌ مُّبِیْنٌ ش مراد از سفیه ابو الحسن که اعتبار واقتدار خود نشناخته
با بیچو عالمگیر بادشاه وقت جدال کرد وآیه مذکوره در سیپاره الیه یُرَدُّ در سوره زخرف
آمده است ای هر آیینه آدمی بسیار ناسپاس و ناشکر ظاهر در وشن است یعنی ابو الحسن قدر نعمت

بادشاه عفو نشناخته مطابق مضمون آیهٔ کریمه کفران نعمت کرد و سزای این کردار ناهنجار او
همین کافی است که بادشاه بسوی او التفات نکرد م العزت لله نقطه موهومی که خط بند تقدیر
در سطح این آستان اگر بمرکز قبول میرسید از خودی چون جسم تعلیمی در ابعاد ثلثه می بالید و سر
بمحدبات دایرهٔ فلک میرسانید ش العزت لله کلمهٔ استعجاب نقطه موهوم چیزیکه قابل انقسام
نباشد و آنرا طرف الخط نیز گویند الخط چیزیکه انقسام در طول پذیرد السطح چیزیکه منقسم باشد در طول و
عرض المرکز نقطه میان دایره را گویند که از هر طرف اقطار دایره بر وی گذرند و قطر خطی که بر مرکز
گذرد جسم تعلیمی چیزیکه منقسم شود در طول و عرض و عمق که آنرا ابعاد ثلثه گویند و جسم طبیعی مطلق
خلاف آن ای اگر ابو الحسن بحضور بادشاهی آمد و بندگی او قبول میکرد دید موجب فخر و امتیاز
او بود و از کثرت خودی مانند جسم تعلیمی می بالید و سر فخر بر دایره فلک میرسانید و معمول است
که از فرط خودی آدمی فربه میشود م از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که دزد آید
قائمهٔ قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید ش زاویه قائمه چیزیست که خط مستقیم
بر خط مستقیم گذرد و مابین هر دو خط گوشه حاصل شود بدین شکل └ و درینجا مراد از زاویه قائمه
دیوار و ستون ایوان یعنی این غرور دولت ابو الحسن را از کجا بهم رسید که در قلعه باعتبار دیوار و
ستون زاویه قائمه نشسته است دعوی تساوی بودن مینماید که من و بادشاه برابر هستیم م
و نبض ولا تستوی الحسنة ولا السیئة دیده عبرت نمیگشاید ش این آیه در
سیپاره بست و چهارم و سوره فصلت واقع گشته ای برابر نمیشود نیکی و بدی ای ابو الحسن
چشم عبرت بین نمیگشاید که نیکی و بدی برابر هم نمی شوند پس من بجای بدی و عالمگیر بجای نیکیست
درمیان من و او برابری نیست م حد ادراک مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رسم
نبندد ش یعنی طاقت و شکل مثلث متساوی الاضلاع شکلیکه هر سه خطوط او برابر

باشند بدین شکل △ و رسم بمعنی نقش و تحریر ای ابوالحسن را چه طاقت بود که شکل متساوی الاضلاع
بی ادبی با عالمگیر بادشاه از جنگ و جدال تحریر کند بی ادبی را باعتبار آن شکل متساوی الاضلاع
قرار داد که سه بار عالمگیر بادشاه بمهم قلعه آمدند و او هر دفعه بجنگ پیش آمد و حاضر نگردید م تا نقطه
مرتبه محور دائره خلافت سطح پایی قلعه او را سر افرازی بخشید و او یکبار نقطه وار در پایی پرگار حکم
سمند جهان پیما نیفتد ش محور یعنی تیر چرخ که دولاب بدان گردد و چوبکیه خم بازی بهن آنند
و باصطلاح اهل ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است و دائره شکلیکه خط مستدیر محیط او باشد
و نیز دائره مراد از فلک است ای با این مرتبه بی ادبی نماید که بادشاه وقت سه بار زیر قلعه او تشریف
آورد و ابوالحسن یکبار در پایی سمند آن جهان پیما است مانند نقطه که در پایی پرگار می افتد نیفتد
م و چون نقش نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزند ش هر گاه نقش نگین فروتن میشود ای
نگون میگردد نام را نقش میکند همچنین اگر ابوالحسن پیش بادشاه آمدی عاجزی میکرد بلند نامی گشتی
م ز پستی فطرت و ز تهی حضیض منزلت که کجی طبع نمیدانند که از فحوای اَمْ اَبْرَمُوا اَمْراً فَاِنَّا
مُبْرِمُوْنَ انحراف نباید ورزید ش این آیه در سیپاره بست و پنجم بسوره زخرف آمده
است آیا محکم کرده کافران امری را پس بدرستیکه ما محکم کنندگانیم یعنی باریتعالی عز اسمه در شان
کافران فرموده که ایشان امر کفر را محکم کردند پس من زیاده از ایشان آن کفر را محکم کنندگان
ایم یعنی ابوالحسن از پستی عقل و کجی طبع اینقدر نفهمیده اند که هر گاه حق سبحانه جل شانه بسبب اصرار کفار
کفر شان را محکم مینماید پس او را هم لازم بود که از حکم الهی انحراف نورزیده عالمگیر بادشاه که در گرفتن
قلعه ابرام مینمود اعانت و امداد میکرد م و عمود استقامت بزاویه منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت
کرد ش عمود ستون ایوان و گرز و نام خط راست و در علم هندسه بدین شکل ا و زاویه
منفرجه مربع بدین شکل ⊥ و درینجا مصنف قلعه را از زاویه منفرجه مربع تعبیر داده ای ابوالحسن پای مناسب

بشود که بر قلعه که حکم زاویه منفرجه مربع دارد ستون استقامت خود قایم نماید ﻫ دائره محاصره
بشکل مستطیل انجامد و برهان مهندس تدبیر او چه آخر گشت ش نه شکل مستطیل مربعی که دو ضلع او
طویل و دو ضلع او قصیر باشد بدین شکل ▭ ای پادشاه عالمگیر که قلعه را محاصره نموده است
بسبب عدم حواله نمودن ابو الحسن قلعه را آن محاصره بشکل مستطیل انجامید ای همت دراز کشیده
هندسه دان تدبیر پادشاه برهان ها که بر می آرد با نهایت رساند ای تدبیر پادشاه کارگر نیفتاد این
همه امور مناسب حال ابو الحسن نبود ﻫ اگر بخط مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود
مراجعت حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض موجب آ عَرَضَ وَنَاءَ بِجَانِبِهِ واقع شده
خیبت او است بی ارتیاب ش ضلع خط طرف الشکل خیبت نه یا نگار شدن آیه مذکور سیپاره
بست و پنجم و سوره فصلت واقع شده روبگردانید از آن و دور شد از طرف او ای اگر ابو الحسن
برای درست خود حسن و قبح را دریافت نماید اند که پادشاه عالمگیر که از راه اعراض از مهم قلعه
رجوع نموده رو گردانید بیشک باعث زیانکاری ابو الحسن است ﻫ و تاریخ این با جهات وَخَابَ
كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ بتضعیف مرتبه اول و دوم حساب ش تاریخ در لغت بمعنی ظهور و در اصطلاح
صنعتی که عدد حروف بر آورده مطابق سال حال نمایند چنانچه عرفی گوید ع روزیکه شمردند
عدد شش ز محالات بر تاریخ تولد بنوشتند عدم را عدد عدم و عدیل مساویست تضعیف
دو چند گردانیدن مرتبه اول حساب احاد و مرتبه دوم عشرات است و آیه مذکوره در سیپاره
بست و سوم و سوره والصافات واقع شده یعنی زیانکار و نا امید شد هر سرکش ستیزنده یعنی
کافر عدد این آیه نهصد و نود و نه است و در آن نود عشرات و نه احاد اند پس نود و نه را دو چند
کنی یکصد و نود و هشت هم خواهند شد پس نهصد را که [illegible] است در آر یک هزار و نود و هشت
شوند پس تاریخ مراجعت پادشاه از قلعه همین است و بس ﻫ الحاصل ابو الحسن همه چیز را بجو

قباحت را نمی فهمد شش ای ابو الحسن چنانکه قباحت را نمی فهمد هیچ چیز را نمی فهمد م هر گاه دکاکین
و اسواق و قری و کوه و دشت و صحرا درین سیاق بالتمام متصرف اولیای دولت عظیم الاحتشام
در آمد و یوما فیوما احکام ضابط و ناسق و نظام راتق و فاتق به نظم و نسق مهمات توابع و لواحق
منصوب و مامور شدند و بعطای خلعت فاخره و مراحم وافره مبتهج و مسرور شش دکاکین
جمع دکان و اسواق جمع سوق بمعنی بازار و قری جمع قریه بمعنی دیه و سیاق بفتح یا تحتانیه مهم
یوما فیوما یعنی روز بروز احکام بضم اول جمع حاکم و نظام بضم اول جمع ناظم راتق فاعل رتق و آن در
لغت بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن بیشرم زن و بکارت زائل ناشدن و فاتق فاعل فتق
و آن در لغت بالفتح شگافتن و شگافتن نافه مشک پراگنده و مختلف شدن گروهی و نیز نزاع
و جنگ افتادن میان مردم و گشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال و در اصطلاح
راتق و فاتق بمعنی گشاد و بست کننده امور ضابط و ناسق مرادف بمعنی ضبط و نسق کننده توابع
و لواحق مراد از محالاتیکه مضاف قلعه حیدرآباد و اندای در همه مواضع و محالات و قریات
بادشاه عالمگیر عمال و حکام صاحب انتظام فرستاده عمل خود نموده م کاری مبهم نیفتاده
و امری بلتوی نماند شش هر گاه اینچنین انتظام بعمل آمد هیچ کار بلتوی و مبهم نماند م ر
و امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی از همت والانهمت فرزین اورنگ سلطنت
رافع سریر ملک و ملت بقوة تمام بفعل آمد شش مضا جاری کردن فرزین زینت دهنده
و جاه را نیز گویند و رافع بلند کننده و دور کننده و درینجا مراد از فرزین اورنگ سلطنت و رافع سریر
ملک و ملت عالمگیر بادشاه است قوه باطن و فعل ظهور ای از همت بادشاه همه رسوم ظاهری نیز به نسبت
ملک احکام شرعیه ای خطبه بنام بادشاه وقت ارسطو بالقوة تمام [illegible] و آینده بیان حکام
و انتظام مینماید م کفایت خان که در امور ملکی رسید نقش احسن صنایع بینش است دهقانان

قربات را طلبیده گفتگو کرد که أانتم تزرعونه أم نحن الزارعون سش کفایت خان نام

امیر لشکر عالمگیر بادشاه حسن صباح بفتح و تشدید بای موحده نام یکی ملحد ایران از قوم اسماعیلیان

که مرد مفسد و فتنه انگیز بود و آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم بسوره واقعه واقع است آیا شما زراعت

میکنید آن را یعنی تخم را یا ما زراعت کنندگانیم ای حاصل با مردم ملوشاهی زراعت خود هیچ کنایه عبارت از

فعل عبد است و زرع فعل حق تعالی و در خبر آمده که نگوید یکی از شما زرعت و لکن گوید حرثت چه حرث ارض

والقای بزر و در واز بنده است و رسانیدن از خدا تعالی پس درینصورت تعریض ظاهر است و

عبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبید الله زیاد نیست مالکان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی

دینی و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نمود که الیوم اکملت لکم دینکم سش عبدالرحیم خان

نام مفتی همراهی بادشاه عالمگیر تسلط غلبه احتساب نام خدمت شرعی معروف عبید الله زیاد نام

عامل کوفه که از طرف یزید پلید مامور بود و واقعه کربلائی معلی از دست او بجلوه ظهور رسید اوامر

جمع امر و نواهی جمع نهی و آیه مذکور در سیپاره ششم و سوره مائده وارد شده یعنی امروز کامل کردیم

برای شما دین شما را که دیگر آن را نسخ نخواهد بود ای عبدالرحیم خان که در بند و بست ملک مثل عبید الله

بن زیاد جابر و ظالم بود ارباب شهر را مجتمع نموده امر و نهی دین و مسائل یقین بآئین خویش تعلیم

کرد که تا حال دین شما ناقص بود امروز من بسبب تعلیم مسائل شرعی کامل نمودم درین مضمون هم

طنز ظاهر است که خود را گویا خدا قرار داده و درینصورت بمحض اینکه قلعه از و باشد سه میشود سش ای

درصورتیکه هیچو کفایت خان و عبدالرحیم خان ظالمان سنگین دل انجمن انتظام و انتساق شهر و قریه

نموده باشند از فتنه تعصب چند ابو الحسن باشد چه فائده از حاصل میشود هم مگر اینقدر که بعضی خیرات

سنگی در خاطر باشد علاج آنکه هر کس [illegible] لمن الملک الیوم باید گفت لله الواحد القهار

سش بدانکه آیه مذکوره در سیپاره بست و چهارم بسوره مومن در شان قیامت آمده است ای برای کدام

آکس است سلطنت امروز این سوال باریتعالی بروز قیامت از پادشاهان دنیا خواهد بود درگاه جلال نه
جلال الهی سکوت خواهند نمود باز باریتعالی خواهد فرمود که برای خدای یکتا و قهر کننده است ای اگر
بعض بیخبران را شک باشد که قطعه در مدح پادشاه است یا در مدح ابوالحسن آن زمان آیه مذکوره باید خواند
تا شک آن بیخبران دفع شود و بدانند که برای هر دو نیست بلکه برای خداست م دیگر تفاوت اندک
نصرت بیکران کاکان جوانان در تلاش امور معاش خوشدل پیران از فکر معاد غافل
اطفال مشغول بخواندن نصاب انچه شنیده شد این است والله اعلم بالصواب ش ای اکنون
هست چنانچه بود یعنی در دیگر وقایع ایشان پادشاهی هیچگونه تفاوتی نیست ش سابق اعمال هم
هست و معنی بر فقرات ظاهر م مثنوی کرد بحر خفیف را اثبات بر فاعلاتن
مفاعلن فعلات بدانکه این قطعه در بحر خفیف است م فی درست و علی بر و کم چند بیم و امید
هر دو خوف و رجا ش فی در عربی بمعنی در و علی بمعنی بر و کم بمعنی چند و خوف بمعنی بیم
و رجا بمعنی امید ای مردمان را در بیم و امید میگذرد که چند است م اول و آخر نورش دیدم بر
من و عن ازالی و حتی تا ش من بکسر میم و عن بفتح عین مهمله بمعنی از جهت ابتدا و تجاوز دالی
و حتی در عربی بمعنی تا جهت انتها است یعنی نورش را از ابتدا تا انتها دیدم م گشته بر روی یکدگر
افتاده اینما بچو حیثما هر جا ش در عربی اینما و حیثما هر دو بمعنی هر جا است ای هر جا گشته افتاده
اند م ف پس و قبل پیش بعد پس بر فوج بگریخت جمله سرتا پا ش در عربی ف بمعنی پس
و قبل بمعنی پیش و بعد بمعنی پس یعنی پس می آید ای فوج پس و پیش جمله بگریخت م همه خود را
ز هول گم کردند ما چه و چیست من کی مع با ش ما در عربی بمعنی چه و چیست و من بمعنی کدام
و مع بمعنی با ای همه مردم چنان بیهوش شدند که هیچ تمیز نماند که چه چیز هستیم و تا که هستیم م نحن
و نا انا و انا ما ر همه شرمنده گشته و رسوا ش در عربی نحن و نا و انا بمعنی ما جمع متکلم مع الغیر

است در اینجا مراد از مردمان لشکر عالمگیر بادشاه است ای تمام مردمان لشکر بادشاهی شهر مرده و رسوا
شدند م اناچون انی و انی من بعینه نم هر بدامن صحرا ش انا مخفف در عربی بمعنی من و همچنین انی
و انی بیای متکلم یعنی بتحقیق من هم خود را بدامن صحرا میزنم م انتم و فنا شماها و فنا این مرد هم جمله خوار و خفیف
شدند ش انتم در عربی بمعنی شما و فنا در عربی بمعنی این مرد ای شماها همه مردم فوج این
مرد یعنی عالمگیر بادشاه رفقا همه خوار و سبک شدند م خسر دنیا و آخرت چه زیان است ثم آنجا و ثمها
اینجا ش خسر بضم خای معجمه بمعنی زیان و ثم بفتح تای مثلثه و تشدید میم در عربی بمعنی آنجا و ثمها
در عربی بمعنی اینجا مراد از آنجا آخرت و اینجا عبارت از دنیا ای بدین هم زیان دنیا باعتبار قتل
و غارت و زیان آخرت بسبب عذاب ابدی باشد م هر که آمد ز قلعه می پرسید این کیف چون
ام واو یا ش این بفتح همزه و سکون یا و فتح نون در عربی بمعنی کو و کیف بفتح کاف عربی و سکون
یا بمعنی چون ام بفتح همزه و سکون میم و او بفتح همزه و سکون واو در عربی حرف تردید است بمعنی یا
ای هر کس که از قلعه می آمد می پرسید که بادشاه شما کجا است و حال لشکر شما بچه طور یا بدین طور است
یا بطور دیگر م ان و لو گر متی کی و لا نه هر کسی حرف فتح گفت جدا ش ان بکسر همزه و لو
بفتح لام بمعنی اگر و متی بفتح میم بمعنی کی و لا بمعنی نه ای بعض کسان میگویند که فتح قلعه بشرط خواهد شد
و بعض کسان میگویند که کی خواهد شد و بعض کسان میگویند که نه خواهد شد پس سخن هر یک در فتح قلعه جداگانه
است م هر که گوید ز روی شک گوید ربه و ربما و رب بسا ش ربه و ربما و رب هر سه لغت بضم رای
مهمله و تشدید بای موحده بمعنی بسا است ای فتح قلعه شاید که در مدت بسیار واقع شود م هیچ یک از
یقین نگفت کسی قد وقع هکذا و صار کذا ش ای واقع شد مثل این و گردید آن یعنی هیچ وقت
کسی از روی یقین نگفت که فتح قلعه واقع شد مثل این و گردید مانند این م قال گفت و یقول میگوید
ملک اعنی شه و بحث اینجا ش در عربی قال بمعنی گفت و یقول بمعنی میگوید و الملک بمعنی بادشاه

وعبث یعنی بیجا **م** لم ادر من که مدعی انا و حصن و ذهب بده لنا مارا **قتل** لم ادر عربی یعنی ندانم من

بفتح میم یعنی که یعنی کدام و مدعی یعنی انا یعنی شریک و حصن یعنی ورزای قلعه و ذهب یعنی بده

از بهر و لنا یعنی مارا یعنی بادشاه عالمگیر با ابو الحسن سابق هم گفت و حالا هم میگوید که مرا معنی

نیست تو قلعه را بده و این عبث گفتگوی اوست **م** مکن صه مگو و دع بگذار انت

مناس من بفتح میم در عربی یعنی مکن و صه بفتح صاد یعنی مگو و دع بفتح دال مهمله یعنی بگذار

بفتح همزه یعنی تو و لم تهنا ز بیان این مقوله عالمگیرست ای ابو الحسن جنگ مکن و هیچ گفتگوی با من میاور

و قلعه را بمن بگذار و در بنا بر شنیدن این کلمه لم تهد بسکون ها باید و مصنف که بحرکت های مهمله

آورده فائده برای آن نیست مگر ضرورت شعر و دیگر لم هرگاه بر صیغه مضارع می آید یعنی ماضی منفی

گرداند و درینجا از فحوای عبارت معلوم میشود که لم بمعنی لای ناهیه است چنانچه همین معنی از ترجمه آن

که در فارسی یعنی تو از من خاموش صاف واضح است انا اینجا که کلک کاتبان را در تقلیب و تصریف

نسخ صحیحه استعدادی بجاست شاید که از حالت اصلی گردانیده باشند و اغلب که مصنف

باینطور گفته باشد **مصرع** انت لا تهد یعنی تو از من خاموش چه انم داجاب و له جواب اقتل

میکشم هلم بیا **شش** هو در عربی یعنی آن مرد و اجاب یعنی جواب داد اقتل صیغه واحد

حکایت نفس متکلم یعنی میکشم و هلم بفتح های هوز و ضم لام و تشدید و فتح میم یعنی بیا ای آن مرد

یعنی ابو الحسن بعالمگیر بادشاه جواب او که بیا میکشم و لام کلمه اقتل تابع وزن بیت

باشباع درینجا آمده است بدانکه هو بضم های مهمله و فتح واو است لیکن برای وزن ساکن آورده اند **م**

قطعه ز بحر مثنوی هستین مخمور که شد صف سطر ها مانند لشکر چو سرداران باشند تقطیعش

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل بدانکه این بحر مثنوی از بحر هزج است ای صفوف سطور مانند صفوف

لشکر شاهی و مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مانند سرداران لشکر یا در لشکر بطور صورت **م** رئیس القوم

چه چیز دارند یا بحکم دیگر جنتی و عنتی چیست چیز است ش رئیس القوم ای سردار قوم و جنتی و عنتی در
عربی بمعنی چیز یعنی تخصیصکه بر جنتی و عنتی در شود ای سردار قوم چیز و نام رود است م ای ویا و ایا و هی ندا است
تعال یعنی بیا هیچ باستیز است ش ای ویا و ایا و هی در عربی حرف ندا اند و تعال صیغه امر بمعنی
بیا صحیح یا فصیح های هوز بمعنی ستیز است ای ابو الحسن ندا نموده بعالمگیر بادشاه میگوید که اینجا برای
جنگ بیائید م فلما بان لیس چون گشت ظاهر جراحت ریش و صارم تیغ تیز است ش بدانکه
معنی فلما بان در عربی پس چون ظاهر گشت و معنی جراحت ریش و معنی صارم تیغ تیز است ای هرگاه جنگ
ظاهر شد همه ریش و تیغ تیز بظهور آمد م ابا دکر (?) دو ولی روی گرداند مناص یعنی مفر جای گریز
است ش ابا صیغه واحد مذکر غایب ابی ابا بمعنی رد کرد و ولی صیغه ماضی معروف از باب تفعیل
بمعنی روی گرداند و مناص و مفر در عربی جای گریز است ای بادشاه عالمگیر از جنگ انکار کرد و روی
گردانید و گریخته جای دیگر پناه گرفت م بطل باسل کمی باشد دلاور سلوما هو پرسید این چیز است
ش بطل و باسل و کمی هر سه لغت در عربی بمعنی دلاور است و معنی سلوما هو پرسید اینچه چیز است و هو
بضم های مهمله و فتح واو است برای درستی وزن هاو را ساکن کرده ای از عالمگیر بادشاه پرسید که
دلیران لشکر شما چه شدند م قطعه جهاد و غزوه جنگ از بهر دین است بیائید ای مسلمانان و بیدار
بقلعه هر که باشد بت پرست است خلیفه عزم کرده قتل کفار ش شروع قطعه ثانی در عربی جهاد و
غزوه بمعنی جنگی است که از بهر دین باشد یعنی در قلعه جمله مردمان بت پرست اند و خلیفه وقت اراده
قتل کفار نموده پس ای مسلمانان و بیدار شما بیائید و برای جهاد شریک خلیفه شوید و آینده علت
بت پرستی اهل قلعه بیان مینماید م چرا که ابو الحسن الماس دارد کلان و قیمتی خوشرنگ بسیار ش
هر چند درین بیت بمافات شایع است و پیش ارباب فصاحت تقالات (?) آن ظاهر مگر در محاوره اکثر
مستعمل است علت بت پرستی اهل قلعه این است که پیش ابو الحسن جواهر کلان و بیش بها و خوشرنگ بسیار اند

وعالمگیر از ابوالحسن طلب آن جواهر کرده بود چون او نداد بطمع آن از و جنگ کرد م مباد آن سنگها
بت تراشند سهند نامی بهر سنگی صنم وار منات لات بعل و ود و عزی یغوث و نسر آرد گر یخ کار
یعنی اشتباه این است که ابوالحسن از آن سنگها یعنی جواهر مبادا بت ها تراشیده نامهای بتان که منات
ولات و بعل و ود و عزی و یعوق و نسر است گذارد م چو آن بتهای بالقوه بگیر ند ما ما و وقت باز
ضبط سر کار ش بتهای بالقوه مراد از جواهر چرا که بصورت سنگ باشند و صورت بت از انها
نشده هنوز ای مسلمانان لشکر جهاد نموده آن جواهر را بیارند بعده آن ما وقت یعنی بادشاه در سرکار خود
ضبط نماید م دگر از کفر و دین جمع است خاطر چرا باشد کسی با کسی کار ش ای اگر آن جواهر بدست
آیند خاطر جمع شود و از کفر و دین سرو کاری نباشد که جنگ صرف برای همین جواهر است م عقیق
از مکه می آید یاید سلیمانی پیشه گر بیت رنتار اگر لعل بدخشانیست باشد فرنگی گشت یاقوتی چه شور
ش بدانکه یمن و اصل مکه است و در اینجا عقیق پیدا میشود و سلیمانی بیای مجهول مراد از مهره سلیمانی
است که بر و خط سفید میباشد و آن را از تار گویند و در بدخشان کوهیست که دران لعل پیدا میگردد
ان را لعل بدخشانی مینامند و در ملک فرنگ کان است که از ان یاقوت بر می آید آن را یاقوت
فرنگی میگویند ای بادشاه را از عقیق مکه و مهره سلیمانی و لعل بدخشانی و یاقوت فرنگی با وصف بودن
بتهای بالقوه هیچ سروکار نیست بلکه علت غائی از گرفتن جواهر حیدرآباد است م قطعه مثنوی بحر است
موجش از نکات سفاعلاتن فاعلاتن فاعلات ش ای این قطعه در بحر رمل مسدس مقصور که
وزن مثنوی است واقع است و ایراد این بیت محض برای اطلاع وزن قطعه است و شامل قطعه نیست لا قافیه
آن مصنف مرعی داشت و بدین طرز در قطعات اول هم واقع گشته م شمس خورشید و قمر ماه تمام
زهره ناهید و عطارد تیر دان م مشتری برجیس باشد پس زحل هست کیوان جانب هفتم آسمان
نام مریخ است بهرام ای عزیز جمله شد بر همن هندوستان ش ای سبعه سیاره که اسامی آنها

آنکه با عربی و فارسی مذکور شد همه ها از تاثیر و احکام منحوس خود کار و بار هندوستان را برهم نموده

اند م مجتمع گشته برج آتشی بعالمی آشفته انداز توپ عبان ش چنان معلوم میشود که گویا

کواکب سبعه جملگی در برج آتشی مجتمع گشته یک عالم را از توپ عبان از جان گذشته اند م داد از دست زحل

اکبر زدور او بست همه نحس اکبر گشته خود اینجا عیان ش ای از گردش زحل داد مغز یاد است که

نحس اکبر که مراد از ذات عالمگیر است درینجا یعنی در قلعه ظاهر گشته و نحس اکبر لقب زحل و سعد اکبر لقب

زهره است و لفظ خود زیاده یا بمعنی تحقیق

وقایع هفتم تاریخ بست و یکم شهر شعبان المعظم سنه جلوس والا

م درحینیکه سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید سر بسمت الراس را بموجب هُوَ الَّذِی

جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَاءً بفروغ عالمتابی منور ساخت ش حین بکسر اول و سکون ثانی بمعنی وقت

و یای توصیفی سلطان موصوف فلک تخت بلند بخت انجم سپاه صفت و خورشید بدل سلطان

سر بسمت الراس اضافت بیانیه و آیه هو الذی جعل الشمس ضیاء در سیپاره یازدهم بسوره یونس

واقع شده ای خدا آنکس است که گردانید آفتاب را روشن ای در وقتیکه پادشاه خورشید که فلک

تخت و بلند بخت و انجم سپاه است مطابق مضمون آیه کریمه بار روشنی عالمتابی بر تخت بسمت الراس

جلوس کرد یعنی نیمروز گردید و در همه عالم انور خورشید رسید م و سایه جهان پروری و ظل عدالت

گستری بحکم اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاکِنًا بر مفارق

ساکنان ممالک محروسه جهات و رعایای معموره بلاد و العباد انداخت ش آیه مذکوره در سیپاره

نوزدهم بسوره فرقان در بیان آثار قدرت کامله و علامات صنعت بالغه او سبحانه و تعالی وارد گشته

آیا نمی نگری بسوی خدای خود که چگونه دراز کرد سایه را و اگر میخواست میگردانید او را ساکن جهات

جمع جهت مراد از جهات سته بلاد جمع بلده ابعاد جمع بعد در اینجا مراد از ابعاد ثلاثه یعنی طول و عرض و
عمق ای سلطان خورشید سایه جهان پروری و سایه عدالت گستری خود بر جمیع ساکنان جهات
سته و رعایای شهرهای عالم انداخت یعنی روشنی آفتاب به همه آفاق رسید م حضرت ظل الله
بادشاه جم جاه حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت اورنگ جهانبانی را بنور قعود خود
آمود و زیب و زینت بخشیدند ش قعود بمعنی نشستن شوکت آمود صفت آن ای هنگام
نیمروز بادشاه عالمگیر که بصفات مذکوره موصوف اند بر تخت سلطنت جلوس فرمودند م وزرای
عطارد مثال و امرای ثوابت مثال بمشابه جاه و جلال و مشاکل دولت و اقبال به تقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند ش متشابه و مشاکل مرادف بمعنی مانند تقبیل بوسه دادن قواعد جمع قاعده
بمعنی ستون خلافت مصیر صفت سریر ای وزیران که مثل عطارد در دانشمندی و امیران که مانند
کواکب ثوابت در ثابت قدمی و تحمل بودند در پیشگاه سلطنت چنانکه جاه و جلال حاضر شده بود
حاضر گشتند م عرض مطالب خاص و عام و نجح مآرب انام در خور استعداد هواداران به توفیق کرم و فرهنگ
عدل و داد رنگ حصول پذیرفت ش نجح بالضم بتقدیم الجیم علی الحاء بمعنی ظاهر کردن و جاری نمودن
و مآرب جمع ارب بمعنی حاجت م و اشجار آمال و امانی خلائق بالتمام باندازه استحقاق کم و زیاد از
تربیت آفتاب جود در مغرس تمنا نشو و نما یافته ازهار مقصودات در بساتین مرجوات شگفت
ش اشجار جمع شجر بمعنی درخت آمال جمع امل بمعنی امید و امانی جمع امنیت بمعنی تمنا مغرس اسم ظرف
از غرس بمعنی جای نشانیدن درخت ازهار جمع زهر بمعنی غنچه و شگوفه بساتین جمع بستان مرجوات
جمع مرجو اسم مفعول از رجا بمعنی امیدها و معنی هر دو فقره ظاهر م صف شکن خان را که نهال احوالش
بخزان دم سردی مفتریان بدمیثاق از آفت تهمت نفاق و آسیب بهتان اتفاق با محصوران.
بی فاق از برگ و نوا عاری شده ریشه زنجیر در زندان شیر مردگی بر پا داشت ثمره امید از مجلس شگوفه

انطباعی نسیم مهب رحمت سایهٔ پروردگار بر آمد **ش** صف شکنخان نام سرداری که قبل از نواب عزتخان
عهدهٔ میرآتشی داشت هرگاه مفتریان از روی نفاق بروی تهمت بسته که با اهل قلعه آمیزش دارد .
لهذا مال و اسباب ورا ضبط نموده قید پا بزنجیر فرموده بودند و مسروری شخان دشمنی و عداوت
محصوران بیوفاق مراد از مردمان ابوالحسن که محبت نداشتند بگرو لوا مراد از مال و اسباب محبس اسم ظرف
بمعنی جای حبس مهب بتشدید بای موحده اسم ظرف از هبوب بمعنی جای وزیدن باد سایه پروردگار مراد
از بادشاه معمول است که در شگوفه ثمر محبوس میباشد چون نسیم میوزد شگوفه را میریزاند و ثمر را برمی آرد
ای همچنین سبز صف شکنخان که پا بزنجیر مقید بود میوهٔ آرزوی او بسبب وزیدن نسیم مرحمت بادشاهی
از قید انتظار بر آمد ای از قید مخلصی یافت **م** و آن عصا هیئت از پیشگاه خلافت نوید سَنُعِیدُهَا
سِیرَتَهَا الْاُولٰی استمال گشته اژدها صفت بجانب قلعه دوید **ش** عصا هیئت ای صورت عصا دارنده
مراد از صف شکنخان که دراز قامت بود و آیه مذکوره در سیپارهٔ ۱۶ شانزدهم سوره طه بقصه حضرت موسی عم
نازل گشته قریب است که میگردانم آن عصا را بر شکل و خوی اول او یعنی آن عصا که اژدها نمود هم باز عصا
نمایم مدعا آنکه هرگاه عصای موسی عم اژدها شده بود و موسی علیه السلام بمعاینه آن ترسان و لرزان
شدند آن زمان این حکم نازل شد ای چنانکه عصای موسی اژدها و از اژدها باز عصا شد همچنین صف شکنخان
بعد از مخلصی باز بخدمت میرآتشی مستمال گردید مانند اژدها طرف قلعه دوید **م** دید ستور سابق بمنصب
میرآتشی نامزد شده همچو آتش بحجر طبعی رسید **ش** **ع** ای چنانکه سابق میر آتش بود حالا باز میرآتش شد و مراد از حجر طبعی عهده
میرآتشی است که سابق هم باو بود **م** الحال هواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بفکر سیبه
پیش بردن در قطرب انتطار است و گاهی در اندیشهٔ دمدمه بلند ساختن از ماناهای بلواسه بخود و
خواب **ش** **ق** مواد جمع ماده بمعنی اسباب قطرب قسمی از جنون که در آن آدمی مضطرب میباشد
و ماناها نیز قسمی از جنون که در آن آدمی ترک خورد و خواب نماید و شیدا این هر دو قسم طبق تجربیات

وجنون و سودا تعلق آن شمی دارد ای الحال صف شکنخان باز بهاب قلعه گیری را چنانکه سودا در سرمی باشد
از سر گرفته گاهی در مورچال پیش بردن مضطربست و گاهی در اندیشه دمدمه یعنی نشسته بلند ساختن ترک
خورد و خواب نموده است ای در همین اندیشه قلعه گیری مجنون شده است م اموال او که بضبط
سرکار فیض مدار در آمده بود دستبر دگشته باز بخان مذکور مرحمت شد ش ای اموال صف شکنخان
که بسرکار پادشاهی ضبط گردیده بود باز مسترد گشته بخان مذکور مرحمت شد و در فیض مدار ایهام تحریم
م اما الغای نذر و کفاره یمین که بعد ازین خدمت میر آتشی با یرانی مفوض نفرمایند بهنوز بمستحقان
نرسیده ش صف شکنخان نذر خدا بنا بر رهائی خود نموده بود و پادشاه وقت قید نمودن صف شکنخان
قسم خورده بود که من بعد خدمت میر آتشی باهل ایران نخواهم داد و خان مذکور از اهل ایران بود
حالا باز خدمت میر آتشی بصف شکنخان عنایت فرمودند پس کفاره یمین لازم آمد حرف شرط محذوف
ای اگرچه خان مذکور از قید نجات یافت و پادشاه خدمت میر آتشی باوجود قسم خوردن باز باو
مرحمت نمودند لیکن خان مذکور نذر خدا که در حالت قید نموده بود و پادشاه کفاره یمین خود ایفا
ننموده که بمستحقان میرسید م خدا کند که قدر معتدبه باشد تا جمعی چندر وز قوت لایموت سازند
ش این مقوله مصنف و معتدبه در مقام بسیاری و افزونی استعمال کنند ای خدا کند که نذر و کفاره
یمین باندازه بسیار باشد تا جماعت ارباب استحقاق چندر وز قوت لایموت نمایند م آخر انقدر
اثر جود بر وجود میر آتش مترتب گردد که از طفیل جنگهای پیش آتش جوع از جان سیر شدگان فرو نشیند
ش ای پادشاه که از راه جود و بخشش میر آتش را رها کرد آخر کار بر وجود میر آتش اثر آن جود
چندان مترتب گردد که کسانیکه بسبب گرسنگی از جان سیر شده اند در جنگها همراه او کشته شوند تا
آتش گرسنگی شان سرد شود م تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلا ش
ای انتهائیه و این آیه در سیپاره چهارم بسوره عمران نازل شده ای خدای من نه پیدا کردی این

مخلوق را که آسمان و زمین است باطل ای بیجا یعنی قتل و خونریزی بعمل آید که مطابق آیه مذکوره گفته شود که
عالمگیر صف شکن خان را که رها نمود باطل نیست غرضی منظور است که تا مردم گرسنه فوج همراهش در جنگ کشته
شوند و از عذاب گرسنگی نجات یابند تا اینجا قول مصنف تا تمام رسید م لطف الله خان از جناب اقدس
مسئلت نمود که یمین اینفدوی در روز گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که خطاب
بهادری مرحمت شود منظور و مبذول نیفتاد زیرا که مجهول بر کذب شد ش معنی فقره خطاب هم اما
فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر هم اطلاق کرده میشود و رفیقانش میگویند که او ان
زمان از و مکر بعمل آمده ش این مقوله مصنف و اما جزای حرف شرط محذوف مصنف میگوید که اگرچه
معروضه لطف الله خان را بادشاه دروغ پنداشت لیکن خان مذکور در حقیقت دروغ نگفته بود زیرا که او لفظ
تردد گفت و تردد سوای معنی متعارف بمعنی دیگر هم مستعمل میشود بدانکه در لغت تردد بمعنی آمد و شد
کردن و در اصطلاح گریختن و بعضی بمعنی گوزیدن هم گفته اند مگر از لغت ثابت نمیشود شاید محاوره
ایرانیان باشد ای رفیقان لطف الله خان میگویند که در روز گرفتاری عزت خان نواب لطف الله خان
از خوف و بیم مکرر گوز زده م و خوانین تهورنشان عزت خان و سرراه خان را که محصوران بی تصدیع
جنگ بموجب وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ یراق گرفته دستگیر کرده بقلعه برده بودند ابو الحسن
هر دو را بمقتضای فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام فرموده عرضه
مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاد ش خوانین جمع خان یعنی سردار و تهورنشان صفت
شان از راه استهزا آیه اول یعنی ولیاخذوا اسلحتهم در سیپاره پنجم بسوره نساء نازل شده باید که فرا گیرند
آنانکه نماز میگذارند سلاحهای خود را از روی حزم و احتیاط و آیه ثانی یعنی فخلوا سبیلهم در سیپاره دهم
بسوره برات وارد است پس بگذارید و خالی کنید راه های ایشان را یعنی دست باز دارید از ایشان و راه
دهید تا هر جا که خواهند روند یراق اسباب جنگ ای عزتخان آیرتش و سرراه خان را که ابن قلعه

سلاحهای شان گرفته قید کرده بقلعه برده بودند ابو الحسن آن هر دو سردار را از قید رها نموده بهر یک
خلعت و اسپ مرحمت کرده عریضه خود اسمی بادشاه مصحوب شان بدرگاه والا فرستاد م و با شاهجهان
نیز مضمون آن را ابلاغ نمود ش و مضمون عریضه را روبرو هم زبانی گفته دادم چون این مقدمه
بعرض معلی رسید که اسارا این طریق برگشته اند ش ای حال بازآمدن محبوسان با عریضه ابو الحسن ب
و پیغام زبانی بعرض بادشاه رسید م منصب عزت خان را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بوده تخفیف
فرموده و ازاله خطاب کرده متعین صوبه بنگاله نمودند ش ای بادشاه از راه عتاب منصب
عزتخان را که یکهزاری ذات و دو صد سوار بود نصف یعنی پانصدی ذات و یکصد سوار مقرر و خطاب
او موقوف کرده در صوبه بنگاله متعین نمودند و در زمانه سلطنت تیموریه هر که مورد عتاب بادشاهی
میگردید روانه بنگاله میگشت و این نشان غضب بود چنانچه آینده مصنف خود میگوید م تبادر بذهن
خود این است که وجه فرستادن او در بنگاله محض غضب باشد ش این مقوله مصنف و معنیش ظاهر
م لیکن معلوم میگردد که چون امیر الامرا ناظم صوبه مسطور بسر حد وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ رسیده و خاطر
ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست سیما در بنولا که متمردان حوالی و حواشی دست اندازها مینمایند
ما را آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد ش مومی الیه عزتخان و مراد
از امیر الامرا نواب شائسته خان است که ناظم صوبه بنگاله بود و آیه وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
در سیپاره بست و سوم بسوره یسین وارد گشته ای کسی را که عمر دراز دادیم برگردانیدیم او را در آفرینش
یعنی تبدیل قوت بضعف از زیادتی جسم بنقصان و دانائی بنادانی پس مراد از عمر دراز پیریست مصنف بیان قول عزتخان میکند
که چون نواب شایسته خان ناظم صوبه بنگاله بکمال پیری رسیده و خاطر جناب بادشاه از بندوبست
آن ملک جمعیت نمیدارد خاصه درین ایام که سرکشان اطراف و جوانب دست اندازها مینمایند لهذا مرا
بادشاه در بنگاله فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت آنجا بنام من در عرصه قریب میرسد

م اگرچه غرضش مستبعد از خفض است اما چون بنده مراجدان است محتمل که درست دیده باشد **ش** مصنف میگوید
که اگرچه گسستن عزت خان بعید از عقل است که نواب شایسته خان معزول و او منصوب گردد ولیکن چون نواب
عزت خان بنده مزاجدان بادشاهی است شاید که درست دیده باشد و محتمل صیغه مجهول است از احتمال
که اکثر فارسیان بجای اشتباه استعمال کنند **م** و استعجاب ما هیچدان مناط اعتباری نیست چه در وقتیکه میگفت
نارامیر آتش میکنند استبعاد مینمودیم آخر شد انچه بود آخر شد **ش** استعجاب طلب تعجب کردن و هیچدان
مراد از نعمت خان و چه برای علت نعمت خان میگوید که استعجاب من درین باب اعتباری ندارد زیراکه
وقتی خان موصوف میگفت که مرا بعهده میر آتشی مامور مینمایند و من این امر را بعید میدانستم که تغییر
عهده جلیله بانکس بچه طور خواهد شد مگر خان موصوف آخر کار میر آتش مطابق گفته خود شد لیکن زود
خدمت مزبور از و موقوف گردید غرض ازین بیان آنکه بادشاه مستقل مزاج نیست تا اینجا قصه
نواب عزت خان اختتام یافت **م** درباب سرراه خان حکم والا صادر گشت که او غلام است گر تقصیر
کار او سزائی و جزائی ندارد **ش** در سزا و جزا ایهام تنکیر **م** باری عتاب بسلب خطاب تمام شد
ش یعنی خطاب سرراه خان موقوف شد و جلال که نام اولی بود باقی ماند **م** آری از منصب
ذات او چه کم توان کرد که چهار صدی است و بسیار کم ذات **ش** اینمقوله مصنف است ای
عتاب بادشاه بسرراه خان فقط بنفی خطاب تمام گردید و از منصب ذات او کم نشد چراکه او منصب
چهار صدی داشت و منصب چهار صدی باعتبار دیگر مناصب بسیار کم است پس سرراه خان
کم ذات باعتبار منصب و غلامی گردید **م** بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال است عریضه و
بود بموجب حکم بیش غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ برد **ش** بهر حال مثل الحاصل و قصه کوتاه برای
اختصار کلام و ازینجا مصنف حوال عریضه ابوالحسن که موسوم جناب بادشاه جلال آورده بود بیان
میکند و معنی فقره ظاهر **م** چراکه ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه او بمطالعه خاص درآید

هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و عجز و انکسار حال باشد ش ضراعت بالکسر تضرع کردن و ابتهال
فروتنی و شکستگی نمودن ای سبب بردن عریضه پیش غازی الدین خان این بود که ابوالحسن استعداد
لیاقت ندارد که عریضه او را بادشاه مطالعه نماید هر چند که در عریضه مزبور سوای کلمات عجز و زاری و
فروتنی دیگر مندرج نباشد و آینده مصنف تصدیق همین معنی مینماید م فی الواقع در خور حقارت پایه او بقدر
کافی است که شش ماه در محاصره باشد و انحای شتی در تسخیر قلعه بجایی نرسد ش انحا جمع نحو بمعنی
راه و طریقه و نام علم در اینجا مراد از تدبیر و شتی بفتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد بمعنی پریشان
و مختلف و مراد از انحای شتی تدابیر انواع انواع و معنی فقره ظاهر م و پادشاه عظیم الشان مع خلافت
مکان خود بنفس نفیس بجاه در پای قلعه نشسته متوجه یورش بوده مراجعت فرماید و ابی ادبی کرده‌ها
عمده درگاه را بقتل رساند و اسیر و مغلوب سازد ش معنی فقره ظاهر م والحال از اندازه رتبه
سافل و پایه نازل خود قدم جسارت بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن عریضه داشتن و خلال
احوال به انکساری انباشتن بکمال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی زیاده از حالت ش
سافل و نازل بمعنی پست جسارت دلیری خلال بالکسر اول در لغت بمعنی غار و خندق و در اصطلاح منشیان بمعنی درمیان
و حالت بمعنی مرتبه ای ابوالحسن که بعد چنین جرایم و معاصی از راه جسارت و گستاخی امیدوار است
که عریضه او پادشاه مطالعه نماید و عجز و خاکساری درین باب ظاهر مینماید کمال بی ادبی و خواهشی
زیاده از مرتبه او ست ای سزاوار او نیست بدانکه در فقرات اول صنعت ایهام هم مفهوم میشود
ای پادشاه بسیار حقارت دارد که از ششماه محاصره نموده است و قسم تقسیم تدبیر قلعه گیری مینماید و
بجایی نمیرسد و سرداران عظیم القدر درین مهم بقتل رسیدند م این کمترین خلق الله که دست از تنبیه
او کوتاه است چه کند میخواهست که بجزای چنین گستاخی نامش را در جریده سفها داخل نماید م این مقوله
مصنف و چه برای تصغیر و سفها جمع سفیه مراد از کمترین خلق الله مصنف یعنی مصنف که دست او

انتہی تنبیہ ابو الحسن کوتاہ است چہ کند ناچار است میخواست کہ ببیاد اش گستاخی ابو الحسن کہ پادشاہ عہد بیاپے
قلعہ آمدو حاضر نگشت و بندگان عمدہ بادشاہی را بقتل رسانیدن نامش را در دفتر احمقان داخل باید
مم اما چون اطلاع بر مطاوی عریضہ و مضامین پیغامش شد بوضوح پیوست کہ نہایت انقیاد و
واطاعت و مکنتہای مراتب تذلل و استکانت بتقدیم رسانیدہ فسخ نیت نمودہ اسمش را در شرح تہذیب
اخلاق و حاشیہ صحیفہ المروت والاتفاق مندرج ساختم ش ا ماجزای شرحا محذوف و مطاوی
جمع مطوی اسم مفعول بمعنی مضمون انقیاد فرمانبرداری کردن تذلل ذلیل شدن استکانت زاری
کردن شرح تہذیب نام کتاب در علم منطق و نیز حاشیہ نام کتاب و اضافت شرح تہذیب و حاشیہ
بیانیہ اسمی اگرچہ ارادہ من اول آنچنان بود کہ پیرایہ نگارش یافت لیکن چون مضمون عرضی او را کہ
ہمدست عزت خان و سربراہ خان فرستاد دریافتم دانستم کہ او بر سر معاملہ و اطاعت حاضر است مگر
عالمگیر بادشاہ قبول نمیکند لہذا از ارادہ اول فسخ نیت کردہ نام ابو الحسن در زمرہ ارباب اخلاق
نوشتم و نام بادشاہ در دفتر سفہا داخل کردم مم کیفیت انتباہ اینکہ ش انتباہ خبر دادن آگاہی
کیفیت خبر دادن جلال از مضمون عرضی ابو الحسن کہ بادشاہ بدینطور است کہ بیان میشود مم جلال
نمک حلال بوساطت بساط بوسان بارگاہ سلطنت نمود کہ بموجب ما علی الرسول الا البلاغ آنچہ در اں
جا دیدہ و شنیدہ بخدمت ایستادگان حضور لامع النور معروض دارد ش آیہ مذکورہ در سیپارہ
ہفتم بسورہ مائدہ وارد شدہ ای نیست بر رسول الا رسانیدن پیغام یعنی جلال بوساطت امرای
درگاہ بجناب بادشاہ عرض کرد کہ مطابق آیہ مذکورہ آنچہ من دیدہ و شنیدہ ام بحضور عرض
خواہم ساخت و گناہی درین باب نیست زیرا کہ کار ایلچی ہمین است مم حکم والا بر تو صدور انداخت
کہ تلقی از شب رفتہ بیاید و از پس سراپردہ خوابگاہ خاص باز نماید و انتقاص بمسامع جاہ و جلال
رساند ش ثلث بالضم اول سوم حصہ یعنی بادشاہ حکم فرمود کہ ہرگاہ سوم حصہ از شب بگذرد جلال

حاضر شده آر پس پرده خوابگاه بادشاهی بی کم و بیش همه کیفیت بعرض رساندم الحرم آن مجرم درگاه
بهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس پرده آمده معروض داشت ش در لفظ محرم تجنیس است
اگر محرم بجای حطی بمعنی واقف خوانده شود و یا مجرم بمعنی گنهگار هر دو درست و معنی فقره ظاهر م
که ابوالحسن گفته که من خود را در سلک ملازمان حضرت سید انم و از یورشها و جنگها بر جناب اقدس
ظاهر شده باشد که باز نوکران دیگرم ش معنی فقره ظاهر م هرگاه حضرت قلعه را بیکی
از بندگان آستان ملایک پاسبان سپرده بدار الخلافت تشریف ارزانی خواهند فرمود تا
آن بنده من باشم ش معنی فقره ظاهر م و سوای آنکه ضبط مملکت نسبت بامرای سرکار بهتر صورت
خواهد یافت ش ای سوی مرتبه مذکوره الصدر ضبط این ممالک نسبت دیگر امیران
بادشاهی من بهتر خواهم کرد م بدولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد ش
عطف بر فقره اول و معنیش ظاهر م چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین
در وجه منصب و جمع خرج سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق برآید
ش چه برای علت مضمون فقره اول و دیگر معنی فقره ظاهر م خصوصا تا ده سال که این ارض و
بوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید ش بالخصوص تا عرصه ده سال آن امیر ناظم زیاده
از محصول اینملک از سرکار بادشاهی خواهد گرفت زیرا که در عرصه ده سال خرابی اینملک که بسبب
ورود لشکر بادشاهی گردیده باز صلاح پذیر خواهد شد م و بنده هر سال خراجی که بوکلای درگاه سلاطین
سجده گاه میرسانیدم مع شی زاید ادا خواهم نمود ش ای اگر بنده ناظم اینملک بدستور سابق خواهم
ماند چیزی از سرکار بادشاهی نخواهد گرفت و محصولیکه بدرگاه سلطانی هر سال میرسانیدم آنرا
با چیز زاید ادا خواهم نمود و بلفظ بنده میم متکلم در میرسانیدم و خواهم نمود مطابق محاوره اهل نسبت با
دانا میرسانید و خواهد نمود کافی بود م و عجالة تسلی دیگر با اولیای دولت قاهره میگذرانم ش

و مجابلتر نزلی دیگر با ولیای دولت قاهره میگذرانم ش مجالته بر سبیل زودی نزل الضمتین بمعنی
هدیه و تحفه ای فی الفور هدیه و تحفه دیگر سوای محصول بحضور میگذرانم م و باین حساب که در انتهای هر
گروهی که هنگام معاودت تحت الاقدام عاملان اعلام ظفر ارتسام طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران
مینمایم ش از آر بکسر اول بمعنی مقابله ای بدین حساب که هرگاه بادشاه طرف شاهجهان آباد معاودت
فرماید بمقابله هر گروه که زیر قدم لشکر بادشاهی طی خواهد شد صد هزار روپیه نقد بخزینه داران بادشاهی
تسلیم خواهم نمود م و بشکر این مواهب عظمی و عطیه کبری که شش ماه کلبه محقر حقیر بوجود فائز الجود منور
و مزین بود ایضاً ضیافت و پیشکش میفرستم ش ای بشکرگذاری این نعمت عظمی و عطیه کبری که بتوجه شش ماهه
کلبه محقر این حقیر را رونق بخشیدند نیز ضیافت و پیشکش میفرستم م همچنین نثار قدوم نصرت
لزوم بعد هر مرتبه که جهت یورش های قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میداریم ش
ای چنانکه خراج و نزل و صد هزار روپیه و ضیافت و پیشکش میدهم نثار قدوم بادشاهی بعد هر مرتبه
که برای مهم های قلعه آمدند علیحده ارسال میدارم م و سکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب
سامی میزنم و میخوانم ش لف و نشر مرتب ای سکه میزنم و خطبه میخوانم م و این خدمات محض برای
آن بعمل آرم که مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از مال و جان و محروم از
ناموس و خانمان نگردند ش ابوالحسن میگوید که این خدمات مذکورة الصدر از راه ترحم و شفقت بر مسلمانان
لشکر بادشاهی که بی نصیب از مال و جان و از ناموس و خاندان محروم اند بعمل می آرم نه اینکه از سطوت
و هیبت بادشاهی خوف خورده و از مقابله و مجادله ترسیده ام م و هیچکاره های نمکحرام که بجرم عطالت
و بطالت از نوکری بنده مردود و مطرود شده بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری
و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کرورها را ضایع میسازند ش عطالت بیکار شدن و بطالت
باطل شدن و کرور بفتح کاف عربی و ضم راء مهمله لفظ هندی بمعنی صد بار صد هزار روپیه و الف برای

جمع بطور اہل فارس مراد از ہیچکارہای نمک‌حرام دو سه سردارند که از نزد ابوالحسن برخاسته پیش عالمگیر آمده
بودند و بخطاب و منصب سرفراز شدند ای نمک‌حرامانی که هیچکاره محض بودند و بسبب همین آنها را از نوکری
خود برطرف ساختم حضور آنها را هفت هزاری و شش هزاری منصب دادند و تنخواه مقرر نمودند پس
تنخواه کردن ماز و بیها را ضایع نسازند و از درگاه خود بدر ننمایند م چه درین آوان که محک امتحان در میان نشست
اگر این مردم مصدر کاری و منشا امری میشدند این خیرخواه از تبلیغ خود بغیر اندیش ش چه برای علت
داوان جمع آن بمعنی وقت و معنی فقره ظاهر م حضرت نظر توجهی بغور این معنی فرموده بضمیر
مقدس تخمیر که ثانی عقل اول است دریابند که وجود این نفوس معطله غیر از آنکه موجب تضییع اذوقه
و تکثیف جا و مورث قحط و غلا شوند و صف آرای معرکه اِنْ هُمْ اِلَّا کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
سَبِیْلًا گشته باشند دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینها مترتب شد ش در توجه یایی وحدت
و کاف صفت کاف ثانی جهت بیان و مراد از نفوس معطله هیچکاره‌های نمک‌حرام تضییع ضایع گردانیدن
اذوقه چیز خوردنی و تکثیف کثیف گردانیدن غلا بفتحتین و غین منقوطه مترادف قحط و آیه مذکوره در
سیپاره نوزدهم بسوره فرقان در شان کفار نازل گشته نیستند آنها یعنی کافران مگر مثل چارپایان
بلکه ایشان گمراه تراند روی راه اند و معنی فقره ظاهر م از ابراهیم مخاطب بمهابت خان که بت شکنی
صورت دیوار بودن خود نتوانست سوای حیله و جبن کاسئی صورت و نوع نیافت ش ای یکی از
هیچکاره‌های نمک‌حرام ابراهیم بود که از سرکار پادشاهی خطاب مهابت خان یافت و در بت شکنی یای
مصدری و خود بمعنی بتحقیق یعنی از مهابت خان که بتحقیق بت شکن صورت دیوار بودن نتوانست
ای اگر او هیچ است که تصویر دیوار را که در حکم بت هست بشکند از جبن و نامردی نتوانست سوای مکر و
نامردی هیچکاری بظهور نرسید و رعایت بت شکنی و ابراهیم ظاهر م و از نظام ملقب بمقرب خان که
غیر از گریز و دروغ ثمره بر تیغ بوسیده وجود بیسیما نمودش متفرع نشد کاری نظام نگرفت ش نظام

نیز نام یکی از هیچکارهای نمکحرام که در سرکار عالمگیر مقرب خان لقب یافت و گریز بضم کاف فارسی و یای تحتانی و زای معجمه بمعنی گریختن شرح اختصار شاخ سیمیا علم طلسم و نیرنجات و معنی فقره ظاهر **مصرع** بهر حال اگر مدتی دیگر تمکن و لبث تضییع اوقات خجسته صفات قلعه مآل و ضیاع سرکار عالی جهات مطمح نظر اکسیر آیات کیمیا صفات باشد عقیدت آیین اخلاص شعار یا بقصد شست و شش هزار من غله از انبار حصار بلشکر عظمت آثار ارسال وا دارد **بیت** بهر حال فی الجمله و قصه کوتاه و الحاصل یعنی اختصار کلام لبث درنگ و ضیاع بکسر اول بمعنی متاع و اسباب یعنی خلاصه کلام این است که اگر جناب بادشاه را چند ایام دیگر توقف و تمکن درین سرزمین و ضایع نمودن اوقات و مال و متاع منظور باشد عقیدت آیین ای ابو الحسن قریب یا بقصد شست و شش هزار من غله از انبار قلعه بلشکر بادشاهی فرستاده دهد و آینده سبب فرستادن غله بیان مینماید **مصرع** که از شنیدن خبر قحط معسکر فتح پیکر و جوع بطون تهی جوف از مصیبت فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ چون گندم سینه چاک شده و بصورت برنج برنج افتاده **شرح** جوع گرسنگی بطون جمع بطن و جوف بمعنی درمیان و تهی جوف صفت بطون ای بطون اهل لشکر که از کثرت جوع خالی هستند و آیه مذکوره در سیپاره چهاردهم بسوره نحل نازل گشته ای چشانید اهل آن قریه را حق تعالی جل شانه لباس جوع و خوف یعنی هراس مراد ازین کمال مسلط گردانیدن عذاب جوع و خوف بر اهل آن قریه و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که این مثل برای اهل مکه است که ایمن از قتل و نهیب بوده در رفاهیت میگذرانیدند چون کفران از نعمت نبوت رسول مقبول علیه السلام نمودند تا هفت سال بقحط مبتلا ماندند که از غایت جوع مردار و خون میخوردند ای سبب فرستادن غله اینست که از وقتیکه خبر قحط لشکر بادشاهی و گرسنگی شکمهای تهی جوف از مصیبت مضمون آیه مذکوره ابو الحسن شنیده مانند گندم سینه او چاک شده و برنج همرنگ برنج افتاده ای چنانکه در لفظ برنج رنج هست در ابو الحسن نیز رنج یافته میشود **مصرع** نه خود سیر میخورد و نه بیکجو آرام میدارد **شرح** از استماع خبر

مسعود ابو الحسن خود بیرنج خورد و مقدار نخود آرام هم ندارد از نخود و لفظ نخود که نام غله است بهم آورده و
تجنیس برنج و بیرنج و رعایت برنج و گندم و نخود و جو ظاهر م رجا که این معنی احمل بتکلف و تصلف
نفرماید بلکه جلال را بعظمت و جلال ایزد بیمثال قسم داده استفسار نماید که ذخائر قلعه را برای العین
مشاهده نموده میداند که سرانجام این خدمت خیرخواه خلق الله را مقدور و میسور است ش.
رای العین بدیدن چشم مقدور اندازه کرده شده میسور آسان کرده شده ازانجا که ابو الحسن اقرار بسر
دادن زر خطیر و غله کثیر نموده و ازان اشتباهی بخاطر سامع میگذشت که اینقدر زر وافر و غله متکاثر
ابو الحسن از کجا خواهد آورد که بجناب بادشاه خواهد فرستاد لهذا ابو الحسن بدفع آن اشتباه مینماید و میگوید
که امیدوارم که جناب بادشاه معروضه مرا محمول بر تصلف یعنی لاف زنی و تکلف نفرمایند بلکه
جلال را که غلام سرکار بادشاهی است قسم بعظمت و جلال خدای بیمثال داده بپرسند که او ذخیرهای
قلعه بچشم خود دیده است و میداند که سرانجام خدمت معروضه از من میتواند شد مشکل نیست معروضه
ابو الحسن تا اینجا تمام شد آینده مقوله مصنف م این مقدمات که جلال مذکور بالمشافهه بعرض
حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید و نامه که بدستور الوزرا جمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق
رقم و معلوم خامه صفا توام است ش حجاب جمع حاجب دستور الوزرا جمدة الملکی خطاب نواب
اسد خان که وزیر عالمگیر بود و جمدة در لغت بمعنی زمین سخت و بلند مثل کوهستان و جمدة الملک یعنی
کوه ملک و این خطاب مخصوص وزیر الاعظم است و عمدة الملک ازین بابین نز معلوم و مرقوم مراد
ای ابو الحسن نامه که بنواب اسد خان وزیر الاعظم نوشته و دران نیز بهمین مضمون که سرراه خالی
بعرض رسانید بود تا بحضور بادشاه درین خصوص سعی سفارش نماید م جوابی که بر زبان معجز بیان
پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان یافت اینکه اگر ابو الحسن از اطاعت بیرون نمیرود بگذارند که او را
دست بسته بیارند بعد ازان هرچه بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشیم یا نه بخشیم ش ای عالمگیر

بادشاه جواب معروضهٔ ابو الحسن اینگونه دادند که اگر ابو الحسن مدعای اطاعت ما هست اجازت دهد تا مردمان
او را دست بسته بیارند و بعد از آوردن او هر چه بمقتضای مروت در قتل و عفو خواهد شد بعمل خواهد آمد
و درین جواب هم بیان سفاهت بادشاه است یعنی شخصی که اینقدر زر خطیر و غله کثیر بدون خوف و بیم
قهر سلطانی محض بنا بر مراعات ارباب اسلام خواهد داد چرا دست خود را به بستن خواهد داد بدانکه در بعض
نسخ گذارد صیغهٔ مفرد واقع شده درین صورت فاعل آن ابو الحسن است ای او مزاحمت نکند و در بعض
نسخ نگذارند صیغهٔ جمع آمده درین صورت فاعل آن مردمان ابو الحسن هم و همانند علی الرغم او یرلیغ
قدر تبلیغ بمتصدیان صوبه اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه کرباس
هر یک بطول و عرض دو دو ذرعه و یکدرعه دوخته بمقر خلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود و یورش
بعمل آید ش یرلیغ بفتح یای تحتانی لفظ ترکی بمعنی فرمان ضمیر او راجع طرف ابو الحسن و متصدی
پیشکارای بادشاه همان ساعت برخلاف معروضهٔ ابو الحسن به پیشکاران اورنگ آباد و برهانپور
و برار فرامین روانه فرمودند تا پنجاه هزار خریطه از هر یک شهر دوخته بحضور ارسال دارند که خندق را
پر نموده یورش نمایند هم تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خریطه ها برسند و دو ماه به پر کردن نیز میگذرد
حضرت رازق العباد حافظ این لشکر باد که تا پر شدن خندق از آن کیسه ها ابدان از نقد حیات خالی
نشوند و از قحط فنای مطلق نگردند ش این مقوله مصنف است ای از روی قیاس چنان معلوم میشود که
سه ماه در آمدن خریطه و دو ماه در پر کردن خواهد گذشت درین عرصه پنج ماه بدنهای مردمان لشکر از
حیات خالی خواهند شد و از قحط بالکل فنا خواهند گشت مگر حضرت رازق العباد حافظ این لشکر باد
که درین عرصه دراز درین چنین قحط عظیم هلاک نشوند هم بعضی از شنیدن این حکم میگویند که واعجباه اعنی
بشیمهٔ کریمهٔ مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است از ابو الحسن آن مستمالی گشته نزدیکتر بود که ملتمس او
درباب فرستادن غله درجه پذیرائی یافت ش مراد از حکم یعنی ابو الحسن از اطاعت بیرون نمیرود

در خریطه ها طلبید ن و در اینجا کلمه تدبر و تفحص و مجهول خلقی و جبلی مستعمل امیدوار و تسلی یافته ای یعنی
بشیمه مروت فطری حضرت نزدیکتر بود که التماس ابو الحسن پذیرا نموده غله طلب میداشتند ۵ و همان
جوالها کرا ز طرف بیر سیدیکاریر کردن خندق می آمد هم توپرش بر دو می میرسید و هم مار زنده میماندیم
ش ای بادشاه بجیله پذیرای معروضه ابو الحسن غله امیطلبید و بعد رسیدن آن غله را بر آورده
جوالها را بکار پرکردن خندق می آوردید بدین صورت هم توپرش تعجیل میگردید و هم ما مردم لشکر زنده میماندیم
ـم تا وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت و شمول عاطفت دستگیر شده می آمد سیر میکردیم حالا آمدیم
که بار کشیدن کیسه یا تماشا تماشا صفت از کیسه یا میرود ش تمیس بفتح سین مهمله در اینجا بمعنی تماشا از کیسه رفتن
ضایع شدن و معنی این فقره ظاهر مگر خالی از خطر نیست یعنی ابو الحسن را چه ضرورت که بر ضا و رغبت
دستگیر شده می آمد و رعایت کیسه و تماشا عیان هیچ شده باز آن از کیسه تماشا بر می آرند تا اینجا قول بعضی
تمام شد آینده قول طائفه دیگر بیان مینمایدم طائفه ابتلای لشکر ظفر پیکر را با مصائب قبطیان میسنجند
که از سوق کلام وحی نظام چه قدر توافق وارد فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ
وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ ش قبطی نام قوم فرعون
چنانکه سبطی نام قوم موسی علیه السلام سوق بفتح اول بمعنی سیاق جراد بفتح اول ملخ و قمل بضم قاف
و تشدید میم جانوریست که در سبب لاغر می افتد و آن را بپارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای خورد هم آمده
است و هم بمعنی جمع قمله است و آنرا قملة الزرع گویند و ضفادع جمع ضفدع بکسر ضاد معجمه بمعنی بزغ یعنی
غوک و آن بر وزن خنصر است کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع بفتح دال هم گویند و ضفادع استخوان
درون سم را هم گویند و دم بفتح اول بمعنی خون و آیه مذکوره در سیپاره نهم بسوره اعراف در قصه فرعون
واقع شده پس فرستادیم ما بر ایشان طوفان را و آن چیزی باشد که طواف کند بر اماکن و فرا گیرد همه آنرا
چون باران و سیل و فرستادیم ملخ پرنده و ملخ پیاده با کنه یا سپش و بزغها و غوکها و خون در حالتی که

که این شیبا آیتهای قدرت بابود ند از یکدیگر جدا شده یعنی مدت میان هر دو آیت یکماه بود و امتداد هر آیتی یک هفته در تفاسیر آمده که در مصر هفت شبانروز باران بارید و بخانهای قبطیان در آمد و قطره آبی بمنازل سبطیان باوجود اتصال نرسید قبطیان تنگ آمده اول بجوع بفرعون بعده رجوع بموسی علیه السّلام آوردند که بدعای خود این عذاب را دفع نماید یا ایمان بیاریم آخر آن عذاب مندفع شد و مزروعات شان از زیر آب سرسبز و شاداب نمایان گردید باز کفران نموده ایمان نیاوردند بعده حق سبحانه تعالی ملخ سوارده فرستاد تا اکثر مزروعات ایشان خوردند دیگر باره پناه بموسی علیه السّلام آوردند و بشرط دفع آن اقرار ایمان نمودند موسی علیه السّلام بصحرا آمد و بعصای خود اشارت بمشرق و مغرب کرد که جمیع ملخها بدانجا و دو طرف متفرق شدند ایشان بر مزروعات باقی مانده اکتفا کرده ایمان نیاوردند حق سبحانه و تعالی ملخ پیاده بفرستاد تا انچه مزروع باقی مانده بود بخوردند دیگر بار التجا بکلیم الله آوردند بشرط ایمان آن عذاب نیز دفع شد گفتند ای موسی تو ساحر عظیم هستی و ایمان نیاوردند حق سبحانه وجلشانه بزغها بر ایشان فرستاد تا بجامهای خواب و کیلها و طعامهای ایشان در می آمدند و چون کسی سخن گفتی بدهان وی درآمدی باز تضرع نموده اقرار ایمان بشرط دفع آن نمودند آخر آن بلا بدعای موسی علیه السّلام مندفع شد و ایشان ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را خون گردانید اگر سبطیان آن میخوردند آب صافی بود و اگر قبطیان میل میکردند خوناب بود و اگر از یکطرف میخوردندی بدست هر یک همین حال واقع میشد پس باز عهد کردند و بعد از کشف بلا ایمان نیاوردند مراد اینکه یک طایفه میگویند که لشکر عالمگیر بادشاه مطابق مضمون آیه کریمه مذکوره بمصیبت قبطیان گرفتارست و آینده مصنف تصدیق آن مینمایند فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو مدت شب و روز متصل و اصلا بر جان این خانمان سیل فتادگان بمقتضای لَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام میبارید و باد تند کریح عاصف بی فاصله بر جان این یک نفس بخوشی نکشیدگان

نفسهای سرد میکشند **ت** متصل واحد یعنی علی الاتصال خانمان بیل فتادگان و یک
نفس بخوشتی تنگ کشیدگان مراد از اهل لشکر است و آیه مذکور در سیپارهٔ نوزدهم بسورهٔ فرقان واقع شده
ای هر آیینه آمدند قریش بر قریة آن قوم که باریده شد باران بدی از سنگها که بر قوم ثمود باریده بود ای
اگر بر قوم فرعون طوفان آب آمده بود درین لشکر باد و آب هر دو هست و حال ابر این هست که شب و روز
علی الاتصال بر حال تباه اهل لشکر مطابق آیه مذکوره بشدت تمام گریه میکند و حال باد تند برین نهج که مثل
باد سخت زبان سازنده بلا فاصله بر جان مردمان لشکر که یکدم بخوشتی تنگ کشیده اند نفسهای سرد یعنی
آه سرد میکشند یعنی مدام ابر علی الاتصال میبارد و باد تند میوزد پس طوفان آب و باد و اینجا بر طوفان قوم
فرعون فوقیت دارد که آنوقت فقط آب طوفان یک هفته بود درین لشکر طوفان آب و باد بلا مهلت همیشه موجود
م سپیش از عدد موی یکموی کم نیست **ش** سپیش کرمهای مو و بدن که سیاه و سپید باشد
ای کثرت سپیش آنقدر است که از عدد موی بدن مردم مقدار یکمو کم نیست پس این بجای عذاب
قمل است **م** و خونریزی قتال از دم اگرچه هر دم نیست **ش** دم اول عربی بمعنی خون
و دم دوم فارسی بمعنی ساعت ولیکن مقدار ای اگرچه هر ساعت خونریزی نیست گاه گاه میشود
لیکن آن کم از عذاب دم نیست **م** انبوه مگس شب و روز آنچنان بیس البدل جراد شده که مزرع
زندگی با آفت ملخ اجل اگر یکبارگی فانی گردد در جنب این مصیبت یک ران ملخ باشد بضیافت جنود سلیمان
ش بیس البدل بد بدل ای انبوه مگس که درین لشکر بسیار است قایم مقام عذاب جراد است یعنی
از انبوهی مگس آنقدر مصیبت حاصل که اگر ملخ اجل کشت زار زندگانی را فنا پذیر گرداند ای اجل همه
لشکر را یکبار بمیراند در مقابله مصیبت مگسان گویا برای ضیافت لشکر سلیمان یک ران ملخ باشد و از
یک ران که جزو قلیل است ضیافت جنود سلیمان علیه السلام چه میشود پس پیش مصیبت مگسان
یکبارگی مردن هیچ حقیقت ندارد گویا یک ران ملخ جهت ضیافت جنود سلیمان علیه السلام است

م واگر لشکر حبش ابرهه بر جمع ابابیل قضا دفعةً هلاک شود قسمت باین کربت حیاتی است جاودانه
ش ابرهه نام سردار پادشاه حبش که برای انهدام کعبه شریفه افواج و لشکر فیلان فرستاده
بود وابابیل طیور بحکم الهی آنها را کشتند چنانچه سوره فیل و همین قصه وارد گشته رجم سنگسار کردن آنچنانکه
آن سنگسار ابابیل لشکر ابرهه هلاک شده بود همچنان لشکر پادشاهی از ابابیل قضا اگر سنگسار شود ای میرد
با کربت مگسان آن موت گویا حیات جاودانی است م واویلاه کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه
و تفجع وضع کرده اند بازای این بلیه عظمی اگر ده الف و هاء دیگر زیاده کنند هنوز کم است ش از نجا
مقوله مصنف نحویان برای ندبه یعنی در وزاری الف و ها در آخر کلمه زیاده میکنند چنانچه واویلاه
و واعجباه لفظ اول بکسر اول بمعنی مقابله و مراد از بلیه عظمی مگسان ای هر گاه مصیبت و رنج میشود بنابر انها
آن الف و ها در آخر کلمه زیاده میکنند لیکن از بلای مگسان آنچنان ندبه و تفجع حاصل است که اگر ده الف و ها در آخر
کلمه زیاده کرده شود هنوز کم است و هیچگونه از بیان آن مصیبت بر نیاید م لعنت بکار شیطان جمعی
را گوساله پرست و برخی را آتش پرست و غیر ذلک کرده چرا طائفه را عنکبوت پرست نکرد که بشتابه
زوال این بلا گنجایش داشت ش گوساله پرست نام قوم سامری که گوساله پرستی میکنند و آتش پرست
نام قوم زرتشت که آتش را پرستش مینمایند و غیر ذلک ای سوای آن یعنی گوساله پرست و آتش پرست
ای بر کار شیطان لعنت باد که اغوا نموده قومی را گوساله پرست و قومی را آتش پرست و سوای آن بت پرست
کرد برای چه گروهی را اغوا نموده عنکبوت پرست نساخت که بآمیزش زوال بلای مگسان گنجایش
میداشت چرا که عنکبوت مگس را میخورد اگر قوم عنکبوت پرست میبود عنکبوت بسیار پرورش میکردند و لهذا
آن عنکبوت مگسان لشکر را میخورد و یک گونه نجات حاصل میشد م باقی ماند حقیقت ضفادع بگوش ما رسیده
که مکروه از وجود آنها آواز بود حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای گداهای این اردو باشد ش
بود صیغه مضارع از بودن ای حقیقت طوفان و جراد و قمل بیان نمودیم حالیا کیفیت ضفادع باقی مانده

دآن اینست که شنیده شد که از وجود ضفادع آوازها بسیار پیدا شد حاشا و معاذ الله هر دو کلمه استبعاد ای حاشا و معاذ الله که آواز غوکان از آواز گدایان این لشکر کریه تر باشد یعنی آواز گدایان لشکر بسیار بد تر از آواز غوکان است م نعیق مجموع آنها از نعره هر گدای یک کرنا وار آهسته تر است و هجوم اینها در هر محله محشر واری از وفور آنها پیشتر بس ش نعیق بفتح نون یعنی آواز کرنا وار مقدار کرنا و آواز کرنا بسیار بلند پیدا شد ای اگر آواز مجموع آن غوکها گرفته شود از آواز یک گدای این اردو مقدار یک کرنا آهسته تر بود و هجوم گدایان در هر محله از کثرت آن غوکها مقدار عرصه محشر زیاده تر است هرگاه آواز مجموع غوکان از آواز یک گدای این لشکر بمقدار آواز کرنا آهسته تر شد و هجوم گدایان در هر محله از هجوم عرصه محشر زیاده تر پس حال آواز کریه مجموع گدایان لشکر چه خواهد بود م الحاصل کجا قوم قبطی بچنین شداید مبتلا بود و چه قوم عاد و کدام جماعت ثمود ش الحاصل ای اختصار کلام ای کلام را مختصر کرده میگویم که قوم قبطی یعنی قوم فرعون بچنین شداید که اهل لشکر مبتلا هستند کجا مبتلا بودند و همچنین چه قوم عاد و کدام جماعت ثمود بچنین شداید و مصائب گرفتار شدند م رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ش این آیه در سیپاره پانزدهم سوره کهف نازل گشته ای پروردگار ما بده ما را از نزدیک خود بخششی یعنی آمرزش یا روزی یا امن از عدو و مهیا ساز برای ما از کار ما که مفارقت کفار است راستی و نیکوئی و صواب هرگاه مصنف از بیان شداید و مصائب لشکر فراغت یافت این آیه برای دعا آورده م خوشحال صبیان که از جمیع مکاره و احزان در امن و امان اند و بخواندن نصاب مشغول و شادمان اند آنچه مسموع شده بحر برید آمده ش معنی فقره ظاهر م باز در بحر رمل شد موج زن آب حیات خامه من خضر راه شوق شد در رهبری ش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات چار موج بحر خوش قافیه است گر خود بستر بشغله به جای که بود دام وز شد در رهبری ش قرام و بخط لطیف و حاصل سید و رای و همام ش قرم بالفتح او

و غطریف بکسر اول و رای مهمله و حلاحل بضم حای مهمله اول و کسر مهمله ثانی و سید در این هم نام این سه لغت
در عربی بمعنی سردار است ای درین زمانهٔ ناهنجار هر جا که سفله بود سردار گردید م بسکه بر هم خورد دنیا چگلی
برباد رفت، امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام ش معنی بیت ظاهر م رسم دادن از جهان
رفت و گرفتن مانده است، اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان و دین وام ش الاجر بفتح اول عربی مزد
فارسی آن رشوه بکسر اول پاره که کسی برای کارسازی گیرد غرم بغین معجمه بمعنی تاوان و دین بفتح
دال مهمله بمعنی وامی که میعاد آن مقرر باشد بخلاف قرض که دران شرط میعاد نیست م آدمی انسی
و انسان مردم و جنی پری هر گه درین ارد و در آید میگریزد چون هوام ش آدمی و انسی و انسان هر
سه لغت عربی و فارسی آن مردم است و جنی بکسر اول و یای معروف لغت عربی و فارسی آن پری است
هوام بتشدید میم مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض و آن جمع هامه است ای اگر مردم و پری درین لشکر
در آید مانند حشرات الارض میگریزد م خانمان کو تا کسی داند که اینها نیز هست رخت پهلو جامه هم تا
نگهبان سطح بام زبده مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم مانده است از خوردن و پوشیدن ما
محض نام ش لف و نشر مرتب ای زبده و روغن که جهت خوردن و صوف و پنبه که جهت پوشیدن
است هیچ نیست فقط نام آنها باقی است م داشتم اینها همه لیکن برهن و بیع رفت، کوز کوزه و قصعه
کاسه قدر دیگ و کاس جام ش قصعه و قدر بکسر اول مصنف حال خود میگوید ای از باعث [illegible]
کوزه و کاسه و دیگ و جام که نزد خود جهت ضرورت لابدی داشتم در رهن و بیع رفت م ثغر و سن
و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست، جمله بشکست و برید و کنده شد از خاص و عام ش ثغر بفتح
مثلثه و سکون غین معجمه و ضرس بکسر ضاد معجمه و رای مهمله و سن بکسر سین مهمله و تشدید نون بمعنی دندان
بطریق لف و نشر غیر مرتب میگوید ای دندان بشکست و ناخن برید و پوست کنده شد م [illegible] گشت
لشکر آنقدر که یاد رفت، نوم خواب و مشی رفتن بعد و دوی خطوه گام ش نوم بفتح اول بمعنی

خواب و مشی بفتح اول بمعنی رفتن و بعد بضم اول بمعنی دور شدن و خطوه بضم اول بمعنی گام اشتی فاصله

قدم م اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نرست پیش ما نشنیده باز نگیر یا از تیر نام ش

اصبع بکسر همزه بمعنی انگشت مطلق و ابهام بکسر همزه اول بمعنی انگشت نر و تیر فرو نگیر تعلق از انگشت نر

دارد ای گاهی نوبت تیر اندازی نمیرسد م نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است بهار بسا

است م وسطی بنصر و خنصر تمام ش سبابه بفتح سین مهمله و تشدید بای موحده بمعنی انگشت شهادت

و وسطی بضم واو و سکون سین مهمله بمعنی انگشت میانه و بنصر بکسر بای موحده بمعنی انگشت خورد که متصل

انگشت میانه است و خنصر بکسر خای معجمه بمعنی انگشت کوچک تر که مابعد آن نیست ضمیر آن راجع طرف انگشت است

یعنی انگشت نه فقط از کمان و قبضه محروم نیست بلکه همه انگشتان که سبابه و وسطی و خنصر و بنصر است محروم از کمان و قبضه

اند م عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام ش عام

بفتح اول و حول بفتح اول و حجه بکسر اول حج کردن و بالفتح بمعنی سال و اسبوع بضم همزه و سکون سین

مهمله بمعنی هفته و شهر بمعنی ماه است یعنی مدت زمانه که سال و هفته و ماه است در لشکر بادشاهی به بیماری

و محنت تمام شد م سبت شنبه جمعه آدینه اندیشینه است لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن

کدام ش ای از کثرت کلفت فرق در شنبه و جمعه و یکشنبه نمیدانم م نیست غیر از حسرت

و اندوه ما را هیچگاه غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام ش غدوه بضم اول و بکره بضم

اول بمعنی بامداد که اول صبح باشد و فجر بفتح اول بمعنی صبح که آغاز داشته باشد و مغرب بفتح میم

بمعنی شام یعنی صبح و شام غیر از حسرت و اندوه ما را هیچگاه نیست م طل و رهمه نرم باران ساحیه باران سخت

خیمه ما از کار برد و زندگانی شد حرام ش طل بفتح طای مهمله و تشدید لام و رهمه بکسر اول هر دو لغت

بمعنی باران نرم و ساحیه بفتح سین مهمله بمعنی باران سخت ای چنان باران نرم و سخت بکثرت بارید

که خیمه ما از کار برد و خراب ساخت و از باعث کثرت کلفت زندگانی حرام شد م گر گریزد کس

بسوی گلخنی باشد که هست در جنت المأوا و فردوس برین والسلام **ش** گلخن بضم اول خانهٔ آتش حمّام چه گل بضم و کاف فارسی بمعنی آتش آمده و خن اختصار خانه معنای تنگیرای اگر کسی از ین لشکر در کلام گلخن گریخته پناه برد قسم خدا که آن گلخن برای او بهشت است **م** لون رنگ و ریح بوی و باد و فین ویغیم میغ ابر زرد و بد بو تند و ناخوش کس چگوید والسلام **ش** لون بفتح اول بمعنی رنگ و ریح بکسر اول بمعنی بوی و باد و فین بفتح غین معجمه و نیز غیم بفتح غین معجمه بمعنی ابر است ای همین لشکر رنگ زرد و بوی بد و باد تند و ابر ناخوش است والسلام کلمه رخصت و اختتام ای احوال تباهی لشکر در گفتن راست نمی آید بر کسی چگوید لهذا این را ختم می نمایم

وقائع هشتم تاریخ بست و دوم شهر شعبان المعظم سنه ۳۰ م

سحر گاهی که نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد **ش** نقره خنگ لفظ مرکب قسمی از رنگ اسپ که بسیار سفید میباشد چه نقره بضم اول معروف است و بعربی فضه گویند و کنایه از هر چیز سفید هم است و خنگ با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد عموماً و اسپ موی سفید خصوصاً و درینجا مراد از فلک که رنگ اصلی فلک سفید است و گرد بکاف فارسی معروف و بمعنی ظهور و کر دبر خاستن و لیل آمدن سوار چنانکه حافظ گوید ع تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و خورشید السبب طلوع نمونش سوار بران قرار داد **م** شبدیز نشین ماه تاب مقاومت نیاورده سپر انداخت و گریزان **ش** شبدیز نام اسپ خسرو پرویز که رنگ آن سیاه بود چون ماه وقت شب طلوع میشود لهذا ماه را شبدیز نشین قرار داد یعنی سوار شبدیز سپر انداختن عاجز شدن یعنی سوار ماه طاقت همسری خورشید فلک نیاورده عاجز و گریزان شد خلاصه مرام اینکه خورشید بر آمد و ماه غروب شد چون صبح گردید **م** غازیان جلادت آیین و ابطال بطالت قرین مانند سیارگان تند و تیز نشین

درخانه زین نشستند شش جلادت و بطالت بمعنی دلیری و البطال بفتح اول جمع بطل بمعنی
شجاع سیارگان مراد از کواکب سیاره تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک
دیگر مراد اینکه وقت صبح غازیان و شجاعان فوج عالمگیری مانند سبع سیاره که تدویر نشین اند در خانه
زین نشستند یعنی سوار شدند هم و با همدیگر پیمان کشادن بازو بدست بردن بستند شش و باهمدیگر
پیمان بستند که خوب بازوی دست برد و غلبه بر غنیم خود خواهیم کشاد هم لیکن چون عزتخان میر آتش
رئیس شیاطین نار سرشت بالادوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و پای سرداری در میان
نبود مردمک دیده منتظران سنگ انگشت چشم براه و دلسوخته مشعله آه بود که کی باشد که آهن دلی کیمیای
سراپای خدمت میر آتشی طلا پوش برسد تا همه شرر آسا از هر سو بجانب اجانب دوند شش شیاطین نار
سرشت مراد از اهل قلعه انگشت بکاف فارسی مکسور زغال را گویند که اخگر کشته شده است و چشم براه
حال انتظار آهن دل جوان مرد و شجاع سراپا خلعت میر آتشی وار و غگی توپخانه اجانب جمع
اجنب درینجا مراد از ابوالحسن ای اگرچه اهل لشکر عالمگیر اراده دست برد داشتند لیکن چون اهل قلعه
بزور و شجاعت خود عزتخان میر آتش را بر فراز قلعه برده بودند و قایم مقام میر آتش کسی سر دار
دیگر نبود لهذا مردمک دیدهٔ منتظران یعنی سپاهیان فوج بادشاهی مانند زغال سیاه و دلسوخته
آه و منتظر بودند که کدام جوان مرد بخلعت خدمت میر آتشی سرفراز شود تا مثل شرر یعنی جلد و شتاب
طرف مخالفین دوم و رعایت کیمیا از آهن و طلا و انگشت وغیره ظاهر هم بنابرین دهان دمیدن
صبح هر چند نائره جدال و قتال از طرف آن جماعت ابولهب فعال التهاب و اشتعال در گرد ایشان
چون شعله جواله از دایره خود بیرون نرفتند و اخگر مثال در خاکستر گرد ملال پی تا ابد سرفرو بردند شش آن بمعنی
وقت جماعت ابولهب فعال مراد از مردمان ابوالحسن و ایشان را باعتبار آتش افروزی کارزار یعنی مستانی
توپ اندازی ابولهب فعال گفت ای بسبب نبودن کدام میر آتش هنگام دمیدن صبح هر چند مردمان

غنیم آتش کارزار افروختند لیکن م مردم بادشاهی بیرنگ شعله جواله از دایره یعنی مقام خود برای مقابله
حریف قدم بیرون نگذاشتند و چنانکه اخگر در خاکستر پیدا شد در گرد ملال بسر بردند م تا جوش
آن خام طبعان خود بخود فرو نشست كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِّلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ
ش خام طبعان مراد از مردمان ابوالحسن و آیه مذکوره در سیپاره ششم سوره مائده آمده هرگاه
روشن کردند کفاران آتشی برای جنگ کردن با رسول الله صلی الله علیه وسلم فرو نشانید آن آتش
را الله تعالی بآنکه منازعتی در میان ایشان افگند که با دیگری نتوانستند پرداخت اگر بفکر عمیق دریافت
گردد حسب سیاق کلام مضمون این آیه نسبت کفر طرف مردمان ابوالحسن عائد میگردد و اگرچه نسبت بعید
القادنا حرب طرف عالمگیر کرده شود معنی چنان گفته آید که هرگاه مردمان عالمگیر آتش حرب افروختند
فرو نشانید خدا آن آتش حرب را بسبب گرفتار گردانیدن میر آتش و درینصورت نسبت کفر طرف فوج
عالمگیر عاید میشود م آری روشن است که در آویختن با جمعی بیسر و پایی پروانه آسا که اصلا از سوختن
پروا ندارند شایان شان جنود نصرت آمود بادشاهی که همچو رشته‌های شمع جمع شده در انتظار
سر و پای میر آتش اندکه شعله وش سرداری نموده دود از دمار آن تیره بختان بر آرد کجا باشد و ظفرمند
شدن با برخی سبک مایه خفیف العقل که مطلقا از متعین شدن داروغه دیگر برای توپخانه هراسی ندارند
در خور کوه شکوه عساکر ظفر ماثر عالمگیری که بلنگر تمکین گاو و ماهی زمین را لنگر شکسته کی تواند بود ش
ازینجا مقوله مصنف سر و پا خلعت شعله وش مراد چیست و حالا که صرف شدن متقابل شدن در زمین
هر دو فقره استهزا است که سپاهیان فوج بادشاهی از نامردی مقابله غنیم نتوانستند کرد و بهانه عدم
بودن میر آتش میگرفتند چه وقتیکه میر آتش در میان شان بود چه قلعه را فتح کردند و حالا که میر آتش
در میان شان نیست از نبودن ذات واحد چه نقصان تمامی عمله توپخانه موجود اگر نسخه تهور و شجاعت
میدانستند با مید تیز کی و دیگر عمله توپخانه متفق شده می جنگیدند م گویا بجنبد می آن سخت دلان آتش

سر برسنگ میزده باشند ش سخت دلان ظالمان مراد مردمان ابوالحسن آتش نه چقماق سر برسنگ
زدن کمال حیران و پریشان بودن ای گو مردمان ابوالحسن مانند چقماق برای جنگ سر برسنگ زنند
لیکن فوج پادشاهی جنگ نخواهد کرد م شعر چین بر جبین ز جنبش هر خس نمیرسد ـ دریا دلان چو آب
گهر از میده مانند ش خس مراد از کمینه دریا دل مراد سخی و فیاض موج آب گهر متموج نمیباشد
درمیان دریا بتسکین تمام میباشد و بر سر او خس و خاشاک میرود مراد اینکه ارباب فیض و سخاوت حلیم
و متحمل میباشند از حرکات کمینه مردم چین بر جبین یعنی آزرده نمیشوند تا اینجا مقوله مصنف تمام شد
م بهر حال جانشین گاهی که سر کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین دان یگانه گوهر خاتم خلافت کبری
شد ش ای سر نگین دان گوهر خلافت شد ای وقت چاشت پادشاه بر تخت سلطنت که مثل
کیوان بلند بود نشست م و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت ش ای پادشاه
عالمگیر بر تخت پادشاهی جلوس کرد و این نکته در دل او مانند نقش در سنگ یعنی بسیار مستحکم
قرار گرفت و آینده بیان آن نکته میکند م که مجاهدان جان فدا و سمندر طینتان آتشکده هیجا از گرم عنانیهای
آن فریق سوختنی در بوته صبر گداز اند تا زمانیکه میر آتشی سبق جولان گردد ش جان فدا اسم
فاعل ای جان فدا کننده صفت مجاهدان و سمندر طینت هم اسم فاعل بمعنی طینت سمندر دارنده
در اینجا مراد از مجاهدان جان فدا و سمندر طینتان آتشکده هیجا مردمان لشکر پادشاهی است گرم عنانی
تیزروی در سوختنی یعنی لیاقت ای گروه لایق سوختن مراد از مردمان ابوالحسن و میر آتشی
یایی وحدت برق جولان ای جولان مثل برق کننده یعنی پادشاه دانست که بسبب نبودن
میر آتش سپاهیان لشکر من از جور و جفای مردمان غنیم صبر مینمایند و مقابله کردن نمیتوانند م
حکم مقدس و معلی بنور صدور و جز و نهاری طبع غیور عالم افروز و دشمن سوز شد که صلابت خان
را بزودی در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتشی تربیت بخش دودمان

خویش شود ش درین فقره لف و نشر مرتب یعنی حکم بنور صدور عالم افروز و بحجر و ناری و شمس سوز
اقتدای پادشاه بکمال عزت حکم با حضار صلابت خان در بارگاه بسبیل تعجیل صادر فرمودند تا از خلعت
عهده میر آتشی سرفراز شده خاندان خود را شرف بخشند م حقا که خان مذکور بچهره هیبت نما
و صلابت اعضا اسم با مسمی است ش از اینجا مقوله مصنف و در حقا الف قسم و صلابت در لغت
بمعنی درشتی و سختی ای قسم حق این قسم حق که صلابت خان بچهره هیبت نما و درشتی اعضا اسم با مسمی
است ای چنانکه نام او صلابت خان است چهره او مهیب و دست و پای او درشت و سخت است م
و مناسبت تمام تر بمیر آتشی دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی مانا است ش و بعهده میر آتشی مناسبت
تامه میدارد چرا که مشابه بدیو آتشبازی بسیار است م اما از آنجا که وطن آبا و اجدادش خاف بوده
این کلمه را از باب خاف یخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل
شد ش خاف بفتح خای منقوطه نام شهر که در آنجا سادات بسیار میمانند ای هرچند خان مذکور صلابت
اعضا و مشابهت بدیو آتشبازی داشت و ازین سبب قابل عهده میر آتشی بود ولیکن بسبب اینکه وطن
آبا و اجداد خان مذکور شهر خاف بود کلمه تقرر عهده مذکور را از باب خاف یخاف معلوم کرده بمجرد
شنیدن حکم بادشاه درمیان دلش آتش خوف اشتعال پذیرفت باب خاف یخاف اجوف است
و اجوف آنرا گویند که عین کلمه او حرف علت باشد و خوف و جوف تجنیس و در خاف یخاف صنعت
اشتقاق م آنقدر که لسان شعله لرزیدن گرفت و با کمال زبان درازی زبانه لواهب رعب بادشاهی
را لکنت انداخت ش لواهب جمع لاهبه بمعنی آتش ای آنقدر خوف طاری شد که مانند شعله
لرزید و خان مذکور اگرچه کمال زبان درازی داشت مگر شعله آتشهای رعب بادشاهی زبان او را
لکنت انداخت یعنی از کثرت هیبت بادشاهی در زبان او لکنت پدید آمد در زبانه و زبان
تجنیس ظاهر م ساعتی چند چون تفنگ خالی از چون و چرا صم و بکم بود ش از اینجا تلازم تفنگ ای

چند ساعت مانند تفنگ خالی از چون و چرا گنگ و کر بود و هیچ سخن نمیگفت و نمی شنید م آخر الامر
شخصیکه رشته پیوندی با او داشت فتیله از پنبهٔ سخنان نرم بافته و تافته سر بگوشش نهاد و گذاشت
ش ماشه مراد از ماشه بندوق و آن آهنی باشد که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش
به تفنگ رسانند ای خان مذکور آنقدر خاموش ماند که یکی از اقربای خان مذکور که همراه بود سخنان
نرم در گوش صلابت خان گفت که تو خوف مخور خدمت میر آتشی قبول کن با انتظام کرده خواهیم
داد و تا لازم تفنگ از فتیله و پنبه و ماشه ظاهر م اما چون نیز جاروی باروت باد بروت کم زور افتاده
بود اینجا ملازم تفنگ کار نیاید ش نیز دارو یعنی باروت مرکب بمعنی رنجک و باد بروت بمعنی غرور و سر هر چند محذوف
یعنی هر چند آن شخص قریب مانند ماشه سر بگوش خان مذکور رقیب برده فهمانید لیکن چون بسبب غرور
کم زور بود در اینجا هیچ تاثیر نکرد یعنی خان مذکور گفته او قبول نکرد م آوازی بست هیچو سختی جانکندن
از کوچه نای گلو بر آورد و گفت مجال طول مقال محالست عرض کنید که این حلقه بگوش طاقت شنیدن
صدای توپ ندارد ش ای خان مذکور باواز شست چنانکه در مصیبت جان کنی میباشد گفت که
بجناب بادشاه زیاده گفتگو مناسب نیست همین قدر عرض کنید که این حلقه بگوش اعلام طاقت استماع آواز توپ ندارد م و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است ش ای هرگاه مرا تاب شنیدن صدای توپ نیست تا از
فضل و کرم بادشاهی دور است که تکلیف نزدیک قلعه رفتن دهد م و رحم بر این تنگ حوصله بحکم لا
یکلف الله نفساً الا وسعها ضرور ش تنگ حوصله کم حوصله و آیه مذکوره در سیپاره
سوم سوره بقره واقع شده ای تکلیف نمیدهد خدای هیچ نفسی را یا نفرماید بکاری مگر باندازه وسعت
آن نفس ای چنانکه مالک الملک حقیقی رحم نموده هیچ نفس را تکلیف نمیدهد مگر بوسعت آن نفس بادشاه بر
من که تنگ حوصله ام رحم فرموده تکلیف رفتن نزدیک قلعه ندهد م دقیقه جواب عجز آمیز آن است
گفته از صدق این مصرع رستی آمد که شوی ستمگاره همچو صبح صادق با آفتاب جهانتاب فلک کشورستانی رسید

ش ماصدوق چیزی که راست آمد و لفظ علیه بکثرت استعمال محذوف مراد بمعنی مطابق و آفتاب فلک
کشور ستانی صفت طراز پادشاهی هرگاه جواب عجز آمیز خان مسطور که راست گفتار بود مطابق مضمون
مصرعه که از راستی نجات میکرد و بادشاه شنید تشبیه جواب است بصبح صادق و تشبیه بادشاه
با آفتاب است م حکم والا پرتو نزول افگند بعبارتی که عبارت آخر وی این است که از صلابت
ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر جسارت و حدت جلادت داشته باشد ثم خبث
الحدید برآمد ش جسارت دلیری و حدت بکسر حای حطی و تشدید دال مهمله بمعنی گرمی و جلادت
شجاعت خبث الحدید یعنی ریم آهن و آن بغایت سبک و بیقدر میباشد م واضح این است که صلابت
صوری از جنس مفهوم وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ نیست والا برای میر آتشی نعل
دلش در آتش میبود ش واضح اسم فاعل از وضوح بمعنی ظاهر و در بعض نسخ لفظ اصح
بصاد مهمله اسم تفضیل صحت و واو عطف آمده و نعل در آتش بیقرار و مضطرب مفهوم بمعنی مضمون
و آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم و سوره حدید واقع شده ای نازل کردیم آهن را با آدم علیه السلام
و در وی کارزار سخت است باوردی فرموده که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد سندان و صله آهن
با وی همراه بود و ابر و پتک سندان ازو ساختند و در معالم آورده که خدای سبحانه چهار چیز را با برکت
از آسمان بزمین فرستاد آب و آتش و آهن و نمک و در وی کارزار سخت است یعنی آلتها که در کارزار
بکار آید ازو سازند خواه برای رفع دشمن چون سنان نیزه و شمشیر و پیکان و خنجر و امثال آن و خواه
برای حفظ خویش چون زره و خود و جوشن و جز آن امی سخن صحیح تر این است که صلابت صورتی و هیبت
ظاهری که در خان مذکور یافته میشود مثل آهن با باس شدید نیست یعنی از دل نامرد است وگرنه برای
خدمت میر آتشی بیقرار و مضطرب میبود م درینصورت که صورتش مخالف سیرت است و وجود ناقصش
ناقض کلمه الظاهر عنوان الباطن بخبث سیرت ش ازین سبب که صورت خان مذکور

صلابت دارد و سیرت او مخالف آنست یعنی مشکل صورت در سیرت هیبت و شجاعت ندارد
و قاعده کلیه است که ظاهر عنوان باطن میباشد یعنی از ظاهر حال باطن دریافت میشود و [illegible]
خان مذکور بسبب جبن خلقت ناقص یعنی بشکنندهٔ قاعده مزبور است یعنی در ظاهر صلابت دارد و در
باطن شجاعت ندارد بدانکه نجیب سیرت متعلق بنا قص است چنانکه معنیش مستقیم یافت لیکن اگر توجیهی
باید کرده شود تعریض بر پادشاه میگردد و ناقص و ناقص صنعت تجنیس است هم باید خدمت
میر آتشی باو تفویض فرمود و دیگران را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصه کارزار نایبش نمود
شعر ای در صورت مرتبه مرقومه بالا خدمت میر آتشی بخان جبانت نشان تفویض باید کرد
و شخصی دیگر جهت اجرای کار میر آتشی و رفتن بعرصه جنگ نایب او باید نمود هم تا آن جنگ نادیده
مانند سواد دیده در خانه خود باشد و نایب همچو نگاه سررشته آمد و رفت بمورچال نگاه دارد شعر
جنگ نادیده مراد از خان مزبور است ای نایب برای آن باید کرد تا خان مزبور که جنگ را ندیده است
مانند سیاهی مردمک چشم در خانه خود محفوظ و مصئون از صدمه جنگ نشسته باشد و نایب همرنگ
نگاه در مورچال آمد و رفت دارد بدانکه از بیان این تجویز اظهار سفاهت پادشاه است چه هرگاه
خان مزبور بسبب جبن از عهده میر آتشی انکار کلی کرده مناسب بود که شخصی دیگر شجاع و دلیر برای
انکار مامور مینمودند اینکه بر صلابت ظاهری خان مزبور فریفته شده و خیال جبانت او که خود روا نموده
نموده باز تجویز تفویض خدمت میر آتشی باو و اجرای کار از دست نایب میداشتند هم نقبا برای
پیدا کردن نایبی متعین گردیدند و از اکابر و اصاغر رد و قبول نیابت را پرسیدند شعر نقبا جمع نقیب
اکابر و اصاغر جمع اکبر و اصغر یعنی خورد و بزرگ ای نقیبان لشکر متعین شدند که شخصی را برای
نیابت خان مذکور بهم رسانند و آنها از هر چه خورد و بزرگ سوال رد و قبول نیابت مینمودند هم از
هر کوچه و برزن ندای منادی همچو دود برق زده خرمن برنج وارنن بلند شد شعر تشبیه ندای

منادی باد و برق زده خرمن برنج دارزن بسبب گمان بلندی دیا کراهت و یا قصص است م
اگر کسی بندگان درگاه والای ملازمان دولتخواه مخبر واگاه باشید که صلابت خان بخدمت ارابه
توپخانه سرفرازی میباید باین شرط که کسی برای رفتن بجنگ نیابت قبول نماید ش کاف بیان
خواهی منادی م هر که این معنی را بسمع اصغا قبول کند زود بحضور پرنور آمده زبان باقرار کشاید تا خضر
خدیو جهان خلعت صلابت خان عطا فرماید ش اشارت از یعنی نیابت خان پرنور است
اصغا یکسر همزه شنیدن ای اگر کسی نیابت صلابت خان قبول نماید پادشاه خلعت بجان پرنور
دهند تا اینجا ندای منادی تمام شد م بلید طبعان قدر عنایت ناشناس و کودن منشان کفور
بی سپاس شکر این عطیه بهیه ننمودند و زبان هر زمان بر دنیابت میر آتشی میکشودند و من لم
یجعل الله له نورا فما له من نور ش بلید اسم فاعل از بلادت بمعنی کند طبع و کودن بمعنی
خرابانی و در اصطلاح بمعنی احمق کفور کفران نعمت کننده و بسیار کفران نماینده مراد از عطیه بهیه نیابت
ای سرداران لشکر که بلید طبع قدر عنایت ناشناس و کودن منش کفور بی سپاس بودند شکر
نعمت نیابت ننمودند و هر ساعت بر دنیابت میر آتشی سخن میگفتند و آیه مذکوره در سیپاره هیژدهم
بسوره نور آمده ای هر که ندارد و مقرر و مقدر نکرد خدای سبحانه مر او را روشنی در وقت ازل
پس نیست مر او را هیچ نوری و این آیه کریمه مصنف بطریق تایید قول اول خود آورده و خالی از
استهزا نیست و اگر مضمون آیه مسطور مراد بادشاه باشد نیز درست یعنی برای بادشاه خدا نور عقل
از ازل مقرر نکرد که اینچنین حرکات سفاهت میکند آینده بیان اقوال بلید طبعان میکند م یکی گفت
کشته شدن با صلابت چه عیب دارد که نیابت باید کشته شد ش یکی از ان بلید طبعان چرا بداد
اگر نیابت صلابت خان کرد آکشته شدن است پس اصالتاً عهده میر آتشی گرفته چرا کشته نشوم
م و دیگری بسخن در آمد وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ در شان اسمعیل پیغمبر است نه در باب صلابت خان

ش دیگری ای شخص دوم از آنان چنان سخن گفت که آیه جلیله وَفَدَیْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ حق جل و علا در شان حضرت اسمعیل پیغمبر فرستاده نه در مقدمه صلابت خان گو
بدانکه آیه مذکوره بسیپاره بست و سوم و سوره والصافات در قصه حضرت اسمعیل نازل گردیده آی
فدیه و بدله دادیم او را ای اسمعیل را بذبح عظیم و مراد از آن دنبه بهشت است که ایزد کریم بفضل
عمیم عوض اسمعیل فرستاد که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام آنرا ذبح کرد و اسمعیل نجات یافت
ای حکم الهی برای اسمعیل بود که عوضش دنبه ذبح گردید نه برای صلابت خان که عوض او نائب
کشته شود م دیگری لب بگفتار در آورد که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرهای کلان از صلابت خان
و تعب و عطب از آنِ ایلیس سودای خوش است ش تعب بفتحتین بمعنی رنج و عطب بفتحتین بمعنی هلاک
شدن ای شخص سوم از آنها گفت که هرگاه قلعه از دست نائب صلابت خان فتح خواهد شد منصب
عمده و تقرب بادشاه و جاگیرهای کلان صلابت خان خواهد یافت و رنج و هلاکت نائب خواهد
بسیار خوش سودا است از ما نمیشود اگر دیگری خواهد نماید درین هم طنز است م از فرش خانه
تا بلب بام از آن من سرا و از بام خانه تا به ثریا از آن تو ش این بیت از قصیده حضرت امیر
خسرو دهلوی در بیان تقسیم خانه درمیان برادران است برادر اول با برادر دوم یعنی امیر مزبور میگوید
که از فرش خانه تا لب بام که مقامات منافع سکونت و غیره است آن را من مالک شوم و از بام خانه
تا منزل ثریا که مقامات بی نفع و بقبضه کسی آمدن نمیتواند در ملک تو باشد این بیت تائید قول
شخص سوم است م دیگری زبان بحرف کشود که نام مهیت از تو و محنت از من طرفه تماشای
است ش مه بکسر میم و سکون ها مهمله بمعنی سردار و یای تحتانی و تای فوقانی مصدریه
است ای سرداری یعنی شخص چهارم از آن گروه گفت که سرداری بنام صلابت خان و محنت کشی
از من باشد طرفه تماشای است یا این طنز م شعر عاشق من و معشوق بکام دگر است چون غیرت آن

که عبید مضاف است ش این بیت تائید سخن اول ص الحاصل هر یکی سخنی ادا کرد و ادای هر سخن
ش این مقوله مصنف الحاصل برای اختصار کلام و اول را بمعنی بیان و ادای دوم بمعنی
طرز و پایه وصدت ای الغرض هر یکی در باب ثبات صلابت خان سخن طراز میگفت ص بالفعل
تنبیه مفسدان خیره و قتل متمردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور بهزار جر ثقیل
نصب خدمت را از خود رفع نمود ش جر ثقیل بمعنی کشیدن چیزی گران و در اصطلاح بمعنی
کمال محنت و مشقت استعمال کنند و ازینجا تلازم علم نحو است چنانچه برای رعایت آن نصب و جر و نصب
در رفع آورده م همچو حضاجر غیر منصرف شد بدو علت یکی تانیث معنوی که از وی ظاهر است
دوم عدل تقدیری که شامل حالش از جناب معلی ش بدانکه در نحو غیر منصرف اسمی است که در وی
دو سبب از اسباب منع صرف و یا یکی سبب که قایم مقام دو سبب باشد یافته شود و کسره و تنوین
نباشد مگر بضرورت شعر و تناسب و اسباب منع صرف نه است عدل و وصف و تانیث و معرفه
و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون زائدتان اما عدل خروج اسم از صیغه اصلی خود است
و آن بر دو قسم بود یکی تحقیقی و آن خروج اسم از اصل محقق باشد که دلالت کند بر وی دلیل غیر
منع صرف چون ثلث و مثلث چون معنی آنها مکرر ثلاثة ثلاثة بود دانسته شد که اصل آن نیز ثلاثة
ثلاثة خواهد بود دوم تقدیری و آن خروج اسم از اصل مقدر و مفروض است مانند عمر و زفر چون
این هر دو اسم را در لغت عرب غیر منصرف یافتند و سوای علمیت سببی دیگر نیافتند اعتبار کردند
که از زافر و عامر معدول است و وصف دلالت اسم است در اصل بر ذات مبهمه با بعض صفات
چون اسود و ارقم اول اسم مار سیاه و ثانی اسم مار ابلق و تانیث بر دو گونه است یکی لفظی و آن اسم
مونث است که در وی تاء تانیث باشد چون طلحه دوم معنوی و آن اسم مونث است که ظاهرا در وی
علامت تانیث نباشد چون زینب و سقر و ماه و جور و معرفه معرف بودن اسم است و در وی

شرط علمیت است چون زینب و محمد بودن لفظ است غیر موضوع عرب چون شتر و ابراهیم و جمع بودن
صیغه است منتهی الجموع و آن آنست که اولش مفتوح و ثالث آن الف و بعد الف دو حرف یا سه
حرف ساکن الاوسط باشد چون مساجد و مصابیح اما حضاجر علم گفتار است و غیر منصرف بسبب جمعیت
اصلی که منقول از حضجر بمعنی عظیم البطن است چون ضبع یعنی کفتار عظیم البطن میباشد لهذا باین
موسوم نمودند گویا هر یک از جنس ضبع بجای جماعه است و اگر گوی که در منع صرف حضاجر حاجت
باعتبار جمعیت اصلی نیست زیرا که علمیت و تانیث در هر دو موجود جوابش اینکه علمیت غیر مورث است
والا در صورت تنکیر منصرف میشد و تانیث نیز غیر مسلم است زیرا که علم جنس است مذکر و مونث در و
هر دو یکسان و ترکیب بودن دو کلمه یا زیاده از آن کلمه واحد بغیر اضافه و اسناد است چون بعلبک
و الف و نون زائدتان و آن بودن الف و نون زائده است در آخر اسم چون عمران و وزن
فعل بودن اسم است بر وزن فعل چون شمر علم فرس و بذر علم چاه پس مصنف میگوید که چنان
که حضاجر غیر منصرف بدو علت یکی تانیث معنوی دوم عدل تقدیریست خان موصوف نیز
بسبب جبن معنوی عدل یا دشاهی از اراده جنگ غیر منصرف شد یعنی صحیح و سالم ماند بدانکه
بقول مصنف بنا بر منع صرف حضاجر علت تانیث معنوی و عدل تقدیری باد راک میرسد
الا بقول نحویان فقط جمعیت اصلی که قایم مقام دو سبب است در منع صرف حضاجر کافیست
مم چه بر تقدیر یکه میسر آتش از بیم توپ که مصداق و فیه ظلمات و رعد و برق است داخل زمره مجکیه
يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ باشد
عدالت مقتضی معاف فرمودن اوست نعش چیه برای علت عفو و آیه مذکور الصدر در سیپاره اول
بسوره بقر در شان منافقان نشتای در آن باران یعنی در اثنای باریدن آن باد در آن ابر
تاریکیها باشد از تراکم ابر و تیرگی شب و او رعد و صعب که از آن ابر شنوده شود و برقی که از آن

لوامع گرد و در می آیند اهل این باران از بیم آن انگشتان خود را در گوشهای خود از بیم صدای
صاعقهای که بدیشان رسد و صاعقه آواز لیست هایل که با او آتش باشد بی زبانه دود که بهر جا رسد
بسوزد پس آن گروه انگشتان در گوش کنند برای پرهیز و نگاهداشت از خوف هلاک و بیم مرگ ای
هرگاه میر آتش از صدای توپ که ظلمت دود و رعد آواز و برق شعله میدار و از خوف مرگ انگشت در
گوش کند عدالت سلطانی همین میخواهد کان از عهده میر آتشی معاف باشد هم زهی عدل و کرمت که
از جان بخشی یک نفس جمعی کثیر از مردم توپخانه جان بردند صدق قال الله عز و جل و من احیاها
فکانما احیا الناس جمیعا ش آیه مذکوره در سیپاره ششم بسوره مائده واقع گردیده اهر که
سبب بقای کسی شود بعفو از قصاص یا کمنع از قتل یا رهانیدن از مهالک پس بجان باشد که سبب زندگی همه مردمان شده باشد
و مقصود این کلام همینست از تعرض قتل ترغیب در حمایت نفوس حالاصنف تعریف عدل و کرمت پادشاه مینماید که سبب جان
بخشی صلابت خان جمعی کثیر جان بسلامت ماندند چرا که اگر صلابت خان میر آتش میگردید جماعت
کثیر از مردم توپخانه بقتل میرسیدند الا که پادشاه از روی عدل صلابت خان را بخدمت میر آتشی
سرفراز نکرد و همه مردم توپخانه را مطابق حکم خدای عز و جل جان بخشی نمود و این مضمون هم خالی
از ظن نیست یعنی ملازمان پادشاهی القدر جبن میدارند که اگر همراه صلابت خان مامور بجنگ
میشدند از دست اهلقلعه کشته میشدند کسی سلامت نمی ماند هم الحال ظن غالب این است که چون
بر همگنان یقین نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریده افعال منوب عنه
ازین جهت بر نیابت خان مذکور اقبال و اقدام نمی نمایند ش این دو مقوله مصنف
است منوب عنه نایب کرده شده از و یعنی بنیابت ظن غالب راقم این است که چون بر همه اهل
لشکر متیقن نیست که ثواب جهاد در نامه اعمال نایب یا منیب مندرج خواهد شد لهذا نیابت
صلابتخان قبول نمی نمایند هم از انجا که مستعدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین

ملوکہم مواظب اعمال مثوبہ دینداری اند مولع بر تحصیل حسنات از زہادت
و تقوی شعاری ش مستعد اسم فاعل استعداد بمعنی طلب عادت کنندہ مواظب اسم فاعل
مواظبت مولع حریص الناس علی دین ملوکہم قول عرب مردمان بدین بادشاہ خود اند یعنی از برای
اینکہ در پایندگان عہد بادشاہی ای کسانیکہ در عہد بادشاہ موجود اند بسبب طاعت بادشاہی
مدام مواظبت اعمال نیک دینداری مینمایند و از زہد و پرہیزگاری حرص بنابر تحصیل حسنات میدارند
م مردی زاہد کیش عاقبت اندیش برای رفع معارضہ خوف و رجای خویش از بی دانشمندی
باستفتا میگشت ش معارضہ باہم مقابلہ کردن از راہ نادانی یعنی شخصے بود متقی
و زاہد لیکن در بیم و امید ثواب و عدم ثواب نائب با دل خویش معارضہ و بحث میکرد و برای رفع
آن معارضہ طالب فتوای شرعی گشت م و دامی از رشتہ اعتقاد خود بافتہ صیاد وار در کمین
شکار مسئلہ از ہر کوچہ و محلہ میگذشت ش معنے فقرہ ظاہر م ناگاہ بمجذوبی سالک
اتفاق ملاقاتش افتاد ش مجذوب سالک درویشے کہ ہمیشہ در جذب ماند و گاہ گاہ در سلوک
آید ای آن زاہد کہ بنا بر تحقیق مسئلہ ثواب و عدم ثواب در ہر محلہ و کوچہ میگردید ناگاہ بدرویشی
کہ مجذوب سالک بود ملاقی شد م غافل ازین کہ عاقل نیست لب سوال از مآل حال کشاد
ش ای زاہد آن درویش مجذوب را عاقل و دانشمند دانستہ از مآل حال ثواب و غیر ثواب سوال کرد و در
عاقل و غافل صنعت تجنیس است م کہ اگر نائب صلابت خان مقتول شود درجہ شہادت از دست
یا از خان مذکور ش کاف بیان سوال یعنی زاہد از مجذوب این سوال کرد کہ اگر نائب صلابتخان
در جہاد کشتہ شود مرتبہ شہادت نائب را خواہد بود یا خان مذکور را م و بر تقدیر شق ثانی آیا تواند
بود کہ مردی حی و قایم در زمرہ شہدا باشد ش این را ہم فرض کردیم کہ در صورت قتل
نائب درجہ شہادت بخان مذکور باشد لیکن این میتواند بود کہ شخصے حی و قایم در عالم از گروہ شہیدان

باشدم مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ ش آیه مذکوره در سیاره چهارم سوره
نسا در شان شهیدان نازل شده ای نه شمار کنید کسانی را که در راه خدا الصدق نیست قتل شده اند که ایشان
مرده اند بلکه ایشان زندگانند نزدیک رب خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا
خاک ایشان را نمی خورد یا نمی شویند ایشان را چون سایر مردگان یا رد سلام زائران میکنند بدستور
زندگان یعنی مجذوب جواب داد که در حیات شهیدان که بموجب شرع شریف باشند هیچگونه شک نیست
چنانکه جناب رب العزت فرموده است م لیکن نه این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد و عوض شخص دیگری
شهید شود ش استدراک از قول اولست ای زندگانی برای شهیدانی که قرار داده م آنها کسانی
اند که بموجب شرع شریف در راه خدا شهید شده باشند نه این قسم زندگانی که یک شخص در دنیا موجود است
و عوض او دیگری شهید شود نزدیک رب جل و علی معتبر باشد م و نیز جائز نیست که زید خود را در راه خدا
فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا که درین صورت ظلم لازم آید وَاَنَّ اللهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ
ش یا انکه آیه مذکوره در سیاره دهم سوره انفال واقع گشته و بدیهیست که الله تعالی ظلم کننده نیست بندهای
خود را ای این هم درست نیست که مثلا زید در راه خدا جان دهد و عمرو عند الله اجر و ثواب یابد زیرا که
درین صورت ظلم بر جناب کبریا تعالی شانه لازم می آید و بموجب مضمون آیه مذکوره نسبت ظلم بحق تعالی
جائز نیست م این مقوله سفیهانه میکنی که ما نحن فیه نیست ش چه برای تصغیر و مراد از مقوله گفتگوی
زاهد ما نحن فیه الی چیزیکه ما بان در ان چیزیم یعنی گفتگوی که تو میکنی خلاف ماست ای من قایل شهادت
نایب و غیبتیم م بلکه استکشاف این است که اصل این جدال و قتال چه احوال دارد ش
ای بلکه ترا کشف این امر ضرور است که در حقیقت جدال و قتال را حال چیست یعنی با ابوالحسن جنگ شدن
درست بود یا نه م و ثواب یا عقاب چهره نما از آئینه کدام یک از فریقین ش چهره نمودن ظاهر شدن

فیتین تثنیه فیه بمعنی دو گروه و گفتما این معنی واجب است کر ثواب یا عذاب از گروه ابوالحسن یا
وعالمگیر بادشاه طرف کلام گرده ظاهر شونده مراد اینکه درین جدال عذاب طرف عالمگیر و ثواب
طرف ابوالحسن ظاهر است م سبحان الله مرات حیرانیم که مبادا اشاهد شهادت بر عکس مامول ونماید
یعنی از مقاتل بمقاتل رو دو قتل سبحان الله کلمه تعجب و مرات بمعنی آئینه و آئینه حیرانی بمعنی ظاهر
کننده حیرانی مامول بمعنی امید رو نمودن ظاهر شدن مقاتل اسم فاعل و مقاتل اسم مفعول از باب
مفاعلت مراد از اول عالمگیر و مراد از ثانی ابوالحسن ای عجب این است که من درین حیرانم که مبادا
معشوق شهادت بر عکس امید شما ظاهر شود یعنی شما مقاتل هستید و درین جدال امید شهادت میدارید
بر عکس آن شهادت بمقاتل یعنی قتل کرده شده ای ابوالحسن رو دو دلیل این امر آینده بیان میکند
م چه آیه کریمه وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا
فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ
اللَّهِ حاکم است باینکه هرگاه طرفین مقاتله مومنین باشد باصلاح ذات البین باید کوشید
وجوشن ایمان پیش تیغ سخط دهنده وگیرنده جان نتوان پوشید پس اگر طرفی بغی کند بر طرف دیگر
شمشیر قتال بهمان طائفه که بغی ورزیده اند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان
غذای نغز او شربت شهادت باید چشید ش چه ای علت ذات البین درمیان سخط بضم وضمتین
وفتحتین خشم گرفتن دهنده وگیرنده جان خدایتعالی نغز اجنگ در راه خدا کردن و آیه مذکوره در
سیپاره بست وششم بسوره حجرات واقع شده ای واگر دو گروه از مومنان باهم کارزار کنند صلح
نمائید درمیان هردو طائفه بنصیحت و دعوت کنید ایشان را بحکم حق سبحانه تعالی پس اگر کسی از ین
هردو زیادتی وستم کند بر ان دیگری و از صلح عدول نماید و بحکم حق سبحانه راضی نشود پس قتال کنید با آن
گروه که بغی میکنند تا باز گردند بحکم جلت قدرته ای علت شهادت مردمان ابوالحسن این است که آن بموجب

مضمون آیهٔ کریمه هنگام قتال در میان دو گروه مؤمنین از غضب و قهر خدا تعالی غافل نبوده حفظ
جان خود نموده اصلاح فیما بین واجب باید دانست و اگر هنگام اصلاح یک گروه بغاوت نماید و نصیحت
مصلح نشنود پس قتال با آن گروه باغی لازم تا اطاعت امر حق نماید و این مضمون دلالت میکند بر
زیادتی و عدول عالمگیر از جادهٔ صلح م فضل تا سل آن منعم بی ظنت شبعان مائدهٔ رحمت بموجب
یَرْزُقُونَ فَرِحِینَ بِمَا آتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ سازدش منعم نعمت دهندهٔ بی ظنت
بیگان و مراد از ان باری تعالی عز اسمه شبعان صیغهٔ صفت بمعنی آسوده مائدهٔ طعام چیده و آیه
مذکوره در سیپارهٔ چهارم سورهٔ آل عمران بشان اهل شهادت نزول یافته ای روزی داده میشوند
شهیدان از میوه های بهشت در حالتیکه خوش آیند بآن چیز که داد خدا از فضل خود که آن دولت
خوشنودی حق است و عطای که برای آن متصور نیست ای مانع بغاوت برای آن درجهٔ شهادت
و غزا باید تا بفضل خداوند حقیقی از خوان رحمت الهی مطابق مضمون نص محکم رزق داده شود
م و ساقی میخانه شرابا طهورا بمقتضای یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهٗ مِسْکٌ بجام
حصول کام نوازدش بدانکه آیه و سقاهم ربهم شرابا طهورا در سیپارهٔ بست و نهم بسورهٔ دهر
شرف ورود یافته و مراد از ساقی آن حق سبحانه تعالی جل شانه است و آیهٔ دوم در سیپارهٔ سیم
بسورهٔ مطففین نزول یافته ای اشامیده میشوند یعنی بدیشان می آشامند از شراب خالص سفید
خوشبوی مهر کرده آن را مهر او بجای گل مشک است ای تا مانع یعنی شهید را حق تعالی شراب
خالص سفید خوشبو که مخصوص مقربان درگاه احدیت است عطا نماید هرگاه مانع یعنی برتبهٔ شهیدان
و غازیان فائز نشد پس مومن که از دست باغی کشته خواهد گردید بدرجهٔ اولی بدین مرتبهٔ علیا خواهد
رسید م درین حالت پر ملالت که ظن آشنا و یعنی بجانب مائل به تیقن است شهادت برتبهٔ شهادت نائب
یا منسوب بعنه نتوان داد بلکه سخن در عصیان و عذاب است که راجع بکیفیت ش قول و یوانه شهادت

اول بمعنی گواهی و شهادت و دوم بمعنی کشته شدن در راه خدای و در حال مذکورة الصدر و اشاره
از جانب ما طرف عالمگیر است چرا که آن دیوانه از لشکر عالمگیر بود لهذا میگوید که بدلیل آیات قرآنی
نسبت یعنی طرف ما ای لشکر عالمگیر عاید میشود لیکن در شهادت گواهی و شهید شدن نائب و منیب
نمیتوانم داد بلکه ترا تحقیق این امر باید کرد که عاصی و معذب از نائب و منیب کدام کس خواهد شد
مصرع ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم ش مجذوب سالک بعد از بیان کیفیت شهادت
این مصرع شیخ سعدی علیه الرحمة در تعریف خداوند خواندای یا همه مردم با وصف این همه علم و دانش
و تحقیق و تنقیح مراتب حمد در بیان وصف تو همچنان مانده ایم که در ابتدا بودیم گویا هیچ نگفته ایم
پس حقیقت حال او سبحانه بوجه احسن میداند م قبل ازین که کار به نیابت و اصالت رسد یا پای
سر آوردن و دادن بمیان آید راننده بخوای و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم
النار در قدم اول بدرک اسفل رساننده است ش چون مجذوب اول کلام تذبذب گفته بود حالا
مفصل بیان مینماید و آیه مذکور در سیپاره دوازدهم بسوره هود آمده است میل مکنید بسوی آنکه
ستم کردند پس شما را بسا یعنی بشما رسد آتش دوزخ ای قبل از آنکه پادشاه کسی را نائب میر آتش
و یا میر آتش کند و یا کسی سردار آتشخانه گردد و کسی دیگر را نیابت خود دهد گوینده آیه مذکوره که جل
و علا است در قدم اول بدوزخ رساننده اوست یعنی مطابق مضمون آیه کریمه قبول کننده
عهده میر آتشی و یا نیابت آن از بیشتر دوزخی است م آمدیم بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز
دانا و ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن به بین که بر سر که آمده و دعوی
چیست ش بصیرت بینائی دل و نظر بمعنی فکر و نگاه ظاهری و کاف اول بیان و کاف دوم
کدام به مجذوب میگوید که حالا من بر سر تحقیق و تشخیص بغاوت آمده ام درست بر است حقیقت آن بیان میسازیم
ای عزیز دانا و صاحب چشم بینا خطاب بطرف مستفتی است ای مستفتی از بینائی دل فکر کن و از بینائی

ظاهری قطع نگاه کن ای چشم ظاهری را گذاشته به چشم دل ببین که بر سر کدام کس آمده و دعوی
توحیت ای بی‌تشخص که نامش ابوالحسن سید و مسلمان است بجنگ آمده و دعوی جهاد میدارد اسیر
بر ابتر بچنین کس جهاد نمودن لغو است تا اینجا کلام مجذوب تمام شد آینده مصنف میگوید م محلیکه خبر از
گفتار آن دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پیروی نجانزاد درگاه معدلت گستری رسید جمعی
فرستادم که آن پریشان گوی را کشیده بمحکمه سیاست برند و از تنبیه و تعذیر حلقه در گوش او کنند
تا هشیار گردد ش دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پیروی مجذوب چه خانزاد درگاه
معدلت گستری نعمت خان تنبیه خبردار نمودن و تعزیر آنقدر سیاست کردن حاکم که مصلحت داند
مصنف میگوید که هرگاه من شنیدم که آن مجذوب اینگونه کلام میکند گروه مردمان فرستادم که آن
بیهوده گوی را کشان کشان به محکمه سیاست برند و از تنبیه و سیاست چنان حلقه در گوش او اندازند
که هشیار گردد م آن بیخبر خبر شنید و گفت از کشاکشها که در زمان صحبت شمایان است هوشیاران
همه دیوانه شدند اگر دیوانه هوشیار گردد چه مضایقه ش مراد از بیخبر مجذوب است از راه
طنز زیرا که شخصی که اینقدر رسایل مقدمات رسید او بچه طور بیخبر بود آ مجذوب با خبر طلب خود شنید
حاضر آمد و گفت که در زمان حضرت پادشاه آنقدر کشاکش مصیبت گردید که دانشمندان همه
مجنون شدند اگر از کشاکش یک دیوانه که مراد از ذات خود باشد هشیار شود مضایقه چیست
چرا که انقلاب ماهیت همین معنی دارد که هر یک چیز از ماهیت خود بر گردد م گفتم سخن مخالف دین
و مباین آئین در دار الجهاد میگوئی نمی‌ترسی که بقصد ثواب ترا بکشم ش مخالف و مباین
مترادف مصنف میگوید که بمجذوب گفتم که در دار الجهاد کلمات خلاف شرع میگوئی و نمیترسی
که بامید ثواب ترا قتل نمایم م گفت آری از آن زمان که حیدرآباد موسوم بدار الجهاد شده مغلیان
نیز بمحبت مقرون اند و طالب اجر غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون ش ممنون مفعول منت بمعنی

قطع کرده شده و اجر غیر ممنون اجر غیر مقطوع ای اجر علی الاتصال مجذوب بجواب مصنف گفت
که فی الحقیقت از وقتیکه فوج عالمگیری حیدرآباد را موسوم بدار الجهاد نموده اهل قلعه نیز مسرور و مبتهج
اند و خواهان اجر علی الاتصال هستند و دلیل طلب اجر اهل قلعه آیه مذکوره است که در سیپاره هفتم
سوره انعام نازل شده ای هر گروهی بآنچه نزدیک ایشان است شادان و نازان اند و اعتقاد کرده که
حق است یعنی مجذوب گفت که چون از کلام الهی ثابت است که هر گروه بآنچه نزدیک ایشان است شادمان
اند و حق میدانند پس اهل قلعه نیز جنگ با عالمگیر پادشاه جهاد میدانند و امیدوار ثواب اند م گفتمش ای
دیوانه مالیخولیا داری بحکم وَلَیْسَ عَلَی الْمَرِیْضِ حَرَجٌ مواخذه نیست در حالت بیماری ش
مالیخولیا قسمی است از سودا که شرح آن سابق گذشت و آیه مذکور در سیپاره هفدهم سوره حج نازل
شده ای نیست بر بیمار گناهی امام واحدی رحمة الله علیه آورده که تندرستان با مریض و اعمی مواکله
و همکاسگی نکردندی و این درویشان هم بتوهم عدم رضای ایشان محترز بودندی بنابران این آیه نازل
شد مصنف میگوید که در جواب مجذوب گفتم که ای دیوانه تو بیماری مالیخولیا داری لهذا چنین کلمات
خلاف شرع میگویی و بحکم الهی در چنین حال مواخذه نیست م لیکن چند روزی پیش من باش بهره
که از علم طب دارم در علاج سودائیت بعمل آرم ش معنی فقره ظاهر م خندید و گفت که وقوفت
در طبابت معلوم که اعتقاد بر سودائی من آمدیست و هو م ش معنی فقره ظاهر م مزاج من و سودا
حاشا و کلا و کیف و این ش در سودائیت با تو مصدری و حاشا و کلا کلمه استبعاد بمعنی نه چنین
است کیف بمعنی چگونه و این بفتح همزه و سکون یای تحتانی بمعنی کجا و معنی فقره ظاهر م اسباب
و علامات مالیخولیا و اوضاع و اطوار من فرقی دارد کبعد المشرقین ش کبعد المشرقین
ای مثل دوری مشرق و مغرب این ضرب المثل عرب است یعنی بسیار دوری است یعنی آثار و علامات
سودا از اوضاع من چنان دور است که مشرق از مغرب م چشم بکشا که علامتی در حلیه بینم ام

پیدا نیست ش حلیه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی شکل و بنیه بالضم نهاد و آفرینش یعنی حلیه‌های نعمت خان
خشم بختاو ببین که در صورت و شباهت من هیچ نشان سودا ظاهر نیست ص لب ببند که آثاری در بشره
آبله یعنی آبله‌هائی مس بثرت بفتح اول نشان بشره بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوان و پوست روی
مردم و بلکه بمنزله و سجیه عادت و خوی یعنی ای نعمت خان خاموش باش که کدام نشان جنون از چهره و عادت
من عیان نیست ص من کی تمام شب از وسوسه بیدارم تا تجفیف ارق و یبوست شود سبب آزارم
ش وسواس جمع وسوسه تجفیف از باب تفعیل خشک گردانیدن ارق بفتحتین بمعنی بیخوابی و یبوست خشکی از بیخوابی
و سودا و خشکی دماغ لاحق حال میشود یعنی از کثرت وسوسه‌ها من تمام شب بیدار مانده‌ام که خشکی مزاج
و جنون بسبب عارضه من شده باشد و این طنز بر عالمگیر است که از کثرت وسواس تمام شب بیدار میماند
ص نه کار و بار عالم را از جزئی و کلی بی مشوره مستشار و بدون مصلحت با تدبیر کار بر خلاف نص
وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ بتنهائی کنیم ش شوره مشوره کردن و مستشار طلب مشوره کرده شده
ای بیکار از مشوره گیرنده و مدبر صاحب تدبیر و آیه مذکور در سیپاره چهارم و سوره عمران در شان
صحابه رضی الله عنهم در قصه جنگ احد نازل شده ای مشوره نمای در کاریکه از حق تعالی حکم
جزم و اراده صادر شده امام کلینی گوید که مشاورة مخصوص بوده بامور محاربه و مقابله با کفار فَاِذَا
عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ یعنی پس چون قصد کاری کردی بعد از مشاورة پس توکل بر خدای
کن نه بر مشاورة یعنی من نه آنچنانم که تمام کار و بار دنیا را بدون مشوره و تدبیر مدبران و مستشاران
تنها کفیل شده باشم و خلاف حکم خداوند جل و علا که بنا بر استشارت بعمل آورده باشم ص که افراط
حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد ش مراد از حرکات نفسانی فکر و اندیشه او ان
افراط فکر و اندیشه اخلاط بدنیه محترق میگردد ای کار و بار عالم را تنها کفیل شده‌ام که از کثرت
اندیشه و فکر اخلاط بدن من محترق شده باشد ص و نه از کم خوری و ریاضت خود را نحیل حسی

الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ کرده ام تا غنای بدنی رطوبات اصلیه تن را تحلیل بره دق شیخوخت
اندازد ش آیه مذکور در سیپاره هفدهم بسوره حج واقع گشته و مرویست که یکی از یهود ایمان
آورده و نابینا شد و دیگر بلاها پیش می آمد با حضرت رسالت گفت مرا دین اسلام را شوم گرفته
اقاله کن حضرت جواب داد که اِنَّ الْاِسْلَامَ لَا يُقَالُ بدرستیکه اسلام اقاله نمیشود و یهود
مرتد شد این آیه آمد که هر که از دین برگشت زیان کرد در دنیا که نمراد نرسید و زیان کرد
در آخرت که عملهای او نابود شد دق شیخوخت تپ دق پیری که مهلک میباشد و از کمال محنت
بدنی رطوبات بدن تحلیل میشود و عارضه دق شیخوخت عارض میگردد ای نه من از ترک طعام
ریاضت کشی کرده خود را از کار دنیا و عاقبت کرده ام که رطوبت در بدنم نمانده تپ دق
پیری لاحق حال شده باشد یعنی این صفت هم در باد شاه است ❊ هر گز از امر فَاِذَا عَزَمْتَ
فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ غافل نشدم که بنای کارها بر تسویس و تشویش گذارم تا موجب توزیع
حواس گردد و رنگ اختلال ذهن ریزد ش آیه مذکور در سیپاره چهارم بسوره عمران نازل
شده و شرح آن سابق گذشت تسویس از باب تفعیل بهر دو سین مهمله بمعنی وسوسه کردن و تشویش
بهر دو شین معجمه فکر و پریشان گردانیدن توزیع بمعنی پریشان ساختن رنگ ریختن ساختن رنگ
و قایم کردن رنگ و نیز بر خلاف آن رهم بمعنی بنیاد و قایم کردن یعنی من همیشه بموجب حکم الهی
توکل بر خدا نموده کارها کرده ام و از آن غافل نشده ام تا وسوسه انگیزی و فکر حواس مرا پریشان
نماید و خلل در ذهن پیدا شود ❊ هیچگاه مصداق تَرَكْتُمُ الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا نگشتم تا نقش حرص
و آز مانند روح در جوف دلم نشیند و بخار خبط و ماغ از آتش شهوت کلبه ام خیزد ش ترک الدنیا
للدنیا ای ترک دنیا برای دنیا و مراد از آن ریا کاری است یعنی دنیا را ترک کرده در گوشه نشستن
تا اهل دنیا زاهد و عابد دانسته چیزی دهند و مقام روح در جوف دل است کلبه بکاف عربی مضموم

و یای تحتانیه مفتوحه بمعنی گرده که شهوت تعلق از وی دارد و خبط دماغ ای خلل دماغ ای گاهی بطریق
سیاه کاری و دنیا را ترک نکردم که نقش حرص و هوا در میان دل من مانند جان نشینید و از آتش شهوة
و از خلل دماغ بلند گردید و بعضی بجای کلیه کلبیه بیای موحده و یای تحتانیه خوانده اند یعنی منسوب
بشهوت کلب که آن مشهور است ای شور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی از طبابت داری از حق نمک بجا
آر شور طبع شور زده و بی نمک گفتار کلام بی مزه گویند خطاب بامجذوب بصفت ای
اینهمه آثار و علامات جنون که بیان کردم در من نیست در پادشاه که تو نوکر او هستی هست یعنی
اگر ترا در فن طبابت وقوفی هست بعلاج خبط پادشاه حق نمک ادا کن که هر سطر عبارتم منقبضی است
ملتوی با باطن پنجه حواس باطنی ادراک کن تا دریابی که سوء المزاج مفرد کجا جهل مرکب است و تفرق
اتصال ظاهر و باطن و اختلال اعصاب مدرکه کرا سبب شد سکات علت نبض ملتوی نبض پیچیده که احوالش
بدشواری تمام معلوم شود و صورت نبض و سطر کجی است انامل جمع انمله بمعنی انگشت حواس خمسه
باطنی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه سوء المزاج مفرد که آنرا سوء المزاج غیر مستوی هم خوانند مرضی باشند که در یک
عضو بود و شل دنبل و جهل مرکب اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آئینه مستلزم اعتقاد است بآنکه
او عالم است تا آنجا که نداند و نداند که نداند ازین جهت آنرا جهل مرکب خوانند چنانکه اطبای بدن
از معالجه امراض مزمنه عاجز اند اطبای نفوس از دوای جهل مرکب عاجز میدارند تفرق اتصال مثل
خراشیدن جلد بدن که آنرا خدش گویند و خراشیدن لحم که آنرا جراحت گویند و شکستن استخوان قوه
مدرکه قوت ادراک که آدمی هر چیز را از آن دریافت نماید ای هر سطر عبارت من مثل نبض ملتوی است که
ادراک آن بدشواری تمام میشود پس باید که به پنجه حواس خمسه باطن خود یعنی بکمال توجه باطنی دریافت
کن تا ترا دریافت شود که عارضه سوء المزاج مفرد کدام جا جهل مرکب است و تفرق اتصال ظاهر
و باطن و خلل در اعصاب قوة دراکه کدام کس را سبب است ای از عبارت سابق که بیان کردم

غرض من آنست که بادشاه عالمگیر مرض جهل مرکب و تفرق اتصال ظاهر و باطن و خلل در قوه مدرکه
میدارد که مرا جنون میدانی غلط است م رباعی ای مرد طبیب آنچه بوید رسد از گرمی
دل گفتی و خود دل سردی چه آری همه را از قید علت بیرون بر از علت قیدگی بیا ای مردی ش
گرمی دل مراد مرض گرمی دل و دل سرد یعنی بی محبت و کبید ملاحظ علت سبب بیماری و از قید
هستی مراد تعلقات دنیوی یعنی ای طبیب حال گرمی دل من بیماری گردی و بازی بی محبت هستی که علاج آن نمیکنی
همه مردم را از قید بیماری و مرض نجات میدهی اگر تو از بیماری تعلقات دنیوی نجات یابی
دانم که مرد هستی تا اینجا آنچه لازم طبع بحث مجذوب تمام شد حالا مصنف از آن گریز نماید و بمطلب
دیگر می پردازد م بهر حال کلام مجاذیب مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش متوجه شود
انسب آنست که قلم وقایع رقم تا چند از دیگر پردازد ش مجاذیب جمع مجذوب مجانین جمع
مجنون مع معنی فقره ظاهر م درین ولا چون آب تیغ بهادران عساکر فیروزی مظاهر از برودت
جوابهای خشک دل سردان آبی از نیابت صلابتخان بسته شد چنانکه قطره واری بگلوی غنیم
بی آبرو نرسید آن فرقه تشنگی غالب باشد کلب کلب در بادیه ضلال عطشان میدویدند
و غضب مشابه عذاب قبطیان بهان گم گشتگان تیه عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر خون آشامی
کار شان انجامید ش جواب خشک مراد از جواب نامناسب است ابا کننده و بسبب برودت
آب تیغ بسته و زنگار آلوده میگردد قطره واری مقدار یک قطره کلب سگ کلب بفتح اول و کسر ثانی
نام بیماری که سگ را عارض میشود و آنان دیوانه میگردد و گرسنگی و تشنگی عارض میشود و نمیخورد و نمی آشامد
و مضطرب میگردد و اگر کسی را میگزد مثل آن سگ دیوانه میشود ضلال گمراهی عطشان تشنه قبطی
قوم فرعون که بعذاب الهی گرفتار شده بود و شرح آن سابق گذشت تیه بمعنی صحرا [illegible]
آنکه چون اهل لشکر بادشاهی بسبب یافتن جواب خشک یعنی نامناسب از اقبال نیابت صلابتخان

جنگ را موقوف کردند مردمان ابو الحسن بمیدان جنگ می آمدند و کسی از لشکر با ایشان نمی جنگید و آنها
مانند سگ دیوانه در بادیه گمراهی تشنه میدویدند و بسبب عدم جنگ تشنه تر تعلی بربان گرسنگان
صحرای عصیان هیچ القمه بعضب نازل بود که بجای آب شمشیر کرد طلب آن می آمدند و نمی یافتند بیرون
جگر می نوشیدند هم امروز که روز جمعه بود خطیب بر منبر آمده بعد از ادای خطبه مصر حق بنام نامی
و اسم سامی حضرت عالی مرتبت زاده الله شرفا و قدرا خطبه جدید مشتمل مجاز فرات بسعی طلاقت
لسان و ذلاقت زبان بمعرض بیان در آورد شش طلاقت روانگی و ذلاقت تیزی و
فقره ظاهر هم چنانکه سواد آن بر روی صفحه می رسد شش آسواد خطبه جدید
نوشته میشود و آینده بیان خطبه هم ایها الناس اعلموا ان الله انزل
علیکم بلاء حسنا فاشکروا و بجعل الخلافة من هذا السلطان
العادل عن الحق المشفق من طریق العدل و الاحسان
و هو امام من الائمة فقابلوا کما قال الله عز و جل بامره و ان
دعوتم علیه لم یسمع لکم صورت الذنب قطعا ش ای
مردمان بدانید شما بدرستیکه خدا انزال کرد بر شما امتحان نعمت نیک را پس شکر کنید بجهت
گردانیدن خلافت از این سلطان عدول کننده از حق و بر شما مهربان از راه عدل و احسان
و او امام است بجمله ائمه پس قبول کنید چنانچه گفت خدای غالب بزرگ بر امر خود و از آن قول
مراد اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است یعنی بادشاه شما
اولی الامر است و اطاعت اولی الامر موجب حکم الهی واجب و اگر دعوت بکنید شما مردمان بر او
باری نخواهد نمود برای شما صورت گناه هرگز و در لفظ بلا عادل و مشفق ایهام است بلا بمعنی نعمت
و مصیبت عادل اگر از عدل است بمعنی عدل کننده و اگر از عدول بمعنی تجاوز کننده و مشفق بمعنی

شفقت کننده و ترسنده و همچنین لفظ قاتلوا اگر از مقابله بمعنی اقبال است معنیش مول الله بالبد
و اگر از مقابله بمعنی با هم روبرو شدن است بمعنی مقابله کنید با یکدیگر و در بعض نسخ بجای قاتلوا قاتلوا
از مقاتله و قتال واقع شده یعنی قتال و جنگ کنید با اعدای او و نیز ایما است که جنگ کنید با چنین
پادشاه که شمار او در بلا افگنده و تجاوز کننده از حق و شکسته از عدل است ص ای مسلمانان با چنین
پادشاه دین است و بحکم واعبد ربک حقیقت نمای یقین شش یعنی این آیه و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین در سیپاره چهاردهم بسورۂ حجر وارد شده عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید
ترا مرگ ای پادشاه ما چنین دین پناه است که مطابق حکم حق سبحانه عز و جل تا دم مرگ از عبادت
پروردگار باز نخواهد ماند ص از آنجا که خاطر ملکوت مناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه بر مرضیات الهی
است مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید موافق مقتضای آیات فرقان حمید معمول
بقوت و قدرت پادشاهی شش مجاری جمع مجری یعنی بجاری کرده شده مراد از احوالیکه
روز و شب میگذرد یعنی بدین سبب که مزاج پادشاه متوجه بر مرضیات الهی است احوال جمله بندگان
سلطانی عمل کرده شده مطابق مضمون آیات قرآن مجید و فرقان حمید از زور و قدرت هیبت پادشاهی
ص اکثر تاویلات و تسویلات آیات متشابهه در عهد خجسته مهد از قوة بفعل رسیده و اغلب محکمات
بتوجهات مول از تغییرات گردیده شش آیت متشابه آیتیکه دران چند معنی متشابه شوند و محکم
ضد آن و ابو منصور ماتریدی رحمة الله تعالی فرموده که عقل بیان محکم میداند و در متشابه بعد
نقل و عقل کردن نمیتواند ای به زمانه پادشاهی آیات قرآنی که باتفاق جمیع علمای دین متشابه بودند
تاویل و تسویل آن گردید و اکثر آیات محکم که دران علمای دین را هیچ متشابه نبود بدلایل فی الحال و یا
تاویل کرده شده در تفسیرات نوشته شد و آینده بیان آن میکنم ص منجمله این که بعنایت بغایت حضرت
خلیفه زمان این سعادت بیپایان و رحمت فراوان نصیب بندگان آستان شد که از محبت الهی محروم

نشوند زیرا که حق جل و علا میفرماید إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ش بدانکه آیه
مذکوره در سیپارهٔ بیستم و سورة القصص در قصه قارون نازل گشته و قتیکه قارون بمال دنیا بسیار بغایت
و بآن نازان گردید و مومنان باواز روی نصیحت گفتند لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین ای قارون
شادی مکن بمال دنیا بدرستیکه خدا دوست نمیدارد فرح کنندگان را بدنیا یعنی منجملهٔ تاویلات آیات
قرآنی یکی این ست که بادشاه میداند که جمیع ملازمان و بندگان سلطانی بسبب دشمن مصیبت
و تکلیف درین مهم حیدرآباد مطابق مضمون آیه مذکوره نصیب یاب رحمت الهی شده اند و نمیدانند
که مطلب بالعکس ست م پس این جمع پریشان که دور از اوطان و بی نصیب از خانمان و مهجور
از فرزندان و درمانده آب و نان و همیشه در خوف جان اند کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی براستی کشیدند
ش معنی فقره ظاهر م لاجرم بمفهوم مخالف محبوب حقیقی گشتند ش مفهوم مخالف آیه
کریمه ان الله لا یحب الفرحین این ست که اندوه گاران را خدا دوست میدارد پس بدین سبب
بندگان بادشاهی محبوب الهی شدند و ایهام آنکه ایشان که محبوب حقیقی خود را امید انند مفهوم
مخالف ایشان ست زیرا که ظالم اند و ظالم محبوب خدا نمی تواند شد م و دیگر اینکه بر بشارت مغفرت
اشارت مغفرت احق از تمامی عباد حق اند کما قال الله سبحانه اعظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ
مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَ
إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ
وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ ش این آیه در سیپارهٔ دوم بسوره بقره نازل
شده ای و هر آئینه می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم و گرنه بر علم ما هیچ پوشیده
نیست و آن آزمائش بچه چیز ست بچیز اندک از بیم دشمن و سفر او گرسنگی بقحط و تنگی و نقصان

جهنمی ایشان که بتاراج حادثات میرود و نقصانی که بنفس ها به بیماری و ضعف و شیب و نقصان
میوه ها بآفات سماوی و یا آفات اعضا یا مرگ فرزندان که ثمره باغ دل اند و بشارت ده مر صبر کنندگان را
بهر کراهت که ممکن است آنانکه چون برسد ایشان را دشواری فرحمتی گفته اند هر حادثه مکروهیه که رسنده
باشد مصیبت است و آن صابران در آن وقت وقوع مصیبت میگویند ما از آن خداوندیم اقرار است
بانقیاد حکم قضا و انصاف بتسلیم و رضا و ما بسوی حق باز گردندگانیم اعتراف است به بعث و نشور
آن گروه که در مصائب جمع کلمه استرجاع مینمایند بر ایشان است رحمتها از پروردگار ایشان و نعمت
و گفته اند صفت بهشت را رحمت گفته اند و آن کسان ایشان اند نه غیر ایشان راه یافتگان
به رضا و تسلیم یا بکلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم است خطیب میگوید که دیگر سعادت نصیب
بندگان پادشاهی این شد که بموجب فحوای آیه مذکوره سزاوار رحمت و مغفرت شدند م
اظهر من الشمس و ابین من الامس که سعادت اندوزان رکاب ظفر انتساب بجمیع مصائب مذکوره
مبتلا شده اند و چندین سال است که بسبب بار قتل آقا نام ورد زبان و ذکر لسان ایشان انا
لله و انا الیه راجعون است پس بهدایت ظل سبحانی برحمت ربانی مهتدی گشتند ش
تا اینجا اول معنی فقرات خطابیه و سزد که ذات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق
الله این ناشکوران کفور و بیچ دلان بناز و نعم مغرور را بجزای عدم مشارکت در بلای مصیبت
و مصابرت انداخته باشند ش الله تخلقوا باخلاق الله حدیث شریف است ای
اخلاق کنید مثل اخلاق خدا و مراد از آن عفو و رحم و دیده پوشی و عموم مغفرت بهر کس است یعنی
شما را باید که بخوهای خدا آراسته گردید چه بنده کامل آنست که طریقه مالک خود اختیار نماید و مراد از
ناشکوران کفور و بیچ دلان بناز و نعم مغرور امرای پادشاهی خطیب میگوید سخنهای مذکوره را قصد بر آن
جناب پادشاه را سزاوار است که امرای سلطنت را که کفران نعمت سلطانی کردند و بناز و نعمت مغرور

بودند بسبب عدم شکرگزاری در بلای مصیبت و مصابرت انداخته باشند تا ایشان از ناسپاسی باز آیند و علت آن بیان میکنم چه در عهد راحت مهد حضرت سلطنت اعلی فردوس آشیانی کرده شاهجهان آباد بودند و بکمال فرحت و فراغ در محلسرای و دیوانخانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و ابا غ مینمودند لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور

ش چه برای علت و مراد از حضرت سلطنت اعلی فردوس آشیانی شهاب الدین شاهجهان صاحبقران ثانی است اطعمه جمع طعام ابا غ پیاله بطریق لف و نشر مرتب و آیه مذکوره در سیپاره بست و دوم سوره سبا واقع شده بدرستیکه بود مر اولاد سبا بن یشجب بن یعقوب بن قحطان را در مساکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کامله او دو بوستان از راست و چپ منازل ایشان اگرچه از هر طرف باغ بسیار بود اما از تقارب اشجار همه مشابه یک باغ مینمود گفت پیغامبر ایشان را که بخورید از رزق پروردگار خود و شکر گوید مر خدای را سبحانه این شهر که خدای سبحانه شما را در وی روزی میدهد شهری پاکیزه است و پروردگار روزی دهنده و آمرزنده هر کسی که از شرک توبه کند کثرت میوه شان بجای بود که اگر ظرفی بر سر نهاده و بزیر درختان گذشتی آن ظرف پر میوه شدی بی آنکه دست باز کردی و پاکیزگی شهر بمرتبه بود که در انجا پشه و کیک و کژدم نبودی و پیش در جامه نیفتادی و اگر غریبی در انجا رسیدی پیش که در جامه او بودی بمردی ای امرای بادشاهی در عهد شاهجهان بادشاه در شاهجهان آباد می بودند و بکار مسرت و سرور در محلسرا و دیوانخانه سیر نهر باغ و خوردن طعام لذیذ و نوشیدن پیاله شراب میبودند و از فرط عنایات الهی ایشان را باغهامثل باغات قوم سبا بود و هم بعد از انکه کفران نعمت و ترک شکر نعمت بجا آورند حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه عنایت این جدید مرید را هدف تیر مجازات

ومطعون سنان مکافات کردند **ش** مراد از حضرت خلافت آیات با مناسبت سایه بذات عالمگیر
است ای چنانکه سایه را با لذات بصاحب سایه مناسبت باشد همچنان حضرت را با خلافت مناسبت
است عبید بر وزن فعیل جمع عبد و مرید بفتح میم بمعنی سرکش و مراد از عبید مرید امرای پادشاهی
یعنی بعد آنچنان ناز و نعمت هرگاه از ایشان کفران نعمت بظهور رسید جناب عالمگیر پادشاه
این بندگان پادشاهی را نشانه تیر مجازات و مطعون سنان مکافات بسبب آوردن مهم
حیدرآباد گردانید تا بار دیگر از ایشان تا مباسی بتصد ظهور رسد اشاره کفران نعمت و ترک شکر طرف امرای
شاهجهانی بدان سبب است که هرگاه شاهجهان پادشاه دارا شکوه خلف اکبر را ولی عهد نمود
برادران دارا شکوه برهم گشته فساد کردند و آخر الامر اورنگ زیب که هم شریک آن فساد بلکه خمیر
مایه همه مفسدات بود بر همه غالب آمده بر تخت سلطنت نشست و شاهجهان را محبوس نمود **م**
چنانکه اکنون اگر آبی باشد همانست که از سر میگذرد و هر جا سبزه بنظر در آید زقوم است یا مغیلان
یا کنار صحرائی که کلاغش میخورد **ش** مراد از آب تیغ است که از سر میگذرد و این البدل
نهر است و زقوم یا مغیلان یا کنار صحرائی که غذای زاغ است و در ویرانها میباشد بدل البدل
سبزه باغ **م** صدق الله تعالی فَاَعْرَضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ
وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوَاتَیْ اُکُلٍ خَمْطٍ وَّاَثْلٍ وَّشَیْءٍ مِّنْ سِدْرٍ
قَلِیْلٍ ذٰلِکَ جَزَیْنَاهُمْ بِمَا کَفَرُوْا وَهَلْ نُجَازِیْ اِلَّا الْکَفُوْرَ **ش** آیه مذکور در
سیپاره و سوره مذکور در باب خرابی کفران نعمت قوم سبا نازل گشته بدانکه در حدیث شریف
است که سیزده پیغمبر بقوم سبا آمد همه را تکذیب کردند پیغامبر آخرین در زمان پادشاه ذی الاذعار
ابن حبشان بعد از رفع ادریس علیه السلام آمد و او را بسیار رنجانیدند حق سبحانه تعالی موشهای
دشتی در زیر بند آب ایشان پدید آورده بفرمود تا بند آب را سوراخ کردند و نیم شبی که همه ایشان

در خواب بودند بند شکسته شد و سیل درآمد منازل و حدائق معمور گشت و بسیاری از مردم و چهارپایه
هلاک شدند چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراض کردند پس فرستادیم بر ایشان سیل صعب
و گفته اند عرم نیز آب است یا نام وادی که آب از آن آمد یا اسم موش دشتی که بند آب سوراخ کرد
و بدل دادیم ایشان را بباغهای ایشان دو باغ خداوندان میوه های تلخ و شور کرد و چنین موضع
راخبت گفتن مشاکله است و چیزی می از کنار اندک یعنی در آن شوره زارها اندک کنار دادیم تا یاد کنند
از آن میوه های فوت شده این عذاب پاداش دادیم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت ورزیده
رسل کافر شدند و آیا پاداش میدهیم مگر ناسپاس اجزای عاصیات مومن و کافر او مجازات خاصه
کفار است ای خطیب بنا بر تصدیق کلام خود گفت که راست گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را تمام
خواند و درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه حق سبحانه و تعالی قوم سبا را مجازات کفران نعمت
داد و عالمگیر بادشاه هم ملازمان خود را بعوض ناسپاسی درچنین مصیبت انداخت م سبحان
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر ش معمول خطباست که هنگام
بیان نصیحت و وعظ تسبیح و تحمید و تکبیر هم میگویند م زهی دینداری و حبذا زهد شعاری که هرگاه
امیدی بمغلوب شدن عصات بدذات بهم میرسد و نزدیک میشود که خس و خاشاک وجود نابود
این ملاعین باتش قتال و نایره جدال بخاکستر جلا می رایای خاطر غازیان دلسوخته مبدل گردد
نظر برین حسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا گذرد فی الحال رای جهان آرای نواب
طلب و صواب مطلب متعلق صایب ضمیر قضا تدبیر که منطوق تَعْصِمُ مُرَاعَاتُهَا الذِّهْنَ
عَنِ الْخَطَاءِ فِي الْفِكْرِ است سنخی بدیهی الانتاج از مقدم سرداری طفلی جنگ نادیده و تالی کوک
فوجی گریز ورزیده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه منعکس باشد ش عصات جمع عاصی مراد از مردمان
ابوالحسن و ملاعین جمع ملعون این هم مراد از مردمان ابوالحسن مرایا جمع مرات بمعنی آئینه و از

وازخاکستر آئینه را جلا میدهند رای موصوف جهان آرای ثواب طلب و صواب مطلب صفت مراد
از رای بادشاه ثواب ضد عذاب و صواب ضد خطا منطق نام علمی که از مراعات آن ذهن از خطا
در فکر سالم میباشد اصابت بمعنی رسانیدن از صواب سانی ضمیر بادشاه را منطق قرار داده و قضا
تدبیر صفت ضمیر است و کاف صفت منطق ضمیر ارباب منطق در صفت علم منطق نوشته اند که
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر ای نگاه میدارد مراعات منطق ذهن را از خطا در فکر بدیهی الانتاج
نام شکل اول از اشکال منطقیه که انتاج آن بدیهی است و اشکال باقیه را بالعرض او رجوع کرده نتیجه بر می
آرند چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث مثال اوست پس نتیجه آن العالم حادث بر آمد بحذف اوسط که
مکرر باشد و این را بدیهی الانتاج هم از انجهت گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش ترددی لاحق نمیشود
مقدم جمله اول تالی جمله ثانی در قیاس شرطیه مثل اذا کانت الشمس طالعة این جمله را مقدم گویند فالنهار
موجود این جمله را تالی گویند خطیب میگوید که چه قدر خوب بیداری و زهد شعاری بادشاه است
که هرگاه امید میشود که مردمان مخالف مغلوب شوند و در عرصه قریبا از آتش قتال و جدال خس
و خاشاک وجود اهل قلعه سوخته خاکستر شود تا آئینه دل جانبازان لشکر بادشاهی از آن جلا یابد بادشاه
را خیال این معنی میشود که مبادا این جهاد آخر شود و عمر باقیمانده بی جنگ کفار بسر گردد و از ثواب
باز مانیم پس فی الفور منطق رای بادشاه که موصوف بصفات مذکوره است یک شکل بدیهی الانتاج
بمقدم یعنی جزو اول قضیه سرداری طفل جنگ نادیده و تالی یعنی جزو ثانی قضیه کومک فوج گریز آورده
ترتیب میدهد یعنی طفل ناتجربه کار را سردار فوج گریزنده نموده بمهم قلعه میفرستد تا نتیجه قضیه که فتح قلعه
است منعکس گردد یعنی فتح قلعه نشود و مدت العمر این جهاد در پیش باشد هم دوم باید که اگر نه این لطیفه
مطمح نظر قدسی اثر باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن بعرصه کارزار و عنان نظم و نسق کار و بار
بکف اختیار و قبضه اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار اگر عطا میفرمودند در اندک زمانی مرام باتمام

رسیده بود شش ایها الناس این سخن را دریافت نمایند که اگر این لطیفه یعنی آخر شدن جنگ بعضها را پیش نهاد نیست همه اهل عالم میدانند که اگر اختیار امور کارزار بهریک از بندگان جنگ آزموده میداوند در اندک مدت قلعه فتح میگردید هم آری در جبرهست که فضل الاعمال احمزها نثر حالیا خطیب بتصدیق ثواب رنج و مصیبت جهاد مینماید ای فی الواقع در حدیث شریف آمده که افضل الاعمال احمزها یعنی بزرگ ترین اعمال سخت ترین اعمال هست ای هر قدر رنج و مصیبت درین جهاد خواهد شد بهمان قدر ثواب از جناب ایزدی حاصل خواهد گردید هم بهمانا انعطاف زمام اراده از طریق آسان لایق بجانب مشکلترین طریق محض بجهت افزونی حسنات آمدست نثر معنی فقره ظاهر هم الحمد لله والمنة که تمادی ایام در تحصیل مثوبات بطریق متعذر تدارک فتوحات سابقه که بسهولیت تمام کیفما اتفق رو یداده بود نسبت باین فضایل عبادات و جلایل جهادات از قبیل حسنات الابرار سیات المقربین نمود ان الحسنات یذهبن السیات نثر تمامی بنهایت چیزی رسیدن و گذشتن در ازی کیفما اتفق محاوره عرب یعنی بهر نوع که اتفاق افتاد یعنی بکرو فریب حسنات الابرار سیات المقربین حدیث شریف است یعنی نکوئی خلق با گناه مقربان خدا برابر است و آیه ان الحسنات یذهبن السیات در سیپاره سیزدهم بسوره هود واقع گشته بزرگی نکوئی یعنی نماز پنجگانه برند و محو کنند بدیها را که غیر کبایر باشد و این آیه در قصه عمر و ابن غزیه رضی واقع شده که خرما میفروخت زنی صاحب جمال را که بجز ما خریدن آمده بود گفت که خرما خوبتر در خانه است چون زن بخانه وی در آمد عمرو او را تقبیل نمود و فی الحال پشیمان شده در مجلس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آمد گریان از حال گذشته بعرض رسانید این آیه فرود آمد و در حدیث شریف آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناه های هست که در میان ایشان واقع شده باشد چون از کبیره اجتناب نماید یعنی بادشاه در زمانه سابق که جنگها کرد بسهولیت و آسانی بهر نوع جنگ

و فریب کرده شده و داد و دران جنگ تحصیل ثواب نگردید گویا این سیات مقربین بود و الحال
تدارک آن متعذرست پس در فتح این قلعه آنقدر فضایل عبادات و جلایل جهادات حاصل نماید که گناه
اول همگی‌ها ازین نیکی‌ها زایل شود م لیکن سرداران افواج قاهره و کارفرمایان جنود باهره بر اهم
اعمال اشق افعال نمی‌پردازند ش ای هرچند جناب بادشاه اینقدر مصروف بنابر حصول
ثواب در جهادست لیکن سرداران فوج بادشاهی و کارپردازان سلطانی بر سخت اعمال و درشت
افعال متوجه نمیشوند تا ثواب عظیم حاصل نمایند م بلکه بفحوای اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
هر جا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالف مرکب بیتازند تا آنها خود آواره دشت ادبار شوند و
مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند ش بلکه برای ترقی و آیه مذکور در سیپاره بست و ششم
بسوره انا فتحنا در شان اصحاب رسول مقبول علیه السلام نازل شده ای محمد شدید تراند بر کافران
جماعه اصحاب و رحیم تراند درمیان یکدیگر ایشان بلکه سرداران فوج بسبب شدت بر کفار رحمت درمیان
خود هرگاه مخالفین را می‌بینند که بنابر جنگ آمدند بجانب مخالف اسپ را می‌تازند یعنی بطرف دیگر از
خوف آنها میگریزند که مخالفین خود بی جنگ و جدال آواره دشت ادبار شوند ازین اشداء علی الکفار
ثابت شد و مسلمانان پاک دین سرگردان نشوند و چون آنها جنگ نمیسازند لهذا مسلمانان
صحیح و سالم میمانند هیچ سرگردانی ایشان نمیشود و ازین مقوله رحماء بینهم ثابت شد و درین فقره
ایهامست که سرداران پادشاهی بسبب جبن مقابله با فوج مخالف نمیسازند م اَيُّهَا النَّاسُ
اُشْكُرُوا عَلَى تَصَاعُدِ دَرَجَاتِكُمْ فِي خِدْمَتِ هٰذَا السُّلْطَانِ وَتَزَايُدِ حَسَنَاتِكُمْ يَوْمًا
فَيَوْمًا بِتَحَمُّلِ الْجِنَانِ وَرِيَاضَتِ الْاَرْكَانِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَانٍ وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اخْتَارَ طَرِيْقَ الْاُمُوْرِ وَالْاَمَانِ ش ای مردمان شکر کنید بر بلندی مرتبهای
خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بر زیادتی حسنات خود روز بروز بغم و درد دل و به تصدیع اعضا

هر روز او در ساختن کار بست و جمعیت باد بر سیکه اختیار کرد راه امن و امان از آفات اشاره ایها الکفار
طرف فوج بادشاهی که بمصیبت گرفتار بودند و ضمیر مو طرف عالمگیر که هر روز تدبیر تسخیر قلعه مینماید و مراد
از من اعتبار کسیکه شریک این جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شد حالا مطلب دیگر مصنف بیان میکند م
ما سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت میر آتشی آتش قتال در خمود است و آب
تیغ در جمود **ش** خمود بخای معجمه مضموم بمعنی سرد شدن و جمود بجیم عربی مضموم بمعنی بسته
شدن و معنی فقره ظاهر م و ترددی که از جانب غنیم لئیم بحرکت المذبوح بعمل آمده شایسته تحریر
نیست **ش** ای مردمان بادشاهی بعذر نبودن میر آتش جنگ نمیکردند و دشمن که برای
جنگ مثل بسمل می طپید در تحریر نمی آید م لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی کیهان پوی
است بقلم داده میشود **ش** لاجرم از تحریر حال جنگ لشکر بادشاهی و اهل قلعه در گذشته و احوال
ارباب لشکر بادشاهی که کیهان پوی صفت اوست نوشته میشود م مجملا اینکه میر عبد الوهاب مازندرانی
که باظهار دیانت و کاردانی بخدمت پیشدستی خانسامانی سربلندی و اردوی بادشاهی خوشتر
بوعده معهود داده بود **ش** ای وقائع تمام اهل لشکر نوشتن قبیل محالات است
مگر مجمل این است که میر عبد الوهاب باشنده مازندران که بسبب دیانت پیشدست خانسامانست
چیزی از قرض بوعده معهوده بادشاهی خود داده بود م چون مدیون قبل از زمان موعود مستطیع
شد ثمن مقروض را تردد این نبود آورد تا تسلیم نماید **ش** مدیون مقروض مستطیع صاحب استطاعت ثمن مقروض یعنی مقروض فی این
قرض دهنده یعنی میر عبد الوهاب معنی فقره ظاهر م آنمرد زیرک کاردان گفت پیش از وعده ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و فریبی
مشتمل بر نفاع عمده خواهد بود من باز نمی بخورم **ش** باز نمی بخورم یعنی فریب معنی فقره ظاهر م هر چند مخاطب بدیهت البطلان
این سخن سخن گفت بحرفی باطل تر مجاب گردید **ش** مراد از مخاطب مقروض اشاره این
سخن طرف کلام میر عبد الوهاب ای مدیون بجواب این گفت که ای غبی تو فهمیده غلط است و مراد

دین هیچ مکر و فریب نیست مکر داین یعنی عبدالوهاب این سخنش را قبول نکرده بسخن درشت و سخت
جواب داده شد م تا آنکه مخاطبت و مجاوبت بکلمات درشت و جنگ مشت انجامید ش
مخاطبت بایکدیگر خطاب کردن و مجاوبت بایکدیگر جواب دادن معنی فقره ظاهر م مصرع
گفت آن یک زین میان جنگی بجاست ش این مصرعه مولانا روم است ای یک کس گفت که ریشتر
خود را به بین که با این ریش سخن نمیفهمی ازین سبب جنگ بجاست م مدیون میخواست حق را بمر واصل
سازد و میر میخواست ناحق او را بحق واصل سازد ش ای مقروض میخواست که حق
یعنی قرض را بمیر عبدالوهاب رساند و میر عبدالوهاب میخواست که بیگناه او را بکشد م هنگامه عجیب
و تماشای غریب بحاضران نصیب شد ش معنی فقره ظاهر م آخر همسایه میانجی شده بعد از
تعداد شقوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد و میر اجل بعد از انقضای
اجل موعود بگیرد ش تعداد بکسر اول بمعنی شمار و شقوق جمع شق بمعنی سبب شتی مختلف اجل بتشدید
لام بمعنی بزرگ و اجل بتخفیف لام بمعنی وعده ای آخر کار یک شخص همسایه واسطه شده بعد از وجوه
بسیار صلح برین قرار یافت که از نزد شخص سوم امانت باشد و میر بزرگ بعد گذشتن وعده قرض
بگیرد م شخصی گفت الهی جنگ بزرگ نیز باجل موعود بانتها پذیرد ش مراد از جنگ بزرگ
جنگ قلعه ای شخصی بمشاهده این حال گفت که تا بوعده موعود قرض قلعه هم فتح شود و یا مراد از
اجل موعود مرگ باشد ای اجل لشکر و پادشاه بیاید و جنگ قلعه موقوف گردد م اگرچه وظیفه خامه
وقایع نگار شرح اوضاع و اطوار کسی نیست لیکن چون کیفیت احوال میر مسطور از بدایع طبایع کاتب
وقایع روزنامه وجود است و جود غرایب آمود ش از عجایب حکمت خلاق عالم الوجود حیف است
که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال آن اعجوبه دهر و حکایت اقوال و افعال آن اضحوکه عصر بهره نیابند
ش کاتب وقایع روزنامه وجود خلاق عالم الوجود مراد از خدا اعجوبه بضم همزه بمعنی عجیب

زا ضم کہ بالضم اول و حای مهمله چیزیکه مردم را بخنده آرد خلاصه اینکه چون خدا تعالی میر مسطور را عجیب
الخلق فرات آفریده مقام افسوس است که از احوال مضحک و مسخرگی او مردمان زمانه مستقبل بهره نیابند
لهذا نوشته میشود **م** میر مردیست سی الخلق طبع زشت چین پیشانی خطا سرنوشت **ش** اینجا نقل احوال
میر مزبور مینماید ای میر شخصی است بدخلق زشت طبع دارنده خطا سرنوشت او اچین پیشانی است
ای چین پیشانی او ازلی است **م** بطبع کج و سلیقه معوج رحمت را زحمت پنداشتی **ش**
معوج بفتح و ضم عین مهمله اسپ و خر و باد تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست رحمت
بفتح رای مهمله بمعنی مهربانی نمودن و زحمت بفتح زای معجمه بمعنی رنج دادن و درین هر دو لفظ
تجنیس است ای چنان طبع کج و سلیقه ناراست میدارد که اگر کسی رحمت برای مهمله گوید او زحمت بزای
معجمه میداند **م** دعا را دغا انگاشته **ش** مرادف فقره اول و در دعا و دغا هم تجنیس است
م ملایم را لائم دانستی **ش** بدانکه ملایم فاعل از ملایمت و لائم فاعل از لوم است او آنچنان
کج طبع میدارد که ملایم را بمعنی لائم یعنی ملامت کننده میداند **م** و جواب را ماخوذ از باب جابوا الصخر
بالواد **ش** اکتفا بالا ولی بدانکه آیه مذکور در سیپاره عم بسوره فجر واقع شده ای کندیدند
قوم ثمود امت صالح علیه السلام کوه ها را برای خود در وادی آن قری و قری جمع قریه
ماخوذ مفعول اخذ بمعنی گرفته شده ای کسیکه او را جواب سخن میدهد میداند که این جواب از قبیل
کوه کنی قوم ثمود است یعنی برای آزار من است **م** پاسخی آغاز شده او لب را طور زبان قطع نموده
ش پاسخ بجواب و یای وحدت ای جواب مردم هنوز تمام نشده که او بیکار دزبان قطع کرده
م و لفظ را مرادف رمی دانسته **ش** بدانکه معنی لفظ در لغت انداختن و در اصطلاح
بمعنی آنچه از دهان برآید و معنی رمی در لغت تیر انداختن و سنگ انداختن اما اگر کسی هیچ او
تلفظ نموده او دانسته که بر من سنگ و یا تیر انداخته **م** هر گاه لب گشوده سامع ز آهنگ با ان

سخنان سخت دل شکسته ش معنی فقره ظاهر م در قاموس طرز شقاق بمعنی جدال است
ش قاموس بمعنی دریای محیط و نام کتاب لغت م و در فرهنگ طور شش و بمعنی ترجمه
بدخویی ش فرهنگ بمعنی دانایی و کتابیکه دران ترجمه لغات نویسند معنی فقره ظاهر م
منطق کلامش منحصر بر یک کلیه الیست که هرگاه سخنی از قوه بفعل آید او نقیض گوید فی المثل اگر گوید
گوید اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم ش در علم منطق حصر کلام
بر یک کلیه نیست مگر در علم منطق کلام میر مسطور سوای نقیض چیزی دیگر نیست مثلاً اگر کسی خواهد گفت
که وقتیکه آفتاب طالع شد پس روز موجود است او نقیض آن خواهد گفت که روز معدوم است م
بر صحت این دعوی دو گواه دارد چشمیکه از غایت خشم از حدقه بدر افتد و صدای که از نهایت شدت
صماخ مستمع را بدرد ش مراد از دعوی معدومیت روز ای اصل نقیض میگوید و بعده چنان
بچشم خشم می بیند که چشم او از چشمخانه بدر افتد و چنان آواز شدید میکند که پرده گوش سامعین میدرد
ای همچنین چشم و صدای او گواه دعوی معدومیت روز است م سبحان الله گلشن سرکار خاصه
شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم نفس مطلب سوزش غنچه
دلهای رنگ بست افسردگی کرده ش سبحان الله کلمه تعجب سرکار خاصه شریفه سرکار پادشاهی
مراد از باغبان میر مسطور یای توصیفی یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که باد گرم نفس او
غنچه دلهای مرجان رنگین از افسردگی کرده ای از سخنهای گرم او دلها افسرده میگردند گلشن سرکار
پادشاهی از رنگین از گلهای تماشا نموده است ای تماشای حرکات بیهوده اینگونه باغبان
تمامی ملازمان پادشاهی نمایند م و کشتی دریای کار را این طور ملاحی بجای موج طوفان
تموج انداخته که مجذاف طبع و ناز گونش زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی در آورده
ش مراد از ملاح میر مسطور تموج تماشا و میر مجذاف بکسر اول آل مرغ و ابروی کشتی

و آن مانند چوبه خیز پیست که بهپلوی کشتی بندند و کشتی را بآن میبر ندای سبب آنکه گوی طبع آن ملاح کشتی
حصول کار هر یک سرگردان است و مردمان تفرج آن میکنند م دریغ لا رقعه که بمیر مذکور قلمی شده تقریبا
بخامه حواله میشود ش ای رقعه که مصنف بمیر مذکور نوشته آنرا مینویسیدم دلا این نسخه افسون
دیو است در زبان هندی باکوان مینویسیم ش مراد از نسخه نامه و اکوان بفتح کاف اول و سکون
ثانی و واو بالف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم
کشته گردید و درینجا از دیو مراد میر است ای این تعه افسون مطیع کردن دیو است و تعویذ زبان
بندی اکوان دیو است م طلسمی از بی وضع گرفته است بر آن غول بیابان مینویسیم ش
مراد از طلسم رقعه و غول بیابان مراد از میر عبدالوهاب م شکایت نامه دلهای مجروح بسان
خار مغیلان مینویسیم ش شکایت نامه مراد از رقعه و خار مغیلان مراد از میر عبدالوهاب م
سخن کوتاه حرف ناصحانه برای میر نادان مینویسیم ش سخن کوتاه برای اختصار و معنی
بیت ظاهر م برهنه گوی اوراجوابی بطرز شعله عریان مینویسیم ش ای چنانکه میر مذکور
سخن برهنه ای بی لحاظ میگوید من هم جواب آن عریان مثل شعله یعنی بیلحاظ مینویسیم م پلنگ طبعا
نهنگ نشا آئینه جهان نما ی خرد خرده شناس بهره مندی از صورت نوعیه اناس نموده که وقوع
امور حسی و عقلی بموجب مشیت الهی دست دهد و کیفیت مرور دهور از جزوی و کلی بمقتضای قدرت
نامتناهی ش الف ندا پلنگ طبع و نهنگ منش اسم فاعل ترکیبی ای طبیعت پلنگ و منش نهنگ
دارنده درسبعیت و درندگی و آزار مردم مراد از ان میر مسطور و این منادی است آئینه موصوف
و مضاف و جهان نما صفت و خرد خرده شناس مضاف الیه مراد از ان خرد مطلق و اناس
جمع ناس یعنی ای میر عبدالوهاب که مثل پلنگ و نهنگ مردم آزار هستی خرد باریک بین از صورت
نوع انسان چنان دریافت کرده که آنچه از امور محسوس و غیر محسوس در جهان واقع میشود بموجب

مشیت الهی است و هر قدر کیفیت مرور زمانه خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدرت نامتناهی
حاصل میشود یعنی بی مشیت و قدرت حق هیچ امری از امور عالم نمیشود لاتتحرک ذرة الا باذن الله
م ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبراها سه بجز قوی دستان را در ایصال نفع و ضرر برتافته ش
تایید قول اول آیه مذکوره در سیپاره بست و هفتم بسوره حدید واقع شده نرسیده و نخواهد رسید
هیچ رسنده از غم و انواع مصائب در زمین چون قحط و گرانی و نقصان مال و نزد ذاتهای شما
چون ضعف و رنجوری و فقر و مشاغل الا مگر آنکه نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیافرینیم آن مصیبت
را یا زمین را یا نفس ها را در ایصال رسانیدن یعنی قوی دستان عالم که دعوی رسانیدن نفع
و ضرر به بندگان خدا مینمایند مضمون آیه کریمه مسطوره بجز دعوی ایشان را برتافته یعنی
از مضمون مرقوم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر هر چه است از سابق در لوح محفوظ نوشته
است و همان طور بمردم حادث میشود زبردستان را هیچگونه در آن دخلی نیست پس هر که دعوی
ایصال نفع و ضرر مینماید الیه است هم و نص قاطع وان یمسسک الله بضر فلا
کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله زبان شعله نفسان را در
اصدار خیر و شر کوتاه کرده ش نهم تایید قول اول آیه مسطوره در سیپاره دوازدهم
بسوره هود آمده ای اگر برساند خدای تعالی بتو مرضی یا شدتی یا فقری پس نیست هیچ دفع کننده
و بازدارنده نیست مر آنرا مگر او که اوست و اگر خواهد بتو صحت و رحمت و غنا پس نیست هیچ دفع
کننده و بازدارنده نیست مر آن فضل را و را شعله نفس چالاک زبان و گویا این مضمون آیه شریفه دلالت
میکند که در رسیدن ضرر و خیر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مردم
چالاک زبان و گویا را کوتاه کرده تا ایشان نگویند که صدور خیر و شر از طرف ما میشود هم تا حیات

خود بینی همچو تو ذره کمینی نرسد **شش** ای این احکام معجز نظام الهی برای آن صادر
شده تا چون تو ذره کم رتبه خود بین مغرور نشود که همه خیر و شر من میکنم **مصرع** آخر با آن آواز گلوگران
ان انکر الاصوات لصوت الحمیر را ترجمه میکند سخن همه رد کردن چرا **شش**
آیه مذکور در سیاره بست و یکم بسوره لقمان نازل گشته بدرستیکه کریه ترین آوازها آواز حمارست
یعنی هرگاه بموجب حکم الهی ثابت شد که در هیچ امر از خیر و شر اختیار بنده نیست همه بقدرت کامله
اوست پس تو تا آواز گلوی خود که مانند آواز خر بد و کریه است سخن همه مردم را برای چه رد میکنی
مصرع و با آن رگ گردن که حبل من مسد را یاد میدهد مردم را دربند فرمان خود نهادن
برای چه **شش** رگ گردن یعنی کبر و غرور و در حالت خشم و غضب رگ گردن نمود میشود
و آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد در سیاره سی ام بسوره لهب در شان زوجه ابولهب
که رسول مقبول علیه السلام را ایذا و آزار میرسانید نازل شده ای در حالیکه زوجه ابولهب هیزم از جنگل
هیزم است در گردن او رسنی هست از ریشه تا جیل و لیف خرما و بدینحال به دوزخ رفت یعنی
میر عبدالوهاب تو که در حالت غضب رگ گردن بلند کرده آواز میزنی و رگ گردن تو مشابه
حبل من مسد و باعث رفتن جهنم است و مردم خاموش میشوند تو میدانی که در اطاعت
من آمدند با وجود اینچنین عجز بشریت برای چه **مصرع** در بینکه بکثرت تکرار طوطیان سخن را فرا میگیرند
و لو آینه دار از ساده لوحی حیرانی چه سخن در نیست که قبل شنیدن دعوی فهمیدن نموده
توقع داری که بر صفای باطن معدوم و کرامات موهوم که بمحض توهم در ضمیر کلوخ تحجیر جا گرفته
حمول گردد **شش** سخن اول بمعنی شک و سخن دوم بمعنی معروف ای هر چند طوطیان
بسبب تکرار شنیدن کلام را یاد میکنند لیکن تو از سفاهت مثل آینه در یادگیری کلام مکرر شنیده
حیرانی هستی پس در این سفاهت تو هیچگونه شک نیست و گفتگوی مردمان در این است که تو قبل از

شنیدن سخن دعوی مینمائی که من فهمیدم و امید میداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تو در میان خلق محمول بر کرامت و صفای باطن تو شود و حال کرامت این است که فقط تو هم در ضمیر تو که از کلوخ خمیر آن شده محض خاک است و هیچگونه علم و فضل در آن ضمیر جا نگرفته است یعنی محض بتوهم خود را صاحب کرامت میدانی و الا حقیقتی ندارد هم آری فرط بلادت را که بدیهیات از آن نظری شده اگر خرق عادت نام کنی توانید بود ش بهی آنچه بدلیل معلوم شود و نظری آنچه بدلیل معلوم شود و در تلازم منطق شرح آن گذشته ای در سخن فهمی کراماتی نمیداری مگر در بلادت که بدیهیات نظری در آمده خود را اگر صاحب کرامات گوئی میتوانید بود هم لیکن حقیقت این است که چون نعره های رعد صولتت حاضران از مجال سخن نمیدهد خاموش میشوند تا گمان اینکه مدعای من مجاب شده اگر یک کرنا و آهسته تر حرف زنی را لقصان و دشت هموار عنانت را هیچو مرکب از سنگ لاخ جهل مرکب میگردانند ش مجاب مفعول اجابت بمعنی جواب داده شده کرنا و امقدار کرنا النص شخصیکه اسپ سرکش را رام گرداند در هنانا و را چابک سوار گویند سنگلاخ بمعنی جای سنگ سپه لاخ مثل زار و سار برای ظرف می آید ای حقیقت حال تو بدینگونه است که چون آواز تو که در بلندی و هیبت مرتبه رعد میدارد حاضرین مجلس را قدرت سخن گفتن نمیدهد لهذا خاموش میشوند تو گمان میبری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان آن را اجابت نمودند و این نمیدانی که بسبب آواز درشت تو خاموش شده اند نه از اینکه جواب با صواب یافتند اگر مقدار یک کرنا آهسته سخن گوئی را لقصان دشت همواری یعنی صاحبان سلیم الطبع چنانکه اسپ سرکش را از سنگ لاخ گردانیده براه راست می آرند عنان تو نیز از سنگنای جهل مرکب خواهند گردانید یعنی صاحبان سلیم الطبع بر تو اطلاق جهل مرکب نخواهند کرد هم ای ظلوم و جهول تقدس فرات و یا کشف و کرامات بیک و ورق دعای حفظ جان و افزایش نان که آن را هم از

از بی سوادی و نادانی هر کلمه زاید، طور غلط میخوانی حاصل نمیشود ش ظلوم و جهول اسم فاعل یعنی ظالم و جاهل ای ظالم بر نفس خود و جاهل از علم و معنی فقره ظاهر م معلوم نیست که از قران مجید بغیر عَبَسَ وَتَوَلّٰى اَنْ جَآءَهُ الْاَعْمٰى تلاوت آیتی نموده باشی ش آیه مذکور در سیپاره سی ام بسوره عبس نازل گشته سبب نزول آنکه عبد الله ابن ام مکتوم که صحابی رسول مقبول علیه السلام بود بجناب سالت مآب آمد و دران زمان صنادید قریش مثل ابوجهل و غیره بحضور نبوت ظهور حاضر گشته استفسار مسائل می نمودند و رسول مقبول علیه السلام هر یک را جواب با صواب میداد و چون عبد الله نابینا بود و دران مجلس بهزار رقت و کشمکش نشست و استکشاف مسائل دینیه از ان جناب کرامت مآب نمود این امر بر خاطر تقدس مآثر خیلی گران آمد همان وقت این آیه عتاب آمیز آمد ای روی ترش کرد و گردانید محمد صلعم بآنکه آمد سوی او نابینا یعنی عبد الله ابن ام مکتوم ای م را معلوم نیست که از قران مجید سوای عبس و تولی آیت دیگر خوانده باشی ای فقط از کلام مجید همین آیه خوانده که همواره از همه رو ترش و رو گردانیده میباشی و اگر دیگر آیات شریفه میخواندی بران عمل مینمودی م و بجز مَنّٰاعٍ لِّلْخَيْرِ مُعْتَدٍ اَثِيْمٍ حسب حالی کشوده ش الکتفا بالاولی و حسب حال مراد از فال م آیه مذکور در سیپاره ۲۹ بست و نهم بسوره نون وارد شده ای باز دارنده مر خیر را ستم کننده از حد در گذرنده بسیار گنهگار است ای معلوم نیست که از کلام مجید بجز آیه مناع للخیر دیگر فال دیده باشی ای تو در کلام ربانی حسب حال خود همین فال دیدی که همیشه منع خیر مینمائی م باین پایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد بحیثیتی که از جمله وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَّكَرْهًا باشی ش آیه مذکوره در سیپاره سیزدهم بسوره رعد نازل شده و مراد از الله را سجده میکنند چیزیکه در آسمان و زمین است از اندرهی فرمان برداری مراد مومنان اند که در آسانی و دشواری فرمان برند و سجده کنند از رو

کراهت و ناخواهندگی مراد کافران اند که در وقت شدت و محنت بضرورة سجده میکنند مراد اینکه از
فرمانبرداری الهی مومن و کافر خالی نیست مگر فرق طوع و کره هست و مراد از واجب فرایض خمسه یعنی
ای میر عبدالوهاب تو باین قدر عبادت که ادای فرائض خمسه باشد و ادای آن بر همه عام و خاص
واجب و فرض زاهد و عابد نمی توانی شد مگر احتمال این است که مطابق آیه مذکوره چنانکه همه عالم
سجده میکند سجده میکنی پس درین صورت چگونه ترا کسی زاهد و عابد گوید م وازین که کیف نمیخوری ولی
و متقی نباید قرار داد زیرا که اشتهای بنگی و بدخوئی تریاکی و عربده جوئی مست همه بر وجه اتم و
اکمل است تحصیل حاصل چه ضرور ش بنگی یعنی بنگ نوش را و را اشتها بسیار پیدا شود و تریاکی یعنی
افیونی چه تریاک بمعنی افیون مستعمل است و او را بدخوئی بسیار پیدا شود و مراد از مست شراب
و او را غاغه جنگی بسیار باشد ای بسبب نخوردن بنگ و افیون و شراب هم ترا ولی و متقی نباید گفت زیرا که
افعال ذمیمه همه ارباب کیف بی خوردن کیف در تو موجود اند پس خوردن کیف امر زائد است
م اگر خواهی از زمره نیکان و خداجویان باشی وانمود سعی کن که از فائده اَلْحُسْنُ الْخُلْقِ
بهره یابی تا رسی و از مائده اِنَّ اللّٰهَ رَفِیْقٌ یُحِبُّ الرِّفْقَ نصیبه بری ش بدانکه اول
مصنف از افعالیکه مکتوب الیه خود را باستعمال آن عابد و زاهد و متقی و ولی میدانست انکار کرد
بعده بیان افعالیکه با برکات آن مردم ولی و متقی شوند و در مکتوب الیه یافته نمی شد آغاز کرد
الحسن الخلق ای نکوئی خوبی خلق است و ان الله رفیق و یحب الرفق بدرستیکه الله رحم کننده و نرمی
نماینده است و دوست میدارد نرمی و ملاطفت را ای میر اگر میخواهی که داخل گروه نیکان و
خداجویان باشی چنان سعی و کوشش کن که صاحب حسن خلق و ملایمت باشی تا داخل گروه ابرار
و محبان خدا شوی ای درشتی و جدل که در تو هست رها کن و بملایمت و حسن خلق با هر یکی سلوک
کن که کار نیکان و خداجویان همین است م این چه معامله ستیزه آمیز است و این چه محاوره وحشت

انگیر از نیم جدا بال کسی حرف خود را تمام بلکه سلام بر تو نتواند کرد **کست** چه برای تصغیر و معنی فقره

ظاهر **مم** بحاجتمندی که ترا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء معاون پندار دفو لسبعره

و بیز جاش در آویزی **ش** آیه مذکور بسیپاره هیجدهم بسوره نور وارد گشته ای مانند سرابیست

بزمین هموار سراب آن است که شعاع آفتاب در نیم روز بزمینی مستوی افتد و از لمعان آن درخشان

بنظر آید چون آبی مواج می پندار و از تشنه آبی صافی بروی بوی آرد ای اگر کسی محتاج ترا مانند

سراب که تشنه آنرا آب می پندارد حاجت روای معاون کار خود می انگارد فی الفور با و از بلند و پرخاش

بوی آویزش میکنی و مراد از تشبیه سراب اینکه در حقیقت از تو حاجت روای کسی متصور نیست

چنانکه از سراب سیرابی تشنه مگر حاجتمند از راه سهو ترا حاجت روا داند **دم** و چندان بسند آن

حرفهای چکشی دلش را بشکنی که مطلب مطلب گردد **دشت** چکش بفتح اول و ضم ثانی بر وزن

خمش ابزاری باشد زرگران و مسگران و آهنگران را و در اصطلاح حرف چکشی سخنان درشت

که دل سامع از آن بشکسته شود و شین ضمیر راجع طرف حاجتمند ای بکلمات درشت چندان دل آن

حاجتمند را شکسته میکنی که برای مطلبی می آید آن مطلب بمیم نهی میگردد ای دلش میخواهد که این مطلب

را از تو طلب ندارد و در مطلب که بسکون طای مطبقه بمعنی مقصد است و مطلب صیغه نهی که بفتح

طای مطبقه است تجنیس است و لطیفه آنکه اگر جزم مطلب که بمعنی مقصد است شکسته یعنی دفع شود

مطلب صیغه نهی گردد **دم** و در خلال آن حال فریاد میکرده باشی که یا کننده در خیبر یعنی قوت

من در دل شکنی از قبیل در خیبر کندن است **شش** خلال بکسر اول بمعنی غار و در اصطلاح منشیان

بمعنی درمیان و کننده در خیبر جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب رض ای درمیان حال دلشکنی حاجتمند

باواز بلند میگوئی که یا کننده در خیبر یعنی جناب امیر المومنین رض را یاد میکنی مراد اینکه قوتیکه جناب

امیر المومنین رض را در کندن خیبر بود همان قوة مراد در دل شکستن حاجتمندان است بدانکه در بعض

نسخ صحیحه که نوشته زمانه مولف بنظر آمده این فقره یعنی قوة من در دل شکنی از قبیل درخیبر
کند شنست نیافته شد و بقرینه کلام معلوم میشود که شاید کدام استاد شرح یا کننده درخیبر نوشته باشد
بی استعدادان داخل متن کردند م زهی تصور باطل خهی خیال محال ش ای آنچه تو تصور و
خیال از زهد و عبادت و تقوی و طهارت میکنی همه باطل و محال است هیچ اصلی ندارد زیرا که افعال
تو مخالف آنست م بجا صلا اگر تتبع صلحا و خار خار تقلید اتقیا داری بمضمون آیه تسلی وَاِذَا
خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا و بمودلی تسکین وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا مرهم
دلهای خسته و مومیای خاطرهای شکسته باید بکار بری ش بجا صلا الف ندای بجا صلی
دغدغه بر وزن کلکله بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر تتبع پیرو شدن صلحا جمع صالح و خار خار
بمعنی تشویش تقلید پیروی کردن اتقیا جمع تقی بمعنی پرهیزگار آیه اول در سیپاره نوزدهم[19] بسوره
فرقان نازل گشته و چون خطاب کنند مر ایشان را نادانان به سخن بی ادبانه در افگنند گویند ایشان در
جواب قولی با سلامت یعنی سخنی گویند که در آن سالم باشند از اثم و آیه دوم در سیپاره بیست و یکم[21]
بسوره لقمان نازل گشته و بگوئید برای مردم سخن نیک و مضمون هر دو آیه مذکوره را مضاف بر تسلی
و تسکین ساخت زیرا که از مضامین معجز آئین آیات مذکوره باعث تسکین و تسلی متصور است
ای میر عبدالوهاب که از عبادت و تقوی بسبب درشتی مزاج هیچ حاصل نداری اگر تشویش پیروی
صالحین و متقین است پس باید که مطابق حکم محکم نصوص سخن سلامت و کلمه حسن گوئی تا دلهای
خسته را مرهم و خاطرهای شکسته را مومیائی شود م قطعم داری ز خلق وحشت و هر دم بتر شوی
شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی ش ای از مخلوقات وحشت داری و هر دم در وحشت
بدتر میشوی ای شیخ بیمانی مبادا اینچنین از فزونی وحشت از عالم بیرون روی این بیان کمال وحشت است م کج طبع و
گوشه گیری و درد سخت و شاخدار همانی بجز کمان که بقربان خبر شوی ش کج طبع تشخیصکه

سخن راست طبع او قبول نکند و گوشه گیر شخصیکه از ارباب جهان کناره گزیند و با کسی ملاقات نکند
و سخت شخصیکه بیمروت باشد شاخدار بروزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم دیوث
و خودبین خرکمان بروزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افرازی باشد که کمانگران حلقه
کمان را بدان چله کنند و آن دو پاره چوبست که اندک خم دارد و تله باشد مانند کمان که
بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای
بران نهند تیری از آنجا بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع
هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در تعبی و آزاری و تهلکه لیکن در نیجا بمعنی اول است
یعنی چنانکه کمان بزرگ کج طبع و گوشه گیر و سخت و شاخدار می باشد همچنان تو هستی بلکه از آن
درگذشته از بس سفاهت و حماقت سزاوار آنی که ترا بر خر تصدیق نمایند م حربا بدویدن
و گردن کشی نه چیست ، هر لحظه چون ز خشم برنگ دگر شوی ش حربا بکسر اول نام
جانوری عاشق آفتاب که در فارسی آفتاب پرست گویند و آن در مواجهه آفتاب هر دم
رنگ خود را متغیر میگرداند ای خالق العباد ترا از نوع بشر آفریده نه حربا پس مثل حربا گردن کشیدن
و دویدن و هر لحظه از خشم و غضب برنگ دیگر شدن از برای چه م ای بارد از چه شعله
کشد جنون ناریت ، با این دماغ خشک چرا زود تر شوی ش باره مراد از احمق و
جز ناری خشم و دماغ خشک مراد از جنون و تر شدن شرمنده شدن و خشمناک شدن معنی
بیت ظاهر م گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دو چار ، در بر خوری بهیچ خودی بجگر شوی ش
بر خوردن ملاقات کردن بجگر نامرد معنی بیت ظاهر م تر سم ترا گرفته با آهنگری برند
اگر بهر سیر جانب کوه و کمر شوی ش ای آنچنان و طبع بد و شکل زشت داری که
اگر برای سیر طرف کوه یا کمر کوه روی مردمان بیگار گرفته برای آهنگری ببرند م نوبت

رسد بخوردن چوب چماق و سنگ چون و تلاش چاره جوع البقر شوی **ش** چماق
بضم اول سوزن براق گزا ہمی شش پرہ را گویند و درین زمان چوبدست سر گرہ دار را
میگویند جوع البقر گرسنگی گاو و اصطلاح بسیار خواری ای آنچنان بسیار خوار ہستی کہ ہرگاہ
تلاش نون خود کنی چوب چماق و سنگ ہر چہ پیش آید ہمہ را خوری **م** چون گوش بستہ
تر غریو ہیچ خویش بمحکم ترک بہ بند مباد اکہ کر شوی **ش** نہیو آواز حرور وہ حکم ترک کاف
تصغیر ای اندکی محکم تر ای شکل خر آنچنان آواز با شور و غوغا بیاید ای کہ گوش خود را از شنیدن
آن می بندی پس آن گوش را محکم بہ بند مباد از درشتی آواز خود کر شوی و معمول است کہ اکثر
مردم از وبال گوشہا را می بندند **م** خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی کہ اگر چلم تماکو
نفسے دیر رسد اشتعال نائرہ اضطراب زبانت را ہیچو نی دراز کند تا بقلقل دشنام دود
از دماغ خادم برآری **ش** قلقل آواز شیشہ شراب و حقہ و دود برآوردن ہلاک کردن
چون میر عبدالوہاب با وصف کج خلقی خود را آزاد و بی تعلق از دنیا میدانست لہذا مصنف
اول صفات ذمیمہ را تحریر گردانیدہ از راہ طنز میگوید کہ بسیار خوب دعوی آزادی و بی تعلقی
از دنیاست کہ اگر چلم تماکو یکدم دیر رسد چندان شعلہ زنی آتش غضب زبان را دراز کند
کہ با آواز دشنام خادم را ہلاک کنی بدانکہ این فقرہ تبلازم حقہ ہست و رعایت آن از
چلم و تماکو و نفس و آتش و نی و قلقل و دود ظاہر و تخصیص آن خالی از وسبب نیست یا آنکہ میر
مسطور حقہ بسیار میکشید و یا حقہ ادنی و ارزال اعمالست ہرگاہ برای اعمال رزیلہ اینقدر
غضبناک میشوی وای بر امور عظیمہ **م** حبذا لاف و گزاف قناعت و درویشی کہ اگر دیناری
از جاگیر کم آید مالک دینار را بتہمت خیانت زندہ نگذاری **ش** مالک دینار بکسر کاف و
دال ابجد نام شخصی از اولیا اللہ این فقرہ ہم بطرز فقرہ اول ای بسیار خوب لاف و گزاف

قناعت و درویشی میبری که اگر از جاگیر یک دینار کم آید یا لک دینار کرونی کامل بود و قصه او معروف
است یا بر و تهمت خیانت بسته چندان آزار دهی که زنده نماند و اگر از مالک دینار تحویلدار زرآمدنی
جاگیر مراد باشد هم درست میشود و این قدر طمع و حرص هم خلاف درویشی و قناعت است
م امانتی و دیانتی که خود را وران منفرد میشماری و در هر قدمی منتی بر عالمیان میگذاری و از
فحوای وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ
الْجِبَالَ طُولًا خبر نداری پیش ازین نیست که بنوشتن صاد چشم دوخته و بنگاشتن سین
دندان طمع تیز کرده و الا بگو که کدام خزینه شدی که چون زر خالص از بوته امتحان پاک
برآئی و چه مهم ساز کردی که قلیلی یا کثیری برشوت نربائی ش بدانکه آیه مذکور در
سوره بنی اسرائیل سیپاره پانزدهم واقع شده ای مرو در زمین متکبرانه بدرستیکه تو نخواهی
شگافت زمین را و هرگز نرسی کوه ها را بدرازی قد که سربلند کرده میروی یعنی یکه زمین
را نتواند درید و با کوه همسری نتواند نمود او را تکبر و تعظیم چرا باید کرد از انجا که میر عبدالوهاب
خود را متدین و امین میدانست و بدان نازان بود لهذا مصنف بران هم اعتراض نماید
که انچه تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و بهمین غرور در هر قدم احسان بر اهل
عالم مینهی و از مضمون آیه مذکوره خبر نداری که حضرت جل و اعلی شانه از متکبرانه رفتن منع
فرموده است زیاده ازین مقدوری نیست که دستخط صاد و سین بر کاغذ حساب
میر سامانی مینمائی و اختیار صرف زر بدست اقتدار دیگران است و اگر این امر نیست پس
خازن کدام خزینه شدی که مانند زر که از بوته زرگران پاک بر آید پاک برآئی و کدام امر درست
کردی که اندک یا بسیار برشوت نربائی ای اگر خازن کدام خزینه میشدی و یا کدام مهم
درست میکردی و دران هنگام رشوت نمیگرفتی رتبه دعوی تدین و امانت تو درست میبود

پیگاه این قدر اختیار واقتدار نیست پس دعوی تو بیهوده است مانند آنکه در زمان سابق بعض کاغذ دستخطهای
دیگر بعض دستخط سین سکردند ومناسبت صاد با چشم ومشابهت سین مهمله با دندان ظاهر بالفرض والتقدیر لقمهٔ گلوگیر که همیشه
اخری ریش گاوانی پیوسته در خشم وعبوس از فقدانی گر پیش آید بهمان جاهلیها کی مسئله ناشناسان جاهل فتوی حل وحرمت
را با نفس بیشمار نند بالعکس بنمایی یحرفون الکلم عن مواضعه سررشته توجیه وتاویل اسحدی
که سرکیسه بضبط در آید میکشند بر خود حلال تر از شیر مادر دانسته بحض وساوس شیطانی
وهواجس نفسانی عمل جر بی مضمر بنحوی صرف احوال خواهی کز خو که الف ونون زائده غیر
منصرف نشود وقیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب خواهی داد که جزء دیگر جزء اضافی
گردد شس لقمهٔ گلوگیر لقمه که از گلو فرو نرود ومراد از آن لقمه حرام رشوت که قابل خوردن
نباشد وخری با یای معروف بمعنی حماقت وریش گاو با ثانی معروف مردم ابله واحمق و
طامع وصاحب آرزو باشد ودرانی یای خطاب وفقدان بالضم اول بمعنی گم شدن ویای
خطاب وآیه من الذین ها دو یحرفون الکلم عن مواضعه در سیپاره ششم بسورهٔ مائده نازل
شده ای بعض از آن کسان که بدین یهودیت متدین شده اند میگردانند کلمها را وتغیر میدهند
از اماکن آن مراد تحریف نعت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم یا تاویل کلمات توریت برفوق
رای وطبع خود یا تغیر کلام پیغمبر علیه السلام یا کتمان آیه رجم وساوس جمع وسوسه وهواجس
جمع هاجس چیزهائیکه در دل خطر کند ووسوسه انداز دجر در لغت بمعنی کشیدن وعمل جر مثل
عمل حروف جاره که بر هر اسم که می آیند جر میکنند الف ونون زائده سببی است از نه سبب
غیر منصرف نحو رحمان وندمان وشکران که بر اینها جر وتنوین نمی آید وبر اسمیکه جر وتنوین نیاید
ودو سبب از آن نه سبب یافته شوند غیر منصرف باشد قیاس در منطق بر دو قسم است اقترانی
واستثنائی اقترانی آنرا گویند که در نتیجه بهیئته مذکور نباشد وبماده مذکور باشد چنانکه در مثال

۱۱ عالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از تجویز ودو
شرکت نباشد بین کثیرین باشد آنرا جزوی حقیقی خوانند چون زید اگر نفس تصور وی منع نمیکند از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی
خوانند چون انسان و فرس و هر یکی از ان کثیرین از افراد آن کلی و جزی اضافی نیز خوانند و جزء اضافی شاید که جزء حقیقی
باشد چون زید قیاس بانسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لیکن جزی اضافی نسبت بکلی دیگر باشد چون انسان بحیوان
دلالت بر سه قسم است دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلالت تضمنی آنرا گویند
که دلالت لفظ بر جزء معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان و یا ناطق چنانچه تعریف
هر سه دلالت سابق گذشت ای هرچند تو تلاش میکنی لیکن رشوت میسر نمیشود اگر بسبیل محال
آن لقمه حرام رشوت که تو از حماقت همیشه طامع آن و مدام در خشم و ترش روی از فقدان
آن هستی پیش آید بحیلهای باطل مثل مردمان مسئله ناشناس و جاهل که حلال و حرام را تابع نفس
میشمارند یعنی حلت و حرمت را بموجب شرع شریف نمیدانند بلکه بسبب جهالت خیال شان
این است که هر چیز را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این هم نیست چنانکه
یهودیان کلمات نعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در توریت از راه راست گردانیده بطرز
دیگر بیان گردند آن جاهلان مسئله ناشناس توجیهه و تاویل احکام شرعی تا بحدی میکشند
که هر کیسه زر رشوت بضبط آید بر خود حلال زیاده از شیر مادر دانسته صرف بوسوسهای شیطانی
و خطرهای نفسانی خفیه بنحوی عمل جر یعنی کشش بطرف خود صرف خواهی کرد که الف و نون زایده
که نزد نحویان غیر منصرف است آن هم منصرف شود یعنی سوای رشوت چیزیکه در رشوت کسی
تمیدهد آن هم وهو از طاقت علم منطق قیاس اقترانی یدلالت تضمنی مرتب خواهی ساخت
که چیزی دیگر هم بر رشوت اضافه گردد خلاصه اینکه تو فقط بسبب جهالت از حرمت رشوت مرتکب
اخذ رشوت نیستی بلکه باوجود علم حرمت رشوت و دلایل منطقی و عمل جری در گرفتن چیزی می

زیاده از ثبوت مرتبه سیاسی م از انجا که مبلغ علم و ماده استعداد ظاهر است صغری و کبری
ازین مقوله خواهد بود که همیشه حلوای جلابی مفرح را از دکانی که بر در مدرسه بود میخریدم و از استاد
حلوایی که مرد شیرین زبان بود خطاب آخوند ملا می شنیدم و بارها دست و دهن را آب کشیدن
از فلان ملا دیده ام که او را باغبانان باغ هزار جریب مجتهد الشرایط میدانستند زیرا که بباغ وقف
میرفت و میوها نمی دزدید با وجود این همه مواد فضیلت چرا فاضل و صالح نباشم ش
مبلغ بفتح اول بمعنی مقدار و در علم منطق قضیه اول را صغری و قضیه ثانی را کبری گویند حلوای
جلابی مفرح قسمی از حلوا آخوند ملا اکثر لقب علما میباشد مراد از دست و دهن را آب کشیدن وضو
کردن و دست و دهن شستن باغ هزار جریب نام باغی در ملک اصفهان که وقف است ای
ازین سبب مقدار علم و استعداد تو بر همه مردمان ظاهر است که چیزی نخوانده و دعوی علم
میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکه تو میگویی که مدام برای خریدن حلوای جلابی مفرح
بر دکانی که بر در مدرسه بود میرفتم و از استاد حلوایی که شخص شیرین زبان بود خطاب آخوند ملا
می شنیدم ای حلوای مرا آخوند ملا هنگام خرید حلوا می گفت و کبری اینکه تو میگویی که اکثر اوقات
وضو کردن از فلانی ملا دیده ام که باغبانان باغ هزار جریب او را مجتهد جامع الشرائط بدین
سبب میدانستند که در باغ مذکور که وقف بود میرفت و میوه را نمی دزدید و درین بیان کمال
سفاهت ملاست زیرا که در باغ وقف حاجت دزدی چیست و نتیجه این هر دو قضیه آنکه با وجود
این همه مواد فضیلت چرا فاضل و صالح نباشم یعنی تو دعوی علم فقط بهمین دلیل داری که حلوای
که دکانداری پیش نیست ترا آخوند ملا میگفت و تعلیم وضو از ملایی گرفتی که او را باغبانان که جاهل
و ناقص العقل میباشند مجتهد میدانستند و تحصیل علم و فضل از قرائت کتب حکمت و شریعت ننمودی م ای
دانشمند کامل و ای تحریر فاضل ازین برهان سلم معراج الکمال معرفت رسیده و باین دلیل ترسی سند

خداترسی بر کشیده ش خطاب دانشمند کامل و نحریر فاضل ظرف میر عبدالوهاب از راه
طنز است برهان سلم نام دلیلی و در پیجام او از حلوای خطاب ملا اخوند شنیدن و ترسی هضم نامی فوقانی
عبارتست از برهان ترسی که بدان ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و ابطال
مینمایند عدم تناهی ابعاد را و ترسی آنرا گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس اعنی
سپر و از دلیل ترسی در پیجام او از دست و دهن را آب کشیدن از فلان ملا دیده ام و در خداترسی
یای مصدری و خداترسی رسید بنا بر رعایت تاغ قرار داد م درین عالم عالمی را این قدر مایه
و پایه نیست که قابل مناظره و حریف معارضه با تو تواند شد برخیز بعالم عدم شتاب که آنجا جوحی
و ابن هبنقه انتظارت میکشند ش مناظره و معارضه بحث با یکدیگر کردن جوحی بالضم جیم بواو ملاوا
نام عالمی که در مسخرگی مشهور بود و ابی هبنقه بنون مشدد نام عالمی که در حمق معروف بود یعنی در
عالم ممکنات کسی عالم اینقدر پایه و مایه در علم نمیدارد که قابل بحث تو باشد پس برخیز و بملک عدم
رو که در آنجا جوحی و ابن هبنقه منتظر هستند تا با تو بحث نمایند م چون بمناسبت جبلی و مجانست
طبعی اَلشَّیْءُ لَا یَتَثَنّٰی اِلَّا وَقَدْ تَثَلَّثَ جلیس و انیس ایشان شوی عرض علم نمائی ش
بدانکه الشی لا یتثنی الا وقد یتثلث مقوله حکماست یعنی چیزی دو کرده نمیشود مگر بدینکه سه گروه شود
یعنی از سه دو بر می آید یعنی یکی تو و دوم جوحی و سیوم ابی هبنقه این هر سه را مناسبت جبلی و
مجالست طبیعی در حماقت و تمسخر است پس هرگاه در ملک عدم بسبب جنسیت فطری همنشین جوحی
و ابی هبنقه شوی علم خود را ظاهر نمائی م اما جزیره لاینفک یعنی نهیق را همراه بر تا هرگاه ملزم
شوی بفریادت رسد ش جزیره لاینفک جزوی که دور نشود و نهیق آواز خر ای اگرچه
لیاقت و قابلیت بحث با جوحی و ابی هبنقه میداری لیکن بحتمل اینکه شاید تو از ایشان الزام
خوری جزیره لاینفک که عبارت از آواز تو که مثل آواز خر است همراه بر تا هنگام الزام فریاد رسی

تو کند یعنی هرگاه در ملک عدم تو ملزم از دست جوجی و ابی‌حنیفه شوی آواز سخت و درشت
مثل خر کنی تا ایشان خاموش شوند و تو غالب آئی م زیاده حیف اوقاتست ش بدانکه
تا اینجا نامهٔ مصنف تمام شد ای زیاده ازین نوشتن اوقات خود خراب کردن ست لهذا نامه
را ختم کردم م آمدیم بر سر حقائق احوال محلات و اسواق و کیفیت احوال و اقوال لشکریان
یساق ش اسواق جمع سوق بمعنی بازار و یساق مهم یعنی باز حقیقت محله‌ها و بازارها و احوال
و اقوال لشکریان مهم حیدرآباد می نویسیم م بایعان در بازار خود فروشی جنسی گران غیر لاف و گزاف
ندارند ش خود فروشی خودستائی کردن ای حال بازار این ست که فروشندگان بدکان
خودستائی بجز جنس گران لاف و گزاف نمیدارند ای فروشندگان لاف و گزاف بسیار مینمایند و
هیچ در دکان نمیدارند م و مشتریان در بازار از زبان خری حرفی بجز این که هیچ از تو نمیخریم بجز
بر زبان نمی آرند ش یعنی بکسر عده ای خریداران چنان طالب رزان خریدن هستند
که سوای حرف خریدن لو بعده از بایعان چیزی دیگر نمیگویند م کودکان بتقلید یکدیگر مرکب چوبی
در میدان نی سواری میدوانند و قطعهٔ نصاب یاد گرفته بآواز بلند و لحن دلپسند میخوانند ش
یعنی نقره ظاهر م قطعه ز بحر مجتث اگر نقطه کنی بدوات بجای هر نقطی گوهری کنی تحریر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات بدانکه وزن چهل بیت چون تقریر قلعه بیخ سواری بر آمدند امروز مبارز
و بطل و باسل و شجاع دلیر ش مبارز بضم میم و کسر رای مهمله و بطل بفتحتین و باسل بکسر
سین و شجاع بضم شین معجمه بمعنی دلیر م زدند بر صف ما آنچنان که پنداری هژبر و قسوره
و حیدرست و ضیغم شیر ش هژبر بکسر های مهمله و قسوره بضم قاف و فتح واو و حیدر بفتح
حای حطی و دال مهمله و ضیغم بفتح ضاد معجمه بمعنی شیرست م غضنفر و اسد و لیث و حارث
خود لهاث بتوان نوشت اگر نام شان کنی تحریر ش این پنج لغت بمعنی شیرست

اگر نام آن پنج سوار تحریر سازی همین پنج لقب شیر اند م دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال بر
سریع هست شتابان بطی چه باشد دیر ش فرار گریختن و قتال جنگ با یکدیگر کردن و سریع
بمعنی شتاب کننده و بطی بمعنی درنگ کننده ای لشکر ما از مقابله آن پنج سوار در فرار شتابنده و
در جنگ دیر ساخت سوای این دو کار چیزی دیگر از لشکر نشد م رقاد بجهت خفتن سهاد بجهت ام
دوم فراز حصار است و اولین در زیر ش رقاد بضم رای مهمله و فتح قاف مجهت بفتح
اول بمعنی در خواب شدن و سهاد بضم اول بمعنی بیدار زیست و مراد از دوم بیداری یعنی فراز
حصار همه مردم هوشیار و بیدار میمانند و مراد از اولین خفتن ای در زیر قلعه اهل لشکر همه در خواب
غفلت میمانند م صلیب دار و مرید و رجیم رانده بود در جزای کار ده پادشاه گر بود بر وزیر ش
صلیب در عربی بمعنی دار است و مرید و رجیم هر دو بفتح اول بر وزن فعیل بمعنی رانده است
یعنی کاریکه وزیر نموده اگر پادشاه سزای آن دهد وزیر را بر دار کشد و یا از دربار خود مردود
سازد م شنیده ایم که بودند در زمان قدیم بذول و باذل و باخ سخی و شبعان سیر ش بذول بر
وزن فعول و باذل و باخ بحای حطی بر وزن فاعل بمعنی سخی و جواد و شبعان بر وزن فعلان صفت
مشبه بمعنی آسوده شکم ای شنیده ایم که در زمانه سابق جواد و سخی و سیر مردمان بودند در زمانه
ما نیستند بلکه بخیل و گرسنه چشم اند م قطعه دیگر گفتم که باب نغمه است رصاف کن ای مطرب امشب را چلو چنجره
ش چنجره مرادف چلو است م فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مجلس جشن است
بر خوان با دهل با دایره ش چون در میان غازی الدین خان و زوجه اش آزردگی بود و خان
موصوف با وی باز صلح کرده مجلس جشن آراست بنابرین مصنف این قطعه گفت م عیر و ناهق
نر خرست اما اتان ماده خرست صلح با منکوحه خود کرد خان مسخره ش عیر بفتح عین مهمله
و سکون یای تحتانیه و ناهق بر وزن فاعل هر دو لغت بمعنی نر خر و اتان بفتح همزه و تای

قرشت بمعنی خرماده ای نواب غازی الدینخان مسخره که در ایام پیرانه سالی با منکوحه خود صلح
کرد و مجلس سرور آراست خود خر نر و زوجه او ماده خر است م تا پسر زاید چو سیف الله باشد یا
امین عجل گوساله است لیکن جحش باشد خر کره ش سیف الله خان و امین الله خان
دو فرزند نواب غازی الدین خان بودند و عجل بکسر اول و سکون جیم بمعنی بچه گاو و جحش بفتح حای
حطی و سکون جیم بمعنی بچه خر ای سیف الله خان در حماقت بچه گاو و امین الله خان در سفاهت
بچه خر است و این بار که غازی الدینخان با منکوحه خود صلح کرد برای همین که پسر سوم مثل پسران
اول سفیه و ابله زاید م چون اکاف است و ولیه برذعه پالان خر ساخت رخت نو در این
شادی برای همسر ش اکاف بفتح همزه و کاف و ولیه بفتح واو و کسر لام و تشدید
یای تحتانیه و برذعه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله هر سه لغت بمعنی پالان خر و همسر بمعنی
زوجه ای غازی الدین خان که برای زوجه خود رخت نو در این شادی مهیا ساخت مثل
پالان خر است م هم باو بخشید هر چیزی که محتاج اوست مقود و افسار است و مخلاط و علیقه
توبره ش مقود بکسر اول بمعنی رسن و آن ریسمان اسپ و خر میباشد که اهل هند باگ ڈور گویند
و مخلاط بکسر اول و سکون ثانی و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام هر دو لغت بمعنی توبره چون غازی الدینخان
زوجه او را خر نر و ماده خر قرار داد لهذا در همه بیت تلازم آن می آرد ای چون زوجه او ماده خر
بود لهذا آنچه برای او از افسار و توبره مناسبت داشت داد م در ضیافت کرد حاضر برای خوردنش
روث سرگین است لیکن فرث سرگین دره ش روث بفتح اول و سکون واو بمعنی سرگین
مطلق است و فرث بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سرگینی که در دره کوه افتاده میباشد و چون خشک
گردد آنرا پاچک دشتی میگویند ای بنابر ضیافت زوجه خود طعامی که خشک و قحط حاضر کرد سرگین مطلق
و سرگین دره کوه یعنی پاچک دشتی بود ای بسبب بخل آنجناب طعام ناقص در ضیافت زوجه خود

خورانید که حکم روت و فرت داشت م جز بنقره زندوز نش هرگز نه بخشند در بعضی نسخ فضه نقره زیف و
بهرج ناسره جید سره ش درزنش شین ضمیر بمعنی خود و در بعضی یای وحدت و زیف بکسر اول
و بهرج بفتح اول ناسره ای آیچخان غازی الدینخان بخیل است که سوای فرزند و زن خود دیگر م
کسی را نمیدهد خواه نقره باشد خواه سره خواه ناسره م گر کسی خواهد از وی چیزی بگو حاضر کند
کلبتان ماشه است و کلوب انبر و منشار اره ش کلبتان بفتح اول آله ایست که آهنگران
بدان آهن را گیرند و در فارسی ماشه گویند و کلوب بضم کاف و تشدید لام بمعنی انبر و انبر بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و رای مهمله آله باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس تفته را بدان
گیرند و منشار بکسر اول و سکون ثانی بمعنی اره و آن ابزاریست که بدان چوب را تراشند ای غازی الدینخان
آنقدر بخیلست که اگر کسی از و طالب چیز بهتر باشد او کلبتان برای گرفتن زبانش و انبر برای کندن
دندانش و منشار برای دو پاره کردن سائل حاضر میکند تا کسی دیگر طلب چیزی از و ننماید م هست
لاف تیز فهمی لایق ریش خودش پس بدان منقاش موچینه است حلاق استره ش منقاش بکسر
اول و سکون ثانی آنچه بدان موی روی و بینی برکنند و آنرا بفارسی موچینه گویند و حلاق بفتح
اول و تشدید لام صیغه مبالغه از حلق بمعنی تراشیدن بمعنی استره ای خان مذکور لایق ریش
دراز خود لاف تیز فهمی هم مینماید و حال آنکه تیز فهم نیست پس بجرم این چنین دعوی باطل ریش خان
مذکور را از موچینه باید کند و یا از استره باید تراشید م کاش او را کسی بر قلعه و انداز د بزیر به جرم
بنیان و اساس اصل است شرفه کنگره ش جرم بفتح بر یکین و حرفیکه از ان برتگردند و شرفه بضم و
بمعنی کنگره عمارت ای پادشاه این چنین حرکات نالایم که از خان مذکور بظهور می آید کاش کسی او را بالای قلعه
برده بزیر انداز د تا هلاک شود و مصرعه دوم تفصیل قلعه است یعنی در لغت جرم بنیان و اساس بمعنی اصل
بمعنی کنگره است پس کنگره قلعه برده در پایین قلعه که اصلست م قطعه ازین بحر نرح باغ سخن را آبیاری کن

که گلزار مقال از نوبهار طبع خرم شد ش خرم یعنی تازه و ترم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
ز بار وزن این الفاظ قدِ خامه ام خم شد م ز فروردی چو بگذشتی مدار دلکش بهشت آید یعنی بفصل بهار اما بخزان
باغ عالم شد ش درین قطعه بیان اسامی شهور دوازده گانهٔ شمسیهٔ فارسیه است ای یکی از شهور مذکوره فروردی
و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل سی و یک روز دومی ماه اردی بهشت و آن مدت ماندن آفتاب در برج
ثور سی و یک روز است اگرچه درین هر دو ماه در تمام عالم بهار پیدا میشود لیکن درین زمانه بالعکس خزان گردیدیم
دگر خرداد و تیر انگار و ادت همی شاید یعنی عمر ما یها جمله صرف محنت و غم شد ش ای سیوم ماه خرداد و آن
مدت ماندن آفتاب در جوزا سی و دو روز است و [illegible] هم بهار میشود و چهارم ماه تیر و آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان
سی و یک روز است و پنجم ماه امرداد و آن مدت ماندن آفتاب در اسد سی و یک روز است این همه ماهها از زندگی در
محنت و غم صرف شد و گاهی درین ایام خوشی نصیب نگردید م پس از شهریور و از مهر آبان آذر و دی دان +
نظام کار و بار خلق در هر ماه درهم شد ش ششم ماه شهریور و آن مدت ماندن آفتاب در سنبله سی و یک روز
است و هفتم ماه مهر و آن مدت ماندن آفتاب در میزان سی روز است هشتم ماه آبان و آن مدت ماندن آفتاب
در عقرب سی روز است نهم ماه آذر و آن مدت ماندن آفتاب در قوس بیست و نه روز است دهم ماه دی
و آن مدت ماندن آفتاب در جدی بیست و نه روز است ای درین ماهها نظام خلق درهم گردید
م چو بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید اگرچه عمر برافزود اما عقل او کم شد ش یازدهم ماه بهمن
و آن مدت ماندن آفتاب در دلو سی روز است دوازدهم ماه اسفندارمذ و آن مدت ماندن آفتاب در
حوت سی روز است و قول مصنف که جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید این است که بعد بهمن جز اسفندارمذ ماه دیگر نیست
بر همین ماه شهور شمسیه دوازده گانهٔ فارسیه تمام میشود ای اگرچه عمر پادشاه زیاده شد لیکن عقل او کم
گردید که در ضعف پیری این قدر مصیبت بر خود و اهل لشکر گوارا کرده است

تمت

خاتمة الطبع

فصاحت عبارات بلیغ بحمد مبدع کائناتی که بدایع بدیعهٔ عالم لفظیست از قلم بدیع نگار او وبلاغت
فقرات فصیح بثنای موجد موجوداتی که صنایع صنیعهٔ مخلوقات خطیست از کلک اعجوبه کار او وبه هر گاه عجز بلغا
وابلغ البلغا سوای مقالهٔ لا احصی مقوله بر زبان نیارند این کلیل اللسان را کجا مجال که حرفی از آن گوید
یا قدر راه وصفش بپای خامه نیز پیماید چون مصنوعات بر کمال قدرتش گواه سواءً إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ جل جلاله بر سلطنت
قاهرهٔ او انتباه سوی نعت سرور کائنات خلاصهٔ موجودات علیه الصلوٰة والتحیات که از مهر ظهور پر نورش
ظلمت عالم منور گشته و پرچم لوای همتش از فلک الافلاک در گذشته صوامع قاب قوسین از مرتبهٔ قربش حکایت
ومضمون لَوْلَا نَبِيُّنَا لَمَا خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ علیت وجود با جودش اشارتی و درود و
نامحدود و نثار بارگاهش و آل و اصحاب والا پایگاهش باد و بعد ذالک ثنا سرایان سحر بیان نکته سنجان اعجاز ترجمان
ومشتاقان نشآت دلنشین و مناسبین نفایس عبارات رنگین را مژده باد که نسخهٔ دلپذیر معدوم النظیر اعنی شرح جدید
بر وقائع محمدیه کتابیست سواد دیدهٔ نویسندگان کامل فن و بیاض مردمک چشم آل لغات دقیقه و وضاع معانی
انیقه از نتایج افکار ماهر زبان پارسی و واقف لسان تازی حاوی معارف آگاهی محوی صور طبیعی و الهی مقبول بارگاه حضرت
صمد مولوی عبد الاحد متخلص به رابط امیتهوی حمی الله مدارجه فی علیین حسب فرمایش بحر زخار کرم دریای
مواج همم منبع فیض و سخا مجمع علم و حیا مورد عنایات ایزد سبحان جناب محبت خان سلمه المنان تصحیح و تنقیح لوذعی
مقام و المعی عظام غواص بحر سخندانی آشنای قلزم رنگین بیانی زبدهٔ کونین مولوی عبد العزیز المعروف به
تفضل حسین متخلص به عزیز خلف الصدق شاه تاج مغفور به اهتمام
اضعف العباد اصغر الافراد عاصی پر معاصی از حلی علم و هنر عاری
محمد یعقوب انصاری بطرز خوش و اسلوب دلکش بتاریخ سلخ ربیع الآخر سنه ۱۲۹۲
هجری بمطبع محمدی آزین طبع یافته طبائع خاص و عام را مقبول و مطبوع آید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۱	العطّام	العظام
۴	۱۸	مرامی	امی
۵	۲	رہیرو	رہرو
″	۸	مستعجل	مستعجل
″	۱۱	گانه	کانه
۶	۱۵	الملکِ	الملک
۷	۸	ہی ہی	ہی ہی
″	۱۱	میموزند	میمونزند
″	۱۹	کال	کمال
۸	۳	عجب	وعجب
″	۶	میخندیزند	میخندید
۹	۳	مخور	مخمور
″	۹	تصغر	تصغیر
۱۰	۱۰	اذالشاکر	اذالسلام
۱۴	۷	زد	رو
۱۶	۱۱	شخصے	شخص
″	۱۶	نحاست	نجاست
۱۷	۲	گفت و	گفت
″	۱۲	خود	خرد
″	۱۳	دراز	استوار
۲۰	۱۹	گیرود	گیرد
۲۱	۳	تاریخ	تاریخ
″	۱۴	مطرقه	بمطرقه
۲۳		تیستر	نیستر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۱۴	آه	آمده
۲۴	۱۴	سخن	سخن سخن
۲۶	۱	نصاب	قطعه نصاب
″	۱۲	فضل	فضل
″	۱۶	لیلن	لیکن
۲۷	۳	رنجنده	رنجنده
″	۱۰	مرالغه	مبالغه
۲۹	۹	کسے	کسے را
″	۱۴	جبند	وجبند
۳۲	۱	گرمے	گرمے
″	″	ودفتیمے	وقتیمے
″	۱۸	اصطلاح	اصطلاح
۳۳	۱۴	شبین	سین
۳۴	۷	اظهر	اظهار احوال
″	۱۴	واستهلال	استهلال
۳۵	۳	آواز	آوازه
″	۸	دربانه	دریابند
″	۱۳	معنے	بمعنے
۳۶	۱۹	حدیبیه	حدیبیه
۴۰	۱۴	وذونابه	ذوذنابه
۴۲	۱۹	عبیرها	عبیرها
۴۳	۴	لیذروق	لیذروق
″	۵	بگرویدند	نگرویدند
۴۴	۳	لوترونن	لوتروتن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۷	بده	بر
۴۵	۱۲	تجلاً	رنجلاً
۴۶	۵	ماهری	باهسر
۴۷	۱۳	لوزًا	لوزًا
″	۱۶	لوز	لوز
۴۸	۱	ضابطه	ضابط
″	۷	پرلوکه	پرلوتیم
″	۱۷	لوح	لوح
۴۹	۱	منظهر	مطهر
″	۱۹	انظر الیک	انظر الیک
۵۰	۱۶	یالشرف	بالشرف
″	۱۹	گزوانیدن	گردانیدن
۵۱	۲	فشانید	نشانید
۵۲	۶	وآن نیکو	وان نیکو
۵۳	۴	وور	ور
″	۱۲	میشماید	مینماید
۵۴	۴	باقیته	باقیه
۵۵	۱۵	در اصطلاح	وعکس معنوی اصطلاح
۵۶	۶	تانی	تالی
″	۷	نسبیت قایم	نسبت مستقیم
″	۹	بیزر	بزر
۵۸	۱	یا	با
″	۹	ابشئے	باشئے
″	۱۰	نبیست	است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۲	بروج	بروج
[illegible]	۳	خواب	خواب امنیت
〃	〃	ببیند	ببینند
۶۰	۱۸	عرف	وعرف
۶۱	۱۹	تان	نان
۶۲	۱	تان	نان
〃	۱۵	لبس	لیس
〃	۱۹	راا	را
۶۷	۱۱	ومقلسی	مقلسی
〃	۵	قصیده	م قصیده
〃	۱۳	م	شش
۶۸	۱۲	باید	یابد
۶۹	۴	بال	یال
〃	۱۰	اشترلوا	اشتریو
〃	۱۱	لاتشترغو	لاتشترفو
〃	〃	أنه	إنه
۷۰	۶	بیبا	بهبا
〃	۱۶	تانب	تاهب
۷۱	۷	می تشلیند	می تشینند
〃	۱۳	گوید	گوبد
۷۲	۲	انداز	انداز قلعه
۷۳	۴	آبروی	آبروی
〃	۱۸	افنت	یافت
۷۴	۱۴	گوینده	گوینده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۵	۱۲	الرجعی	الرجعی
۷۶	۴	در تحقیق	بتحقیق لغت
〃	〃	ودبجسر	بجسر
۷۷	۱۸	تقسه	تفسه
۷۸	۶	راوع	راوغ
〃	۱۴	نهاشت	تحاشت
〃	〃	خنث	حنث
〃	۱۷	وقایع	م وقایع
۸۰	۱۱	الحرای	ای
〃	۱۹	اوهر	زهر
۸۲	۱۰	سنجک	سیحک
۸۳	۷	خان	خون
۸۶	۱۸	انجا	آنجا
۸۸	۱۷	سبقیتا	سبقیتا
۸۹	۱	شاهزاده	وشاهزاده
۹۲	۲	ضنع	صنع
۹۳	۱۸	عزت	عمرت
۹۵	۱۵	ناقدری	ناقدردانی
〃	۱۶	وقنوط	قنوط و
〃	۱۹	بشد	تشد
۹۶	۱	واح و	وولع
〃	۲	گیر	کبر
۹۷	۱۷	یا	با
۹۸	۳	تسنر	تیسر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۸	۸	سسنه	سنه
۹۹	۱۹	تاسی	ناری
۱۰۳	۷	فاصایه	خاصابه
〃	۱۳	برپا	بریا
〃	۱۹	سپیه	سپیه
۱۰۴	۵	ظلمات	ظلمات
〃	〃	لبعضها	لبعضها
〃	۹	آ	آیه
۱۰۵	۱۲	دیکر ابرا	دیگرانر
	۱۹	خوانده	خوانده آ
۱۰۹	۱۸	بلوو ند	لوونه
〃	۹	بهت	هیبت
۱۱۴	۲	سپرخیک	سرخنگ
۱۱۵	۱۰	شمارا	شما
۱۱۶	۴	او	از
۱۱۷	۵	ضراراً	ضراراً
۱۲۱	۱۳	دهدبه	دبدبه
〃	۱۹	شث	شت
〃	۱۹	ارض	ارض
۱۲۲	۱۵	گویا	گویان
۱۲۳	۲	سپه	سپیه
〃	۳	[illegible]	جبه
〃	۱۵	آن	یاران
۱۲۴	۸	علت	اغلب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۴	۱۱	یا	با
〃	۱۳	گردنید	گردند
۱۲۵	۲	صنعت	صعب
〃	۴	یا	ما
〃	۱۰	تا	با
۱۲۶	۴	تتبیطا	تبسطا
〃	〃	البیط	البسط
[illegible]	۵	مخسوبگا	محسوراً
[illegible]	۱۹	بجنیر	بخیر
۱۲۷	۲	یا شدتی یا نفیری	باشد یا فقرے
۱۲۸	۱۱	تادوم	نادوم
۱۳۰	۱۸	یحرجیم	یحرجیم
۱۳۲	۱۹	لشکر	آلشکر
۱۳۳	۶	لودند	میشوند
〃	۸	بد	عَلَّه
〃	۱۴	ی	ای
۱۳۵	۸	شطرنج	طرح
〃	۱۵	واکردن	ویرکردن
۱۳۷	۱۹	التوءم	التوءم
۱۳۹	۱۴	حساب	حیات
〃	۱۷	ملضق	ملصق
۱۴۶	۵	مصیبته	مصیبته
۱۴۲	۱	یکمیار	یکمیاک
〃	۲	فغل	فعل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۵	فقل	فعل
〃	۱۸	تقضای	قضا
〃	۱۳	لن	لن
۱۴۷	۲	تقتید	تقتید
〃	۵	المنفر	المنعر
۱۴۹	۸	داتغلوا	واتغلوا
۱۵۶	۳	مشوب	منسوب
〃	۱۲	هشت	هست
۱۵۷	۱۰	فتنمی ز	فتنمی از
〃	۱۴	تقط	نقط
〃	۱۶	میزند	مینزد
۱۵۸	۱۳	لبشیار	بسیار
۱۵۹	۱۸	شاچمه	ساچمه
۱۶۰	۱۳	کنگر	کنگره
〃	۴	باربر	بر
〃	۱۱	ست	شت
۱۶۳	۱۵	ظفر	باظفر
۱۶۴	۱۰	نشرتاثیر	تاثیر
۱۶۶	۲	ذبت	ذنب
〃	۱۲	بورش	که یورش
۱۶۹	۱۵	پادسهان	پادشاهان
۱۷۰	۱۴	وابر	ابر
〃	۱۵	وسیا	سیا
۱۷۲	۱۰	برد	پرده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۰	لجعلته	لجعلنه
۲۰۰	[illegible]	[illegible]	تحمل
۲۰۱	۱۵	بحزب	بحر
۲۰۳	۱۰	ثابیت	ثابت
۲۰۹	۳	گروہی	کروہی
〃	۹	جدا	جدا
〃	۱۳	ارم	می آرم
۲۱۱	۹	فاقہا قہا	فاقافاقہا
۲۱۴	۱۱	علیہم	علیہم
〃	۱۵	دہد	وہد
〃	۱۹	چون	خون
۲۲۴	۴	لہر	گہر
۲۲۶	۶	نیز	تیر
〃	۷	ایخاملازم تفنگ	انجا
〃	〃	نتر	تیر
۲۲۸	۶	دیگران	دیگری
〃	۱۸	ہرچیز	ہر
۲۲۹	〃	اگر	کہ اگر
۲۳۲	۳	گفتار	گفتار
۲۴۳	۲	دود	دودود
۲۴۷	۱۳	ولنبلونکم	ولنبلونکم
۲۴۸	۳	مکروہیہ	مکروہہ
	۱۹	اورند	آوردند
		رُحمَاءُ	رُحمَاءُ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵۴	۱۱	بسیند	بلیشند
〃	۱۴	با	به
۲۵۵	۱۰	خدیوی	یوی
〃	۱۵	اطاعت	استطاعت
۲۵۷	۷	لفظے	لفظ
۲۶۰	۴	ترا ہا	نیرا ہا
〃	۷	واولاد	اولاد
۲۶۵	۱۲	کرد	کردد
۲۶۷	۲	وبخت	روبخت
۲۶۹	۱۹	رتبہ	البتہ
۲۷۰	۲	میکوند	میگوید
۲۷۱	۴	انسان	انسان قیاس
۲۷۲	۱۹	سعید	سبد
۲۷۵	۴	چنگ	جنگ

تمت

هو المعز

قطعه تاریخ طبع کتاب
شرح احمدیه از نتائج
افکار زین گزین مولوی
تفضل حسین متخلص بعزیز
سلمه الله العلی القدیر

چون بفضل خدای عز و جل
منطبع گشت شرح متن کتاب
سال طبعش عزیز گرد رقم
شرح احمدیه نسخه نایاب
۱۲۷

